

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲

مُنَاسِبَتِ هَايِ
رَحْمَانِي



عنوان: مناسبت‌های رحمانی ■ تهیه: مرکز رسیدگی به امور مساجد

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۲ ■ نشانی: تهران، خیابان جمهوری

اسلامی، خیابان دانشگاه جنوبی، نبش کوچه عطارد، پلاک ۵، مرکز

رسیدگی به امور مساجد ■ کد پستی: ۱۳۱۶۷۱۳۴۹۹

تلفن: ۳۳-۳۳-۶۶۴۹۷۰۲۷ ■ دورنگار: ۶۶۹۵۹۵۸۱

www.MASJED.ir



فهرست

- فصل اول: جایگاه و فضیلت ماه «رمضان» در تربیت الهی انسان ■ ۱۱
- فصل دوم: فضیلت روزه گرفتن ■ ۲۹
- فصل سوم: جنگ تبوک (سوم ماه رمضان) ■ ۴۳
- فصل چهارم: ولایت عهدی امام رضا علیه السلام (ششم ماه رمضان) ■ ۶۹
- فصل پنجم: رحلت حضرت ابوطالب علیه السلام ■ ۷۹
- فصل ششم: وفات حضرت خدیجه (دهم ماه رمضان) ■ ۸۹
- فصل هفتم: عقد اخوت (دوازدهم ماه رمضان) ■ ۹۹
- فصل هشتم: ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام (پانزدهم ماه رمضان) ■ ۱۰۷
- فصل نهم: معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ■ ۱۲۳
- فصل دهم: جنگ بدر (هفدهم ماه رمضان) ■ ۱۳۷
- فصل یازدهم: فتح مکه (بیستم ماه رمضان) ■ ۱۵۷
- فصل دوازدهم: ضبب خوردن و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام
- (نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان) ■ ۱۸۷

فصل سیزدهم: شب‌های قدر

■ ۲۱۱ (شب نوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم ماه رمضان)

■ ۲۲۵ فصل چهاردهم: جنگ نهر روان (بیست و پنجم ماه رمضان)

■ ۲۴۳ فصل پانزدهم: جنگ حنین (بیست و نهم ماه رمضان)

■ ۲۵۷ فصل شانزدهم: روز جهانی قدس (جمعه آخر ماه رمضان)

■ ۲۶۲ فهرست منابع

■ ۲۶۳ فهرست تفصیلی

مقدمه

ماه مبارک رمضان، ماه مهمانی ویژه خداوند سبحان برای بندگان است؛ مهمانی‌ای که همه بدان دعوت شده‌اند تا بر سر سفره گسترده نعمت‌های الهی نشسته و روح خود را بهره‌مند از برکات آن سازند. انسان در همه لحظه‌ها و ساعات عمر خود بهره‌مند از نعمت‌های بی‌پایان خداست، نعمت‌های مادی و معنوی که قابل شمارش نیستند و همه آن‌ها ما را به سمت شناخت و بندگی حق تعالی سوق می‌دهند، زیرا وجدان و فطرت انسانی نمی‌تواند در برابر نعمت‌های فراوان و مداوم سرازیر شده به سوی خود بی‌تفاوت باشد و درصدد آشنایی با بخشنده نعمت‌ها نباشد و بعد از آشنایی سپاس‌گذاری نکند.

پس لحظه لحظه عمر انسان، می‌تواند بهانه‌ای برای معرفت و شناخت بیشتر خدای مهربان باشد و هر شناخت و معرفتی، سببی برای کرنش و بندگی در برابر ذات بی‌نهایت او می‌باشد. دو بال معرفت و عبودیت، آدمی را تا سر منزل مقصود پرواز می‌دهد و او را به کمال مطلوب می‌رساند؛ اما دریغ که هواهای نفسانی و وسوسه‌های شیطانی، رهنر راه انسان‌اند و او را از رسیدن به کمال باز می‌دارند و پرواز او را به سوی مطلوب متوقف یا کند می‌سازند و آدمی اگر نتواند حریف این دشمنان قسم خورده شود، راه برایش ناهموار و رسیدن به کمال برایش دشوار می‌گردد و اگر این ناهمواری و دشواری ادامه یابد و طولانی گردد، چه بسا او در ادامه مسیر از تلاش منصرف و از دست‌یابی به مطلوب ناامید شود؛ اما خداوند متعال بندگان خود را فراموش نمی‌کند و آن‌ها را در کوران سختی‌ها تنها نمی‌گذارد و بارها در ایام

سال با فرستادن عنایت خاص خود برای بندگانش، آنان را غوطه‌ور در نسیم رحمت خود می‌گرداند، تا آنان جانی تازه یافته و نارسایی و کمبودها را جبران کنند و با توان و اراده‌ای استوار راه کامیابی و سعادت ابدی را بپیمایند.

ماه مبارک رمضان ماه مهمانی ویژه خداست که او اراده کرده است با عنایت خاص خود، باب گسترده‌ای از نسیم رحمت را به بندگان بگشاید، تا آنان با قرار گرفتن در مسیر وزیدن آن نسیم رحمت و با یادآوری نعمت‌های بی‌شمار الهی، او را بیشتر از گذشته یاد کنند و با تقویت بنیه معرفتی و انجام وظایف بندگی، سریع‌تر و نیرومندتر از گذشته به پرواز خود به سوی سعادت و کمال ادامه دهند.

ماه مبارک رمضان، ماه مهمانی ویژه خداست، زیرا همگان دعوت شده‌اند تا در این ماه بیشتر خود و خدای‌شان را بشناسند و با این شناخت فقط او را بپرستند و با آن پرستش آگاهانه از یوق بندگی دستورات شیطانی و هواهای نفسانی خارج گردند؛ او را بپرستند و از پرستش و کرنش در برابر هر قدرت دیگر سرباز زنند، زیرا فقط او را صاحب عزت و قدرت واقعی دانسته و تنها او را شایسته بندگی و اطاعت می‌دانند.

ماه مبارک رمضان، ماه مهمانی ویژه خداست، زیرا تمام ساعات او بهانه‌ای برای تقرب به سوی خداست؛ خواب، بیداری، تنفس، عبادت، روزه‌داری، مناجات و دعاهاى آن، انسان را غرق در انس و ارتباط با خدای سبحان می‌کند و علاوه بر همه این برکات، در خود مناسبت‌های ویژه‌ای قرار داده است که هر یک بهانه‌ای دیگر برای معرفت بیشتر و بندگی کامل‌تر است.

این نوشتار به توضیح مناسبت‌های این ماه عزیز می‌پردازد و به مقدار توان، هر یک از مناسبت‌ها را با استفاده از منابع روایی و تاریخی شرح می‌دهد؛ همه آن مناسبت‌ها را می‌توان در این سه عنوان کلی قرار داد:

۱- مناسبت‌های عبادی - معنوی: ماه رمضان و روزه، شب‌های قدر، نزول قرآن و ...، که ثمره آن تقویت ارتباط با خدای تعالی است.

۲- مناسبت‌های ولایی: رحلت حضرت ابوطالب علیه السلام و حضرت خدیجه علیها السلام، ولادت امام حسن علیه السلام، شهادت امام علی علیه السلام، ولایتعهدی امام رضا علیه السلام، ...، که ثمره آن پیوند با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام است و آشنایی و الگوپذیری و پیروی از آنان را به دنبال دارد.

۳- مناسبت‌های اجتماعی - سیاسی: جنگ بدر، فتح مکه، جنگ حنین، جنگ تبوک، عقد اخوت میان مسلمانان توسط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، روز قدس و ...، که نتیجه آن آشنایی بیشتر با مسائل مهم و پیچیده

سیاسی و اجتماعی اسلام، احساس مسؤولیت و انجام وظیفه لازم در برابر آن است.

به جهت دسترسی راحت‌تر به شرح مناسبت‌ها با توجه به ترتیب تاریخی وقوع آن‌ها در ماه مبارک رمضان، به آن‌ها پرداخته شده است؛ و در قالب این سه عنوان کلی عرضه نشده است. اما این توجه لازم است که دین اسلام، دینی عبادی - سیاسی و فردی - اجتماعی است، که همه ابعاد وجود انسان را در نظر گرفته و به همه آن‌ها توجه لازم را داشته است. به همین جهت، ماه بهار قرآن و عبادت با ولایت گره خورده است و ولادت یک امام معصوم علیه السلام با شهادت امام معصوم دیگری در این ماه واقع شده است و وقوع اتفاقات سیاسی و اجتماعی همه می‌تواند ابزاری برای تقویت بنیاد معرفت و عبودیت انسان قرار گیرد.

پس این ماه بزرگ، بزرگ‌ترین و بهترین فرصت معنوی برای فرد و جامعه دین‌دار است، تا با بهره‌مندی از برکات آن و توجه به مناسبت‌های متعدد و متفاوت آن، گامی برای ارتقاء نگاه توحیدی و بینش فرهنگی و تقویت دین‌داری بردارند.



فصل اول

**جایگاه و فضیلت ماه «رمضان»
در تربیت الهی انسان**

۱. معنای واژه «رمضان»

واژه رمضان از ریشه‌ی «رَمَضَ» است و به معنای بارانی که اول پاییز می‌بارد و هوا را از خاک و غبارهای تابستان پاک می‌کند و یا به معنای داغی سنگ از شدت گرمای آفتاب است.^۱

درباره این که چرا این نام بر یکی از ماه‌های سال گذاشته شده است، زمخشری می‌گوید: «اگر گویی چرا ماه رمضان را به این نام نامیده‌اند؟ گوئیم: روزه در ماه رمضان، عبادتی دیرین است و گویا عرب‌ها این نام را به خاطر داغ شدن‌شان از حرارت گرسنگی و چشیدن سختی آن، نهاده‌اند؛ هم چنان که به آن «ناتق» (رنج‌آور) هم گفته‌اند، چون سختی روزه آنان را به رنج و سختی می‌افکند.

و گفته‌اند: چون نام ماه‌ها را از زبان قدیم نقل کرده‌اند، آن‌ها را با زمان‌هایی که در آن‌ها قرار داشتند، نامیده‌اند و این ماه در روزهای گرم و داغ بوده است.^۲

در روایتی پیامبر خدا ﷺ علت این نام‌گذاری را نقش ماه رمضان در پاک‌سازی آینه جان از آلودگی‌های گناه و پاک‌سازی روان از زنگار خطاها دانسته است و فرمود: «إِنَّمَا يُسَمَّى رَمَضَانَ لِأَنَّهُ يَرْمِضُ الذُّنُوبَ»^۳ این ماه را رمضان نامیده‌اند، چون گناهان را می‌زداید.

این وجه در نام‌گذاری، از یک سو با ریشه‌ی لغوی «رمضان» و از سوی دیگر با برکات و آثار آن هماهنگ و متناسب است.

«رمضان» نام خدا

در برخی احادیث آمده است که «رمضان» یکی از نام‌های خدای سبحان است و نهی شده است که آن

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۵، ص ۸۹؛ ماه خدا، ج ۱، ص ۱۳.

۲. الکشاف، ج ۱، ص ۱۱۳؛ ماه خدا، ج ۱، ص ۱۳.

۳. میزان الحکمة (با ترجمه)، ج ۵، ص ۲۱۳۰.

را بدون احترام و بدون افزودن واژه «ماه» به کار برند؛ «قال رسول الله ﷺ: لَا تَقُولُوا رَمَضَانَ فَإِنَّ رَمَضَانَ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَكِنْ قُولُوا شَهْرُ رَمَضَانَ؛^۱ پیامبر خدا ﷺ فرمود: نگویید رمضان، چون رمضان یکی از نام‌های خدای تعالی است. بلکه بگویید: ماه رمضان.»

«قال علی علیه السلام: لَا تَقُولُوا رَمَضَانَ وَ لَكِنْ قُولُوا شَهْرُ رَمَضَانَ فَإِنَّكُمْ لَا تَذَرُونَ مَا رَمَضَانَ؛^۲ امام علی علیه السلام: نگویید رمضان، بلکه بگویید ماه رمضان، زیرا شما نمی‌دانید رمضان چیست؟»

«عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: نَحْنُ عِنْدَهُ ثَمَانِيَةَ رَجَالٍ فَذَكَرْنَا رَمَضَانَ فَقَالَ لَا تَقُولُوا هَذَا رَمَضَانُ وَلَا ذَهَبَ رَمَضَانُ وَلَا جَاءَ رَمَضَانُ فَإِنَّ رَمَضَانَ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ لَا يَجِيءُ وَلَا يَذْهَبُ وَ إِنَّمَا يَجِيءُ وَ يَذْهَبُ الرَّأْسُ وَ لَكِنْ قُولُوا شَهْرُ رَمَضَانَ فَالْشَّهْرُ الْمُضَافُ إِلَى الْإِسْمِ وَ الْإِسْمُ اسْمُ اللَّهِ؛^۳ یکی از روایان می‌گوید: ما هشت نفر نزد امام باقر علیه السلام بودیم که از ماه رمضان یاد کردیم، حضرت به ما فرمود: سزاوار نیست بگویید: این رمضان است و رمضان آمد و رمضان رفت؛ همانا رمضان نامی از نام‌های خداست، نمی‌آید و نمی‌رود و آن چه می‌آید و می‌رود فانی و از بین رفته است. بلکه بگویید: ماه رمضان، که ماه اضافه به اسمی شده است که اسم خداست.»

«عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا تَقُولُوا رَمَضَانَ وَلَا جَاءَ رَمَضَانَ؛^۴ امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش و او از پدرانش نقل فرمود: نگویید رمضان، و رمضان آمد، بگویید ماه رمضان، زیرا شما نمی‌دانید رمضان چیست؟»

۲. نام‌های ماه «رمضان»

احادیث اسلامی، «ماه رمضان» را با نام‌ها و صفات متعددی توصیف کرده‌اند که همه‌ی آن‌ها عظمت این ماه را نشان می‌دهد و بیانگر نقش سازنده و مؤثر آن در رشد معنوی و سعادت دنیوی و اخروی انسان دارد. از جمله این نام‌ها و صفات موارد زیرند:

۱- ماه خدا، ۲- ماه بزرگ‌تر خدا، ۳- ماه میهمانی خدا، ۴- ماه نزول قرآن، ۵- ماه تلاوت قرآن، ۶- ماه روزه گرفتن، ۷- ماه مسلمانی، ۸- ماه پاک کننده، ۹- ماه خالص سازی، ۱۰- ماه نماز، ۱۱- ماه آزاد سازی، ۱۲- ماه صبر، ۱۳- ماه مواسات و همدردی، ۱۴- ماه برکت، ۱۵- ماه آمرزش، ۱۶- ماه رحمت، ۱۷- ماه

۱. همان.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۷۷.

۳. همان، ص ۳۷۶.

۴. همان، ص ۳۷۷.

توبه، ۱۸- ماه بازگشت، ۱۹- ماه استغفار، ۲۰- ماه دعا، ۲۱- ماه عبادت، ۲۲- ماه اطاعت، ۲۳- ماه مبارک، ۲۴- ماه بزرگ، ۲۵- سرور ماهها، ۲۶- عید اولیای خدا، ۲۷- بهار قرآن، ۲۸- بهار فقیران، ۲۹- بهار مؤمنان، ۳۰- ماه مسابقه، ۳۱- ماه روزی یافته، ۳۲- ماهی که خداوند در آن روزی مؤمن را می‌افزاید.^۱

برخی از این اوصاف و نامها اشاره به عظمتی که خداوند برای این ماه قرار داده است، دارند؛ مانند: ماه خدا، ماه مهمانی خدا، ماه نزول قرآن، ماه برکت، ماه رحمت، ماه آمرزش، ماه بزرگ، ماه مبارک، سرور ماهها و ماه روزی یافته.

دسته دوم این نامها اشاره به وظایف اخلاقی مؤمنان دارد که سبب ارتقای وجودی و تعالی معنوی آنان می‌شود؛ مانند ماه پاک کننده، ماه خالص سازی، ماه آزادسازی، ماه صبر، ماه توبه، ماه بازگشت، ماه استغفار، ماه اطاعت، ماه مسابقه.

دسته سوم این نامها اشاره به وظایف عبادی بزرگی دارند که مؤمنین باید در کنار روزه این ماه به آنها بپردازند. مانند: ماه تلاوت قرآن، ماه نماز، ماه دعا، ماه عبادت، بهار قرآن.

دسته چهارم به برخی وظایف مؤمنین نسبت به دیگران اشاره دارد که باید در این ماه توجه جدی بدان شود. مانند: ماه مسلمانی، ماه مساوات و همدردی، بهار فقیرانه.

از توجه به این اسامی متعدد ماه رمضان به دست می‌آید که وظایف اجتماعی انسان با وظایف فردی او آمیخته است؛ چنان که دستورات شرعی با وظایف اخلاقی پیوند نزدیک دارد و رعایت همه این جوانب ضروری است.

۳. اهمیت ماه «رمضان»

ماه رمضان اهمیت خاصی نسبت به دیگر ماههای سال دارد و تنها ماهی می‌باشد که نام آن در قرآن کریم آمده است. قال الله تعالی: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِيُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِيُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُم وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۲ ماه رمضان، ماهی است که در آن برای راهنمایی مردم و بیان راه و روش هدایت و جدا ساختن حق از باطل، قرآن نازل شده است. پس هر

۱. ماه خدا، ج ۱، ص ۱۵.

۲. بقره، آیه ۱۸۵.

که این ماه را دریابد، باید در آن روزه بگیرد و هر کسی بیمار یا در سفر باشد، به همان تعداد از روزهای دیگر روزه بگیرد. خدا برای شما راحتی و آسانی می‌خواهد و خواهان سختی برای شما نیست و باید که آن شمار را کامل کنید و خدا را به آن سبب که راهنمایی‌تان کرده است، به بزرگی یاد کنید و باشد که سپاسگزار باشید».

خداوند در این آیه، ماه رمضان و روزه را از نعمت‌های خود برای بندگانش می‌داند، که اگر نعمت بودن آن را ما درک کنیم باید شکرگزار درگاه الهی باشیم؛ زیرا ما هرگز نمی‌توانیم مانند این عبادت بزرگ و این برکات را خودمان فراهم کنیم؛ چنان که اگر همه انسان‌های روی زمین جمع شوند، نمی‌توانند همانند نماز را در کرنش و خضوع به درگاه خدا ابداع کنند. خداوند به لطف خود، این راه‌های ارتباط با خودش را به ما نشان داده است و فرمود: این‌ها را نه برای به سختی و زحمت افتادن، بلکه برای رشد و رستگاری بندگان واجب کرده است.

گام نخست در استفاده و بهره‌مندی از برکات معنوی و مادی این ماه، شناخت درست از این ماه و درک اهمیت آن در کلام خدا و سخنان اهل بیت علیهم‌السلام است، تا انسان به راحتی با این ماه و وظایف خود در آن همراه شود و به جای انتظار از پایان یافتن و خلاصی از آن، آرزوی استمرار و همراهی همیشه آن را داشته باشد.

قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «لَوْ يَعْلَمُ الْعَبْدُ مَا فِي رَمَضَانَ لَوَدَّ أَنْ يَكُونَ رَمَضَانَ السَّنَةَ!»^۱ اگر بنده ارزش ماه رمضان را بداند، آرزو می‌کند که سراسر سال، رمضان باشد.»

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدن ماه رمضان را رخدادی بزرگ دانست که بسیاری از درک اهمیت آن ناتوانند؛ «عِنْدَ حُضُورِ شَهْرِ رَمَضَانَ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَاذَا يَسْتَقْبِلُكُمْ وَمَاذَا تَسْتَقْبِلُونَ قَالَهَا ثَلَاثًا»^۲ به هنگام فرا رسیدن ماه رمضان فرمود: سبحان الله! چه چیز به استقبال شما می‌آید؟! و شما چه چیز را استقبال می‌کنید؟!»

هم چنین از مؤمنین خواسته شده است، این ماه مبارک را با ماه‌های دیگر یکسان ندانند و همان طور که خداوند آن را برترین ماه قرار داده است، حرمت آن را پاس دارند و شکرگزار خدای متعال در برابر برکات آن باشند.

قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «لَا يَكُونَنَّ شَهْرُ رَمَضَانَ عِنْدَكُمْ كَعَبْرَةٍ مِنَ الشُّهُورِ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ حُرْمَةً وَفَضْلًا عَلَى سَائِرِ

۱ . بحار الأنوار، ج ۹۳، ۳۴۶.

۲ . همان، ص ۳۴۷.

الشُّهُورِ وَلَا يَكُونَنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ يَوْمٌ صَوْمِكُمْ كَيَوْمِ فِطْرِكُمْ؛^۱ ماه رمضان پیش شما مثل ماه‌های دیگر نباشد، زیرا این ماه نزد خداوند احترام و بر سایر ماه‌ها برتری دارد. در ماه رمضان، روزِ روزه‌داری شما مثل روز خوردن تان نباشد.»

قال النبی ﷺ: «لَوْ عَلِمْتُمْ مَا لَكُمْ فِي رَمَضَانَ لَرِذْتُمْ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شُكْرًا؛^۲ اگر می‌دانستید که در ماه رمضان چه برکاتی وجود دارد، از خداوند بیشتر سپاس‌گزار می‌کردید.»

امام علی علیه السلام فضیلت و برتری ماه رمضان را در میان ماه‌های دیگر، همانند برتری خاندان اهل بیت علیهم السلام بر سایر مردم می‌داند؛ یعنی چنان چه امام معصوم علیه السلام به خاطر داشتن عصمت و علم الهی از دیگر مردمان برتر است و با این فضیلت راهنما و سبب هدایت و نجات آنان می‌گردد، این ماه شریف نیز به علت سرشار بودن از رحمت و برکات الهی بر دیگر ماه‌ها برتری دارد و سبب رهایی و سعادت انسان می‌گردد. عن علی علیه السلام مِنْ خُطْبَتِهِ فِي أَوَّلِ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الشَّهْرَ شَهْرٌ فَضَّلَهُ اللَّهُ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ كَفَضْلِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَهُوَ شَهْرٌ يُفْتَحُ فِيهِ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأَبْوَابُ الرَّحْمَةِ وَيُعْلَقُ فِيهِ أَبْوَابُ النَّيْرَانِ... عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ شَهْرَكُمْ لَيْسَ كَالشُّهُورِ أَيَّامُهُ أَفْضَلُ الْأَيَّامِ وَلَيْلِيهِ أَفْضَلُ اللَّيَالِيِ وَسَاعَاتُهُ أَفْضَلُ السَّاعَاتِ...؛^۳ امام علی علیه السلام در خطبه خویش در اولین روز ماه رمضان فرمود: ای مردم! این ماه، ماهی است که خداوند آن را بر ماه‌های دیگر برتری داده است؛ همچون برتری ما خاندان اهل بیت بر دیگر مردم، و ماهی است که درهای آسمان و درهای رحمت در آن گشوده می‌شود و درهای دوزخ در آن بسته می‌شوند... بندگان خدا! این ماه شما، همچون ماه‌های دیگر نیست، روزهایش برترین روزها، شب‌هایش برترین شب‌ها و ساعاتش بهترین ساعات‌هاست.»

امام سجاد علیه السلام ماه رمضان را بزرگ‌ترین ماه خدا و عید اولیاء خدا می‌نامد و آن را بهترین همراه و بهترین ماه در میان روزها و ساعت‌ها می‌داند. الامام زین العابدین علیه السلام مِنْ دُعَائِهِ عِنْدَ وِدَاعِ شَهْرِ رَمَضَانَ: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهْرَ اللَّهِ الْأَكْبَرَ، وَيَا عِيدَ أَوْلِيَائِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَكْرَمَ مَصْحُوبٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ، وَيَا خَيْرَ شَهْرٍ فِي الْأَيَّامِ وَ السَّاعَاتِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ شَهْرٍ قَرَّبَتْ فِيهِ الْأَمَالَ، وَ نُشِرَتْ فِيهِ الْأَعْمَالُ؛^۴ امام سجاد علیه السلام، در دعای خود به هنگام وداع با ماه رمضان فرمود: بدرود، ای ماه بزرگ‌تر خدا و ای عید اولیاء الهی! بدرود، ای بهترین

۱. همان، ص ۳۴۰.

۲. همان، ج ۸، ص ۱۸۳.

۳. فضائل الأشهر الثلاثة، ص ۱۰۷، ماه خدا، ج ۱، ص ۳۴.

۴. بحار الأنوار، ۹۵، ص ۱۷۴.

اوقاتی که همراهت بودیم و ای بهترین ماه در میان روزها و ساعت‌ها! بدرود، ای ماهی که برآمدن آرزوها در آن، نزدیک شد و کارهای نیک در آن گسترش یافت.»

امام صادق علیه السلام نیز ماه رمضان را دارای حق و حرمتی دانست که هیچ ماهی همانند او نیست. «إِنَّ لِرَمَضَانَ حَقًّا وَ حُرْمَةً لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ مِنَ الشُّهُورِ»^۱.

۴. سه ویژگی ماه «رمضان»

ویژگی اول: ماه خدا

با آن که تمام روزها و ماه‌ها ماه خداست و او مالک مطلق زمین و زمان و اوقات و احوال است؛ اما خود آن مالک و قادر علی الاطلاق بعضی روزها را همراه با لطف خاص برای بندگانش قرار داده است، که در کلام اولیای دین از آن‌ها به عنوان «ایام الله» و «شهر الله» تعبیر شده است.

قال رسول الله ﷺ: «شَعْبَانُ شَهْرِي وَ رَمَضَانُ شَهْرُ اللَّهِ»^۲ شعبان ماه من است و ماه رمضان ماه خداست.»

قال رسول الله ﷺ: «رَمَضَانُ شَهْرُ اللَّهِ وَ هُوَ رَبِيعُ الْفُقَرَاءِ»^۳.

قال رسول الله ﷺ: «شَهْرُ رَمَضَانَ سَيِّدُ الشُّهُورِ»^۴ ماه رمضان، سرور ماه‌ها است.»

ویژگی دوم: ماه میهمانی خدا

اگر ماه مبارک رمضان ماه خداست، همه کسانی که به خدا اعتقاد دارند و با قصد اطاعت فرامین الهی وارد این ماه می‌شوند، میهمانان خدا هستند که دعوت الهی را برای روزه گرفتن و دوری از گناهان و توجه بیشتر به بندگی حق، اجابت کرده‌اند و با قبول دعوت الهی بر سر سفره گسترده رحمت الهی نشسته‌اند و از غذاهای معنوی و ضیافت الهی بهره می‌برند.

رسول خدا ﷺ در توصیف ماه رمضان فرمود: «هُوَ شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ وَ جُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ أَنْفَاسُكُمْ فِيهِ تَسْبِيحٌ وَ تَوَكُّمٌ فِيهِ عِبَادَةٌ وَ عَمَلُكُمْ فِيهِ مَقْبُولٌ وَ دُعَاؤُكُمْ فِيهِ مُسْتَجَابٌ»^۵ آن ماهی است که در آن

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۱۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۶۸.

۳. همان.

۴. همان، ج ۴۰، ص ۵۴.

۵. همان، ج ۹۳، ص ۳۵۶.

به میهمانی خدا دعوت شده‌اید و در آن از اهل کرامت خدا قرار داده شده‌اید. نفس‌هایتان در آن تسبیح است، و خواب‌تان در آن عبادت است. عمل خیر شما در آن ماه پذیرفته است و دعای شما در آن مستجاب است.»

رسول خدا ﷺ در وصف مهمانان خداوند در این ماه و جایگاه آنان در قیامت فرمود: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُنَادِي الْمُنَادِي أَيْنَ أَضْيَافُ اللَّهِ؟ فَيُؤْتَى بِالصَّائِمِينَ... فَيُحْمَلُونَ عَلَى نُجَبٍ مِنْ نُورٍ، وَعَلَى رُءُوسِهِمْ تَاجُ الْكِرَامَةِ وَ يُذْهَبُ بِهِمْ إِلَى الْجَنَّةِ؛^۱ چون روز قیامت شود، منادی ندا دهد: کجا بید میهمانان خدا؟ پس روزه‌داران را می‌آورند...، آنان را بر مرکب‌هایی عالی از جنس نور سوار می‌کنند و در حالی که تاج کرامت بر سر آنان است، آنان را به بهشت می‌برند.»

امام علی علیه السلام در خطبه خویش در اولین روز از ماه رمضان، مؤمنان را به توجه به این میهمانی خداوند تذکر داد و فرمود: «أَيُّهَا الصَّائِمُ تَدَبَّرْ أَمْرَكَ فَإِنَّكَ فِي شَهْرِكَ هَذَا ضَيْفُ رَبِّكَ انظُرْ كَيْفَ تَكُونُ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ وَ كَيْفَ تَحْفَظُ حَوَارِحَكَ عَنْ مَعَاصِي رَبِّكَ؛^۲ ای روزه‌دار! در کار خود بیندیش که تو در این ماه، میهمان پروردگار خویش هستی! بنگر که در شب و روزت چگونه‌ای و چگونه اعضای خود را از نافرمانی پروردگارت نگه می‌داری؟»

امام باقر علیه السلام روزه‌داران را میهمانان خدا و بهره‌مند از کرامت الهی دانسته است و فرمود: «شَهْرُ رَمَضَانَ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ الصَّائِمُونَ فِيهِ أَضْيَافُ اللَّهِ وَ أَهْلُ كِرَامَتِهِ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ شَهْرُ رَمَضَانَ فَصَامَ نَهَارَهُ وَ قَامَ وَرَدًا مِنْ لَيْلِهِ وَ اجْتَنَبَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛^۳ ماه رمضان، ماه رمضان! روزه‌داران در آن، میهمانان خدا و اهل کرامت الهی‌اند. هر کس ماه رمضان بر او وارد شود و او روزش را روزه بگیرد و بخشی از شبش را به عبادت و نماز بایستد و از آن چه خداوند بر او حرام کرده است، پرهیز کند، بدون حساب وارد بهشت می‌شود.»

دو سؤال در باب میهمانی خدا

این پرسش مطرح می‌شود که همه مردم در همه سال، میهمان خدا هستند و در تمام ایام بر سر سفره او نشسته و روزی از او می‌خورند، پس معنای میهمانی خدا و میزبانی او از بندگانش در این ماه چیست؟ سؤال دوم این است که این چه میهمانی است که پرهیز از خوردن و آشامیدن نخستین شرط آن است؟ با آن که پایه میهمانی، خوردن و آشامیدن است که میزبان برای میهمان فراهم می‌کند.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۲؛ ماه خدا، ج ۱، ص ۴۰.

۲. فضائل الأشهر الثلاثة، ص ۱۰۸؛ ماه خدا، ج ۱، ص ۴۰.

۳. همان.

پاسخ این دو سؤال این است که آن چه خداوند از بندگان خود و تمام مخلوقات در همه ساعات و روزها، میزبانی می‌کند، رزق دنیایی و خوردن و آشامیدن مادی است؛ در این امر همه آفریده‌ها میهمان اویند و چه بسا برخی دشمنان خدا از این سفره گسترده، بیش از دیگران استفاده کنند، اما انسان موجود تک بُعدی و محصور در بُعد مادی نیست. او وجودی ترکیب یافته از جسم و جان دارد که بُعد معنوی و روان او بسیار مهم‌تر، بلکه اساس حقیقت اوست؛ زیرا فقط در چند روزه زندگی دنیایی همراه با این جسم و کالبد مادی دنیایی است، ولی روح و حقیقت معنوی او جاودان و همیشگی است. از همین رو توجه به بُعد معنوی و پرداختن به نیازمندی‌های او مهم‌تر از توجه به نیازهای بُعد مادی و جسم انسان است.

خداوند سبحان، میهمانی ماه رمضان را برای پذیرایی از جسم و بُعد مادی بندگان خود فراهم نیاورده است، زیرا این امر در همه سال تداوم دارد، بلکه میهمانی او از جنس تعالی و فریه شدن قوای روحی و تأمین نیازهای معنوی است که چه بسا در ایام دیگر مورد غفلت واقع شده باشد و این میزبانی اسباب جبران گذشته و آمادگی لازم برای تقویت معنوی ایام آینده را مهیا می‌سازد.

عالم ربانی مرحوم شیخ رضا فرزند فقیه و فیلسوف بزرگوار شیخ محمدحسین اصفهانی کمپانی در رساله مجدیه خود در شرح این سخن رسول خدا ﷺ که فرمود: «در این ماه به میهمانی الهی دعوت شده‌اید و از اهل کرامت الهی قرار گرفته‌اید» چه زیبا نوشته است: بدان! این میهمانی، پذیرایی از جسم نیست و بدن تو به این میهمانی دعوت نشده است، چرا که تو در ماه رضانی، در همان خانه ساکن هستی که در ماه شعبان ساکن بودی و غذای تو، همان نان و آبگوشتی است که در ماه‌های دیگر سال می‌خوردی، [با این تفاوت که] در روزهای این ماه از خوردن آن منع شده‌ای؛ بلکه روح توست که میهمان این ضیافت است و به منزل و غذایی دیگر دعوت شده است که روحانی و هماهنگ با روح است.

دعوت به ماه رمضان، دعوت به بهشت است و غذاهای این میهمانی نیز از نوع غذاهای بهشتی است. هر دو، میهمان خانه‌ی خدایند؛ لیکن نام میهمان‌سرا در این جا «ماه رمضان» است و نامش تسبیح و تهلیل است و آن جا چشمه‌ی سلسبیل، این جا نعمت‌های پوشیده و اندوخته هستند و آن جا میوه‌ای از آن چه برمی‌گزینند، و گوشت بریان و پرنده‌ای که میل دارند.^۱ پس نعمت‌ها در هر جهان با پوشش همان جهان، آشکار می‌شوند و گاهی هم هست که نعمت‌ها در همین دنیا برای پیامبران و معصومان، به شکل آن جهانی آشکار می‌شوند. آن چه در روایات بسیاری آمده است که پیامبر خدا ﷺ برای فاطمه زهرا علیها السلام یا امام حسن و امام حسین علیهما السلام میوه‌ای از میوه‌های بهشت یا جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد، گواه

این مطلب است؛ بلکه بالاتر از این، گاهی این امور برای شیعیان خاص نیز فراهم می‌آید، البته به تناسب وسعت وجود و مرتبه‌ای از کمال که به آن رسیده‌اند. بارها و بارها از نزدیک‌ترین خویشان سببی و نسبی خود (به نظر می‌رسد که مقصود وی، پدر بزرگوارش مرحوم اصفهانی کمپانی باشد) شنیده‌ام که می‌گفت: «در یکی از روزهای ماه رمضان، مشغول خواندن زیارت امین الله در مرقد امیرمؤمنان علیه السلام در نجف بودم، چون به این عبارت زیارت رسیدم که: «مائده‌های رحمت برای آنانی که از خوان نعمت روزی می‌طلبند، آماده است و سرچشمه‌های سیرابی برای تشنگان، پر آب است.»، در همان حال که در معنای آن تأمل و اندیشه می‌کردم، ناگهان سفره‌ای برایم آشکار شد که طعام‌ها و نوشیدنی‌های گوناگون بر آن چیده شده بود، آن چنان که در آن زمان، تصورش را نکرده بودم. من مشغول خوردن از غذای آن بودم و در همان حال به یک مسأله فقهی نیز می‌اندیشیدم. حالتی شگفت و دهشت‌زا بود! در واقع حقیقت غذا [ی روح]، همین است که روزه را باطل نمی‌کند....»

شراب طهور در زندگی دنیا، محبت خداست و بهترین وقتی که برای فراهم ساختن آن مغتنم است، همین ضیافتی است که ساقی‌اش همان میزبانش است.

هرگز مپندار که تعبیرات این بنده، خیالات و اوهام شاعران یا شطحیات صوفیان افراطی است. هرگز مباد که از زبان قرآن و حدیث، فراتر روم یا در اعتقاداتم از آن چه خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله گفته‌اند و به آن فرمان داده‌اند، پیش‌تر روم، بلکه مقصود، سخن همان خدایی است که در سوره‌ی «هل أتی» می‌فرماید: خداوند به آنان شراب طهور می‌نوشاند.^۱

ویژگی سوم: «رمضان» آغاز سال

در روایات متعدد به این ویژگی ماه رمضان تأکید شده است که این ماه آغاز سال است؛ امام علی علیه السلام: «إِنَّ أَوَّلَ كُلِّ سَنَةٍ أَوَّلُ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ»^۲ آغاز هر سال، نخستین روز از ماه رمضان است» و عنه علیه السلام من خطبه‌ی له: «أَتَاكُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَ أَوَّلُ السَّنَةِ...»^۳ امام علی در خطبه‌ای فرمود: ماه رمضان، شما را فرا رسیده است، ماهی که سرور ماه‌ها و آغاز سال است؛ امام صادق علیه السلام: «شَهْرُ رَمَضَانَ رَأْسُ السَّنَةِ»^۴ ماه رمضان سر سال است.»

۱. انسان، آیه ۲۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۵۰.

۳. همان، ج ۴۱، ص ۳۱۵.

۴. همان، ج ۵۵، ص ۳۷۶.

سنت عرب‌ها بر این است که محرم را آغاز رسمی سال هجری می‌دانند و با وجود این سنت، چرا در روایات اسلامی، ماه رمضان به عنوان آغاز سال شناخته شده است؟

سید بن طاووس در این زمینه می‌نویسد: «بدان که من روایات را درباره این که محرم آغاز سال است یا ماه رمضان، مختلف یافتیم، اما آن چه از عمل علمای بزرگ و معتبرمان و تألیفات علمای گذشته دریافتیم، این است که به طور مشخص آغاز سال ماه رمضان است. شاید ماه روزه (رمضان) آغاز سال در مورد عبادات اسلامی است و محرم آغاز سال در مورد تاریخ‌ها و کارهای مهم مردم است.^۱

ظاهراً مراد سید بن طاووس از روایات در ابتدای کلام ایشان، اعم از نقل قول دیگران و روایات معصومین علیهم‌السلام باشد، زیرا مرحوم مجلسی روایتی از امامان که محرم را آغاز سال بدانند، نقل نکرده است و خود سید بن طاووس نیز در آخر کلام خود با توجه روایات می‌گوید: طبق تعیین و بیان روایات ماه رمضان اول سال است.

نظر علامه مجلسی نیز این است که اول سال بودن ماه محرم طبق قول مشهور عرب است و این امور می‌تواند به حسب اعتبارات مختلف، تفاوت داشته باشد؛ پس ممکن است اول سال شرعی، ماه رمضان باشد که شیخ طوسی در دو کتاب مصباح خود به آن ماه آغاز کرده است و اول سال عرفی ماه محرم باشد.^۲

۵. برکات ماه «رمضان»

الف: آمرزش الهی

بخشش گناهان گذشته اولین هدیه خدای مهربان به بندگان است که بر پیمان ایمان به یکتایی او استوارند و عهد شکرگزاری و پایبندی به انجام وظایف خود را شکسته‌اند. شاید در نگاه اول پذیرش آمرزش گناهان یکساله یا تمام عمر انسان با ورود به ماه رمضان قدری دشوار باشد، اما با یادآوری اسماء و صفات حسنی الهی و این که او نسبت به بندگان خود بسیار مهربان و دلسوز است این امر آسان می‌نماید.

ورود به ماه خدا و پاسخ به دعوت الهی و آمادگی برای انجام فرمان الهی و همراهی با قرآن، دعا، عبادت و مناجات سحرگاهی، بهترین بهانه برای سرازیر شدن غفران الهی و پاک شدن بندگان خدا از همه کمی‌ها و کاستی‌هاست.

۱. اقبال، ج ۱، ص ۳۲ و بحارالأنوار، ج ۵۵، ص ۳۷۷.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۵، ص ۳۷۶.

لطف و فیض و رحمت از هر جهت باید کامل باشد، زیرا میزبان هیچ کمبود و نقصانی ندارد و هیچ انگیزه‌ای برای بی‌توجهی و کم‌لطفی از جانب او به میهمانان وجود ندارد؛ پس اگر لطف و احسان کامل است و میزبان نیز از هر جهت در نهایت کمال و آقایی می‌باشد، چرا آموزش و بخشش خود را شامل حال بندگان خود نکند.

عن عائشة: قیل للنبی ﷺ: «یا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَمَضَانَ؟ قَالَ: أَرَمَضَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِ ذُنُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَ غَفَرَهَا لَهُمْ؛^۱ عایشه گوید: به پیامبر خدا ﷺ گفتند، ای رسول خدا ﷺ، رمضان چیست؟ فرمود: خداوند در آن، گناهان مؤمنان را می‌سوزاند و آنان را می‌آمرزد.

قال رسول الله ﷺ: «أَتَدْرُونَ لِمَ سُمِّيَ شَعْبَانُ شَعْبَانَ؟ لِأَنَّهُ يَتَشَعَّبُ مِنْهُ خَيْرٌ كَثِيرٌ لِرَمَضَانَ وَإِنَّمَا سُمِّيَ رَمَضَانُ رَمَضَانَ لِأَنَّهُ تَرْمَضُ فِيهِ الذُّنُوبُ - أَي تُحْرَقُ -؛^۲ آیا می‌دانید چرا شعبان را شعبان نامیده‌اند؟ چون از آن خیر فراوان برای رمضان منشعب می‌شود و رمضان را به این خاطر رمضان نامیده‌اند که گناهان در آن سوزانده می‌شوند.»

عن رسول الله ﷺ: «يَأْمُرُ اللَّهُ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَيُّهَا عِبَادِي فَقَدْ وَهَبْتُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ السَّالِفَةَ وَ شَفَعْتُ بَعْضَكُمْ فِي بَعْضٍ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَّا مَنْ أَفْطَرَ عَلَى مُسْكِرٍ أَوْ حَقَدَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ؛^۳ خداوند به فرشته‌ای فرمان می‌دهد که هر روز در ماه رمضان ندا دهد: ای بندگان من! مژده! گناهان گذشته شما را بخشیدم و شفاعت شما را درباره‌ی یکدیگر در شب قدر قبول کردم؛ مگر کسی که با شراب افطار کند یا از برادر مسلمانش کینه در دل داشته باشد.»

رسول خدا ﷺ: «إِنَّ رَمَضَانَ إِلَى رَمَضَانَ كَفَّارَةٌ لِمَا تَبَيَّنَتْهَا؛^۴ از رمضان تا رمضان، پاک‌کننده گناهان میان این دو است.»

رسول خدا ﷺ: «مَنْ قَامَ رَمَضَانَ إِيمَانًا وَ احْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ؛^۵ هر کسی ماه رمضان را از روی ایمان و به امید پاداش الهی بخیزد، گناهان گذشته‌اش آمرزیده می‌شود.»

رسول خدا ﷺ: «إِنَّ مَنْ تَمَسَّكَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ بِسِتِّ خِصَالٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ: أَنْ يَحْفَظَ دِينَهُ وَ يَصُونَ نَفْسَهُ وَ

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۴۴۴ و ماه خدا، ج ۱، ص ۵۲.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۴۸۴ و ماه خدا، ج ۱، ص ۵۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۵.

۴. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۴۰۰ و ماه خدا، ج ۱، ص ۵۶.

۵. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲.

يَصِلَ رَحْمَتُهُ وَلَا يُؤْذِي جَارَهُ وَيُرْعَى إِخْوَانَهُ وَيُخْزَنَ لِسَانُهُ أَمَا الصَّيَامُ فَلَا يَعْلَمُ ثَوَابَ عَامِلِهِ إِلَّا اللَّهُ؛^۱ هر کسی در ماه رمضان شش کار را با قوت انجام دهد، خداوند گناهانش را می‌آمرزد: دین خود را حفظ کند، خویشتن را نگه دارد، به خویشاوندانش نیکی کند، همسایه‌اش را نیازارد، حال برادرانش را مراعات کند و زبان خویش را در کام نگه دارد. اما روزه! پس پاداش روزه‌دار را جز خداوند نمی‌داند.»

از این روایات به دست می‌آید که آمرزش الهی یک لطف و ارفاق مشروط و دو طرفه است. کسانی بهره‌مند از آمرزش خدای سبحان می‌شوند که در مرحله اول ایمان به خدا داشته باشند و آگاهانه او را پرستش نمایند و در گام دوم وظایف و مسؤولیت‌های فردی و اجتماعی خود را به بهترین وجه رعایت نمایند. کینه نداشتن از برادر مسلمان و رعایت حرمت برادران دینی و همسایگان و صلح ارحام در کنار عمل به وظایف دینی مانند روزه و عبادات شرعی، شرط دستیابی به آمرزش و غفرانی الهی است.

ب: آزادی از آتش دوزخ

آزادی از آتش دوزخ از برکات ماه مبارک رمضان است که در روایات متعدد - به صورت عنوان مستقل - به آن بشارت داده شده است؛ هر چند رابطه تنگاتنگی با آمرزش الهی دارد، زیرا لازمه‌ی ایمان و اطاعت خداوند متعال، آمرزش گناهان است و لازمه آمرزش الهی رهایی و نجات از عذاب و آتش دوزخ است. البته آزادی از آتش روی دیگری نیز دارد و آن دوری از ردائل نفسانی و صفات ناپسند اخلاقی است. توجه به مکارم اخلاقی مانند صبر، خوش اخلاقی، مهربانی، انفاق و دست‌گیری و رفت و آمد با دوستان و خویشاوندان، و دوری از ظلم، آزار و اذیت دیگران، دروغ، غیبت و کینه‌ورزی نسبت به مؤمنان، می‌تواند حال و هوای درونی انسان را صفا بخشد و آتش زشتی‌ها و بدخواهی‌ها را در وجود آدمی خاموش نماید و به دنبال آن فضای روابط اجتماعی را سرشار از لطف و مهربانی گرداند و آتش خشم و کینه را به صلح و صفا و دوستی تبدیل کند.

رسول خدا ﷺ: «سَمِيَ شَهْرُ رَمَضَانَ شَهْرَ الْعِتْقِ لِأَنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ سِتْمَانَةَ عَتِيقٍ وَ فِي آخِرِهِ مِثْلُ مَا أَعْتَقَ فِيمَا مَضَى؛^۲ ماه رمضان را ماه آزاد سازی نامیده‌اند، چون خداوند در هر روز و شب ششصد آزاد شده دارد و نیز در آخر ماه، به اندازه آن چه در گذشته آزاد کرده است، آزاد می‌کند.»

رسول خدا ﷺ: «إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ سِتْمَانَةَ أَلْفِ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ كُلُّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوهَا وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ

۱. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۷۰ و ماه خدا، ج ۱، ص ۵۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۸۱.

لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أَلْفَ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ كُلُّهُمْ قَدْ اسْتَوْجِبُوهَا وَ لَهُ يَوْمَ الْفِطْرِ مِثْلَ مَا أُعْتِقَ فِي الشَّهْرِ وَ الْجُمُعَةِ؛^۱ خداوند را در هر روز جمعه، ششصد هزار آزاد شده از آتش است که همه‌ی آنان شایسته آن هستند و خداوند را در هر ساعت از شب یا روز ماه رمضان، هزار آزاد شده از آتش است که همه‌ی آنان شایسته آن هستند. و او را در روز فطر، به اندازه‌ی آزادشدگان در این ماه و جمعه است.»

رسول خدا ﷺ: «إِذَا كَانَ أَوَّلُ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ غَفَرَ اللَّهُ لِمَنْ شَاءَ مِنَ الْخَلْقِ فَإِذَا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي تَلِيهَا ضَاعَتْهُمْ فَإِذَا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي تَلِيهَا ضَاعَتْ كُلُّ مَا أُعْتِقَ حَتَّى آخِرِ لَيْلَةٍ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تُضَاعَفُ مِثْلَ مَا أُعْتِقَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ؛^۲ چون شب اول ماه رمضان شود، خداوند از آفریدگان هر که را بخواهد می‌آمرزد. پس چون شب بعد فرا رسد، دو برابر آنان را می‌آمرزد. شب بعد، دو برابر همه‌ی آنانی که آمرزیده و آزاد کرده است، می‌آمرزد. تا در آخرین شب ماه رمضان، دو برابر آن چه در هر شب آزاد کرده است، از آتش آزاد می‌کند.»

ج: برکات دیگر (رحمت، اجابت، به بند کشیده شدن شیطان و...)

برکات دیگر ماه رمضان مانند رحمت، مغفرت، فراوانی و برکت مادی و معنوی، اجابت، توبه و به بند کشیدن شیطان، همه از پیامدهای میهمانی خداست. وقتی خدای تعالی این ماه را ماه خود خوانده است و میزبانی بندگانش را به عهده گرفته، باید الطاف و عنایات خود را در این قالب آشکار سازد. اگرچه تشبیه لطف بی‌نهایت حق تعالی به هر امری نارسا و ناقص است اما برای توضیح مطلب مثال زیبایی می‌توان زد؛ در یک سال تحصیلی، معلم و شاگردان حدود هشت ماه را سرگرم درس دادن و درس خواندن هستند. حال گاهی جدی و گاهی از سر اجبار و گذراندن وقت و... اما در یک ماه آخر سال معلم برای جبران کاستی و کوتاهی دانش‌آموزان، تمام وقت و انرژی خود را در خدمت شاگردان خود قرار می‌دهد و ضمن صحبت و تشویق آنان به تلاش بیشتر، خود به مرور درس‌های گذشته و جواب‌گویی به سؤالات و تمرین می‌پردازد و حتی گاهی در برنامه‌های فوق‌العاده با دانش‌آموزان کار می‌کند و شماره تماس خود را برای راهنمایی آنان در ساعات غیردرسی در اختیارشان قرار می‌دهد. دانش‌آموزان نیز در تعاملی دو طرفه به تکاپو می‌افتند و تلاش بیشتری را برای آموختن و جبران بازی‌گوشی‌های ماه‌های گذشته می‌کنند، زیرا می‌دانند نمره خوب بدون همت و سعی به دست نمی‌آید و موفقیت یک ساله آنان مرهون این کار و جدیت مضاعف است.

کارنامه یک ساله زندگی ما نیز در این ماه عزیز رقم می‌خورد و خدای مهربان پیشاپیش سفره لطف

۱. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۴۸۴ و ماه خدا، ج ۱، ص ۶۰.

۲. اقبال، ج ۱، ص ۲۸ و ماه خدا، ج ۱، ص ۶۰.

و محبت خود را پهن کرده است و ما را با تشویق‌های متعدد و متفاوت به تقویت ایمان و عمل صالح دعوت کرده تا با همت و خواست خود سرافراز و سربلند از این آزمون بیرون بیاییم و با انجام درست وظایف و ارتباط محکم با خدای خود، تمام کاستی‌های گذشته را جبران کرده و نسبت به سال آینده به افقی روشن و امیدوار کننده دست یابیم.

با این همه زمینه‌سازی و مقدماتی که خدای تعالی برای موفقیت و سربلندی ما آماده کرده است، کسی که از این همه برکت استفاده نکند و دست خالی از این ماه خارج شود، بدبخت واقعی است. او همانند دانش‌آموزی است که علی‌رغم تمام تذکرات و خیرخواهی‌های معلم دلسوز خود، یک ماه آخر را همانند ماه‌های گذشته به سرگرمی و بطالت بگذارند و به سادگی یک سال از عمر گران‌بهای خود را از دست بدهد؛ یک سالی که می‌تواند برای همه عمر او نیز تأثیرگذار باشد.

رسول خدا ﷺ در فضیلت ماه رمضان فرمود: «هُوَ شَهْرٌ أَوْلُهُ رَحْمَةٌ وَأَوْسَطُهُ مَغْفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ»^۱ پیامبر خدا در فضیلت ماه رمضان فرود: ماهی است که آغاز آن رحمت و میانه آن آمرزش و پایان آن آزادی از آتش است.»

امام باقر علیه السلام از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند: «يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِذَا طَلَعَ هَيْلَالُ شَهْرِ رَمَضَانَ غَلَّتْ مَرَدَةُ الشَّيَاطِينِ وَفُتِحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَأَبْوَابُ الرَّحْمَةِ وَغُلِقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ وَاسْتَجِيبَ الدُّعَاءُ»^۲ ای گروه مسلمانان! هر گاه هلال ماه رمضان برآید، شیاطین سرکش به بند کشیده می‌شوند، درهای آسمان و درهای بهشت و درهای رحمت گشوده و درهای آتش بسته می‌شود.»

رسول خدا ﷺ: «إِذَا كَانَ أَوَّلُ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فَتَحَتْ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ كُلِّهَا وَ لَمْ يُغْلَقْ مِنْهَا بَابٌ وَاحِدٌ الشَّهْرَ كُلَّهُ وَ أُغْلِقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ فَلَا يُفْتَحُ مِنْهَا بَابٌ وَاحِدٌ الشَّهْرَ كُلَّهُ وَ غُلَّتْ عَنَاءُ الْجَنِّ وَ نَادَى مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى انْفِجَارِ الصُّبْحِ: يَا بَاغِيَ الْخَيْرِ هَلُمَّ! يَا بَاغِيَ الشَّرِّ إِنْتَه! هَلْ مِنْ مُسْتَعْفِرٍ تَعْفِرُ لَهُ؟ هَلْ مِنْ تَائِبٍ تُتُوبُ عَلَيْهِ؟ هَلْ مِنْ سَائِلٍ فَيُعْطَى؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَنَسْتَجِيبُ لَهُ؟ وَ لِلَّهِ عِنْدَ وَقْتِ كُلِّ لَيْلَةٍ فِطْرٌ مِنْ رَمَضَانَ عِتْقَاءُ يُعْتَقُهُمْ مِنَ النَّارِ»^۳ چون اولین شب ماه رمضان فرا رسد، همه درهای بهشت گشوده شوند؛ پس در همه‌ی این ماه حتی یک در از آن‌ها بسته نگردد، و درهای آتش بسته شوند و در همه‌ی ماه حتی یک در از آن‌ها گشوده نشود، و سرکشان از جن به بنده کشیده شوند و هر شب تا دمیدن صبح منادی در آسمان ندا دهد: ای جوایب خیر! پیش آی، و ای

۱ . بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۴۲.

۲ . همان، ص ۳۶۰.

۳ . مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۴۳۶ و ماه خدا، ج ۱، ص ۶۴.

جویای شری! دست بردار. آیا استغفار کننده‌ای هست تا آمرزیده شود؟ آیا توبه کننده‌ای هست که توبه‌اش پذیرفته گردد؟ آیا خواهند‌های هست تا عطا شود؟ آیا دعا کننده‌ای هست تا دعایش پذیرفته گردد؟ و خدا را به هنگام هر شب عید فطری از رمضان، آزادشدگانی است که آنان را از آتش آزاد می‌کند.»

رسول خدا ﷺ: «إِنَّ الْجَنَّةَ لَتَزِينُ لِرَمَضَانَ مِنَ الْحَوْلِ إِلَى الْحَوْلِ فَإِذَا كَانَ أَوَّلَ لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ فَصَفَقَتْ وَرَقَ الْجَنَّةِ فَتَنْظُرُ حُورُ الْعِينِ إِلَى ذَلِكَ فَيَقُلْنَ يَا رَبِّ اجْعَلْ لَنَا مِنْ عِبَادِكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ أَزْوَاجًا تَقْرَأُ بِهِمْ آعِينُنَا وَ تَقْرَأُ أَعِينُهُمْ بِنَا! همانا بهشت از سر سال تا سال آینده آراسته می‌شود؛ پس چون اولین شب ماه رمضان شود، نسیمی از زیر عرش می‌وزد؛ پس برگ درختان بهشت به صدا می‌آیند و حوریان بهشتی بدان می‌نگرند و می‌گویند: پروردگارا! برای ما از بندگانت در این ماه همسرانی قرار بده که چشم ما به آن‌ها و چشم آنان به ما روشن گردد.»

علی بن موسی الرضا ﷺ: «شَهْرُ رَمَضَانَ شَهْرُ الْبِرِّكَهٖ وَ شَهْرُ الرَّحْمَةِ وَ شَهْرُ الْمَغْفِرَةِ وَ شَهْرُ التَّوْبَةِ وَ الْإِنَابَةِ مَنْ لَمْ يُغْفَرْ لَهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَفِي أَيِّ شَهْرٍ يُغْفَرُ لَهُ؟^۲ ماه رمضان ماه برکت، رحمت، آمرزش، توبه و بازگشت به سوی خداست. پس آن که در این ماه آمرزیده نشود، در کدام ماه آمرزیده می‌شود؟»

رسول خدا ﷺ: «إِنَّ الشَّقِيَّ حَقَّ الشَّقِيَّ مَنْ خَرَجَ مِنْهُ هَذَا الشَّهْرُ وَ لَمْ يُغْفَرْ ذُنُوبُهُ فَحِينَئِذٍ يَخْسِرُ حِينَ يُفَوِّزُ الْمُحْسِنُونَ بِجَوَائِزِ الرَّبِّ الْكَرِيمِ؛^۳ بدبخت واقعی کسی است که این ماه از او بگذرد، ولی گناهانش آمرزیده نشوند. پس آن گاه که نیکوکاران به پاداش‌های پروردگار کریم‌شان دست می‌یابند، او زیان می‌بیند.»

رسول خدا ﷺ: «مَنْ إِنْسَلَخَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ لَمْ يَغْفِرْ لَهُ فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ»^۴

مرحوم میرزا جواد آقا تبریزی در توضیح روایت اخیر می‌گوید: از رساترین نکاتی که در بشارت به ماه رمضان روایت شده است، نفرین پیامبر خدا ﷺ بر کسانی است که در این ماه آمرزیده نمی‌شوند؛ آن‌جا که فرموده است: آمرزیده مباد.

از آن‌جا که پیامبر ﷺ رحمتی برای جهانیان برانگیخته شده است، این نفرین بشارت بزرگی به رحمت گسترده و فراگیری آمرزش الهی در این ماه است، وگرنه ایشان با آن رحمتی که برای جهانیان است، هرگز مسلمانی را نفرین نمی‌کند، هر چند او فردی گنه‌کار باشد.^۵

۱. بحارالأنوار، ج ۹۳، ص ۳۴۶.

۲. همان، ص ۳۴۱.

۳. همان، ص ۳۶۲.

۴. اقبال، ج ۱، ص ۴۵۲ و ماه خدا، ج ۱، ص ۸۲.

۵. المراقبات، ص ۱۰۳ و ماه خدا، ج ۱، ص ۸۷.



فصل دوم

فضیلت روزه گرفتن

۱. وجوب روزه گرفتن

قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! روزه بر شما واجب شده است، آن گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند، واجب شده بود؛ باشد که پروا کنید!»

در روایات امامان معصوم علیهم‌السلام روزه از بزرگ‌ترین واجبات دین اسلام دانسته شده است که همراه نماز و زکات و حج و ولایت از پایه‌های اصلی وظایف شرعی است. در اسلام تکالیف فقهی فراوانی وجود دارد که از آن‌ها به فروع دین تعبیر می‌شود، اما به هیچ کدام به اندازه این پنج تکلیف سفارش نشده است. امام زین العابدین علیه‌السلام: «إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ حَمْسًا وَ لَمْ يَفْتَرِضْ إِلَّا حَسَنًا جَمِيلًا الصَّلَاةَ وَ الزَّكَاةَ وَ الْحَجَّ وَ الصِّيَامَ وَ وَلا يَتَنَا أَهْلَ النَّبِيِّتِ»^۲ خداوند پنج چیز را واجب کرده است و جز امر نیکو و زیبا واجب نکرده است: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت ما اهل بیت.»

امام باقر علیه‌السلام: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ وَ حِجِّ النَّبِيِّتِ وَ صَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ الْوَلَايَةِ لَنَا أَهْلِ النَّبِيِّتِ»^۳ اسلام بر پنج چیز بنا شده است: برپا داشتن نماز، پرداختن زکات، حج خانه‌ی خدا، گرفتن روزه‌ی ماه رمضان و ولایت ما اهل بیت.»

امام صادق علیه‌السلام: «إِنَّ أَوَّلَ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ إِذَا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَنِ الصَّلَوَاتِ الْمَفْرُوضَاتِ وَ عَنِ الزَّكَاةِ الْمَفْرُوضَةِ وَ عَنِ الصِّيَامِ الْمَفْرُوضِ»^۴»

۱ . بقره، آیه ۱۸۳.

۲ . بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵.

۳ . همان، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

۴ . همان، ص ۱۶۷.

۲. حکمت روزه گرفتن

در روایات حکمت‌های متعددی برای روزه گرفتن آمده است که عبارتند از: به دست آوردن روحیه‌ی تواضع و خضوع، استواری اخلاص، چشیدن رنج گرسنگی برای افراد ثروتمند تا به فقرا کمک کنند، برابر شدن تهیدست با ثروتمند و پیدا شدن رقت قلب برای رحم به گرسنگان، فرو شکستن شهوات در انسان، توجه به نیاز و سختی آخرت و یادآوری گرسنگی و تشنگی قیامت، به دست آوردن اجر و پاداش الهی، خودداری از برآوردن خواسته‌های نفس، و دانستن ارزش و لذت نعمت‌های خدا مانند آب و غذا.

همان طور که آشکار است برخی از این موارد برای تصحیح رابطه ما با خداست، مانند استواری اخلاص، شکر نعمت‌های خدا، و برخی برای تهذیب نفس و پاکی درون ماست، مانند به دست آوردن روحیه تواضع و فروتنی، فرو شکستن شهوات، توجه به گرسنگی و تشنگی قیامت و خودداری از برآوردن خواسته‌های نفس؛ اما سوم برای تنظیم روابط اجتماعی و توجه به برادران دینی است، مانند چشیدن طعم گرسنگی و تشنگی گروه‌های ضعیف و دست یافتن به روحیه رقت قلب و یاری و کمک به مستمندان.

امام علی علیه السلام: «حَرَسَ اللهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَوَاتِ وَمَجَاهِدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَقْرُوضَاتِ تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَتَخَشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ وَتَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ وَتَخْفِيفًا لِقُلُوبِهِمْ وَإِذْهَابًا لِلْخَيْلَاءِ عَنْهُمْ وَلِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْيِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتَّرَابِ تَوَاضَعًا وَالتِّصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا وَلُحُوقِ الْبُطُونِ بِالثَّمُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً؛ خداوند، بندگان مؤمن خویش را با نمازها، زکات‌ها و تلاش برای روزه گرفتن در روزهای واجب نگاهداری کرده است تا اعضای‌شان آرامش یابد و چشم‌هایشان خشوع پیدا کند و جان‌هایشان رام گردد و دل‌هایشان متواضع شود و غرور از آنان زدوده گردد و به سبب حکمت‌هایی که در آن‌هاست چون: خاکی شدن چهره‌های عزت‌مند از روی تواضع، به زمین چسبیدن اعضای شریف از روی فروتنی، و چسبیدن شکم‌ها به پشت‌ها با روزه برای رام شدن انسان.»

فاطمه علیها السلام: «فَرَضَ... الصِّيَامَ تَثْبِيثًا لِلْإِخْلَاصِ؛^۲ روزه برای استوار ساختن اخلاص واجب شده است.»

امام حسین علیه السلام درباره حکمت روزه‌داری فرمود: «الْعَيْتِيُّ مَسَّ الْجُوعِ فَيَعُودَ بِالْفَضْلِ عَلَى الْمَسَاكِينِ؛^۳ تا ثروتمند رنج گرسنگی را بچشد، پس بر بینوایان نیکی کند.»

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۶۸.

۳. همان، ص ۳۷۵.

امام صادق علیه السلام: «إِنَّمَا فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّيَامَ لِيَسْتَوِيَ بِهِ الْغَنِيُّ وَالْفَقِيرُ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْغَنِيَّ لَمْ يَكُنْ لِيَجِدَ مَسَّ الْجُوعِ فَيَرْحَمَ الْفَقِيرَ لِأَنَّ الْغَنِيَّ كُلَّمَا أَرَادَ شَيْئًا قَدَرَ عَلَيْهِ فَأَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُسَوِّيَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ أَنْ يُذِيقَ الْغَنِيَّ مَسَّ الْجُوعِ وَ الْأَلَمَ لِيَرِيقَ عَلَى الضَّعِيفِ فَيَرْحَمَ الْجَائِعَ؛^۱ خداوند متعال، روزه را واجب ساخته است تا ثروتمند و تهیدست برابر شوند، چون [بدون روزه] ثروتمند رنج گرسنگی را نمی‌چشد تا به فقیر ترحم کند، زیرا ثروتمند هرگاه چیزی را بخواهد، بر آن تواناست؛ پس خدای تعالی خواست تا میان بندگانش برابری [در گرسنگی] پدید آورد و ثروتمند هم [در هنگام روزه] طعم گرسنگی و رنج را بچشد، تا بر ناتوان رقت قلب یابد و بر گرسنه ترحم نماید.»

امام رضا علیه السلام: «فَإِنْ قِيلَ: فَلِمَ أُمِرُوا بِالصَّوْمِ؟ قِيلَ: لِكَيْ يَعْرِفُوا أَلَمَ الْجُوعِ وَ الْعَطَشِ وَ يُسْتَدَلُّوا عَلَى فَقْرِ الْآخِرَةِ وَ لِيَكُونَ الصَّائِمُ حَاشِعًا ذَلِيلًا مُسْتَكِينًا مَا جُورًا مُحْتَسِبًا عَارِفًا صَابِرًا عَلَى مَا أَصَابَهُ مِنَ الْجُوعِ وَ الْعَطَشِ فَيَسْتَوْجِبَ الثَّوَابَ مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الْإِمْسَاكِ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَ لِيَكُونَ ذَلِكَ وَاعِظًا لَهُمْ فِي الْعَاجِلِ وَ رَاضِيًا لَهُمْ عَلَى آدَاءِ مَا كَلَّفَهُمْ وَ دَلِيلًا لَهُمْ فِي الْأَجْرِ وَ لِيَعْرِفُوا شِدَّةَ مَتَلَبِّهِمْ عَلَى أَهْلِ الْفَقْرِ وَ الْمَسْكِينَةِ فِي الدُّنْيَا فَيُؤَدُّوا إِلَيْهِمْ مَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُمْ فِي أَمْوَالِهِمْ؛^۲ اگر گفته شود: چرا مأمور به روزه شدند؟ گفته می‌شود: تا رنج گرسنگی و تشنگی را بشناسند و نشانی بر نیاز آخرت بیابند، و تا روزه‌دار خاشع، فروتن، شکسته، پاداش یافته، امیدوار بر اجر الهی و عارف گردد و به گرسنگی و تشنگی که به او می‌رسد شکیبا باشد تا شایسته پاداش گردد، علاوه بر خودداری از برآوردن خواسته‌های نفس، و برای این که روزه، در دنیا مایه‌ی پند آنان شود و سبب تمرین آنان بر انجام تکالیف دیگر گردد و راهنمای آنان در پاداش باشد و تا بدانند که چه سختی‌هایی به فقیران و بینوایان در دنیا می‌رسد؛ پس آن چه را خداوند برای فقیران در اموال آن‌ها واجب ساخته است، به آنان بپردازند.»

امام رضا علیه السلام درباره حکمت روزه می‌فرماید: «اُمْتُحَنَّهُمْ بِضَرْبٍ مِنَ الطَّاعَةِ كَيْمَا يَتَأَلَّوْا بِهَا عِنْدَهُ الدَّرَجَاتِ لِيَعْرِفَهُمْ فَضْلَ مَا أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ مِنْ لَذَّةِ الْمَاءِ وَ طِيبِ الْخُبْزِ وَ إِذَا عَطِشُوا يَوْمَ صَوْمِهِمْ ذَكَرُوا يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ فِي الْآخِرَةِ وَ زَادَهُمْ ذَلِكَ رَقَبَةً فِي الطَّاعَةِ؛^۳ خداوند از آن رو بندگان را به انواع طاعت‌ها آزموده است که نزد خداوند به درجاتی برسند، تا ارزش آن چه را خداوند از لذت آب و گواری نان، روزی آنان ساخته است، دریابند و هرگاه در روز روزه‌داری خود تشنه شوند، به یاد تشنگی بزرگ در روز قیامت بیفتند و این مایه‌ی رغبت بیشتر آنان در طاعت گردد.»

۱. علل الشرایع، ص ۳۷۸ و ماه خدا، ج ۱، ص ۹۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۶۹.

۳. همان، ج ۶، ص ۱۱۳.

از حمزه بن محمد: «كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ [العسكري عليه السلام] لِمَ فَرَضَ اللَّهُ الصَّوْمَ؟ فَوَرَدَ الْجَوَابُ: لِيَجِدَ الْعَيْشُ مَضَّصَ الْجُوعِ فَيَحِنَّ عَلَى الْفَقِيرِ؛^۱ حمزه بن محمد گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم: چرا خداوند روزه را واجب ساخته است؟ چنین جواب آمد: تا ثروتمند، سختی گرسنگی را دریابد و بر نیازمند دلسوزی کند.»

۳. روزه برای خداست

چنان چه گفتیم تمام ماه‌ها برای خداست، اما در عین حال ماه رمضان به خدای تعالی اختصاص داده شده و آن ماه «ماه خدا» نامیده شده است؛ همین طور همه‌ی عبادت‌ها نیز برای خداست، اما در میان آن‌ها خداوند فریضه روزه را به خود اختصاص داده و در روایات متعدد آمده است که: روزه برای من است و من پاداش آن را می‌دهم؛ چنان چه همه مساجد خانه خداست، اما خداوند کعبه را به عنوان «خانه خود» شرافت داده است.

رسول خدا ﷺ: «قَالَ تَعَالَى: الصَّوْمُ لِي، وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ؛^۲ خداوند فرمود: روزه برای من است و خودم پاداش آن را می‌دهم.»

رسول خدا ﷺ: «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كُلُّ عَمَلٍ ابْنِ آدَمَ هُوَ لَهُ غَيْرَ الصَّيَامِ هُوَ لِي وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ وَ الصَّيَامُ جَنَّةُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا يَقِي أَحَدَكُمْ سِلَاحُهُ فِي الدُّنْيَا وَ لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ وَ الصَّائِمُ يُفْرَحُ بِفَرْحَتَيْنِ حِينَ يُفْطِرُ فَيَطْعَمُ وَ يَشْرَبُ وَ حِينَ يَلْقَانِي فَأَدْخِلُهُ الْجَنَّةَ؛^۳ خدای متعال فرمود: هر عمل آدمی زاد برای خود اوست، مگر روزه‌داری که برای من است و من خودم پاداش آن را می‌دهم. روزه، سپهر بنده‌ی مؤمن در روز قیامت است؛ همان گونه که در دنیا هر یک از شما را سلاحش حفاظت می‌کند. بوی ناخوش دهان روزه‌دار نزد خدا از بوی مشک خوشوتر است. روزه‌دار دو بار خوش حال می‌شود: یک بار هنگامی که افطار می‌کند و می‌خورد و می‌نوشد و یک بار آن گاه که مرا دیدار می‌کند؛ پس او را وارد بهشت می‌کند.»

امام علی علیه السلام: «الصَّوْمُ عِبَادَةٌ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ خَالِقِهِ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهَا غَيْرُهُ وَ كَذَلِكَ لَا يُجَازِي عَنْهَا غَيْرُهُ؛^۴ روزه، عبادتی میان بنده و آفریدگار اوست. کسی جز آفریدگار از آن آگاه نمی‌شود و کسی جز پروردگار پاداش آن را نمی‌دهد.»

۱. کافی، ج ۴، ص ۱۸۱ و ماه خدا، ج ۱، ص ۹۸.

۲. کافی، ج ۴، ص ۶۳ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۰۰.

۳. خصال، ص ۴۵ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۰۲.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۹۶ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۰۲.

بزرگان برای قسمت اول حدیث که فرود: «روزه برای من است» چند وجه گفته‌اند:

ابوحامد غزالی در شرح آن گفته است: این که روزه برای خداست و این شرافت را یافته است که به خداوند نسبت داده شود، دو معنا دارد؛

نخست این که روزه پرهیز و ترک است و عملی پنهان است و در آن کاری دیده نمی‌شود؛ به خلاف همه‌ی عبادت‌ها که در معرض دید مردم انجام می‌شوند، روزه عبادتی است که جز خدا آن را نمی‌داند و کاری باطنی می‌باشد که همان صبر است.

دوم این که روزه سرکوبی دشمن خداست، چون ابزار شیطان ملعون شهوت‌ها هستند و شهوات با خوردن و آشامیدن نیرو می‌یابند، از این رو پیامبر ﷺ فرموده است: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَصَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ!»^۱ شیطان هم چون خون در وجود آدمی جاری می‌شود، پس گذرگاه‌های او را با گرسنگی تنگ کنید.

از آن جا که روزه راه سرکوبی شیطان و تنگ ساختن گذرگاه‌های اوست، شایسته است که ویژه خدا گردد، زیرا سرکوبی دشمن خدا یاری نمودن خداست، و یاری رسانی خداوند به بنده‌اش در پی یاری کردن بنده به خداست.^۲

ابن اثیر در النهایه گفته است: در این که چرا خداوند روزه و پاداش آن را مخصوص خود ساخته است، هرچند همه‌ی عبادت‌ها و پاداش آن‌ها از سوی خدا و بر عهده‌ی اوست؟ بسیار گفته‌اند. آن‌ها در این باره وجوهی را ذکر کرده‌اند که محور همه‌ی آن‌ها این است که: روزه رازی میان خدا و بنده است و کسی جز او از آن آگاه نمی‌شود. پس بنده روزه‌دار واقعی نمی‌شود، مگر آن که در اطاعت اخلاص داشته باشد. گرچه همان طور است که گفته‌اند، ولی عبادات دیگری هم هستند که در پنهان بودن مثل روزه‌اند، مانند با وضو یا بی‌وضو بودن و نماز در جامه‌ی پاک یا نجس خواندن که جز خدا و نمازگزار آن‌ها را نمی‌داند.

بهترین چیزی که در تأویل این حدیث شنیدیم، این است که همه‌ی عبادت‌هایی که بندگان با انجام دادن آن‌ها به خداوند تقرب می‌جویند (مانند: نماز، حج، صدقه، اعتکاف، دعا، نیایش، قربانی و انواع عبادت‌های دیگر) مشرکان نیز با همان‌ها خداهای خویش و آن چه را شریک خدا قرار داده بودند، می‌پرستیده‌اند، اما هرگز شنیده نشده است که گروهی از مشرکان و پیروان مذاهب در دوران‌های پیشین،

۱. احیاء العلوم، ج ۱، ص ۳۴۷ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. همان.

معبودهای خود را با روزه پرستیده باشند و بدین وسیله به آن‌ها تقرب جستند باشند.

روزه به عنوان عبادت، تنها از سوی ادیان آسمانی شناخته شده است، از این رو خداوند فرموده است: «روزه برای من است و خودم پاداش آن را می‌دهم»؛ یعنی در آن، کسی شریک من نگشته است و با آن جز من پرستش نشده است. پس در این هنگام خودم پاداش آن را بر عهده می‌گیرم و به کسی دیگر، چه فرشتگان مقرب و چه غیر آنان وا نمی‌گذارم، تا اندازه‌ای که به من اختصاص یابد.^۱

اما قسمت دوم این روایت را بعضی این طور قرائت کرده‌اند: «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أَجْرِي بِهِ» روزه برای من است و من (خدای تعالی) به آن جزا داده می‌شوم. این وجه هم می‌تواند قرائت دیگری از حدیث باشد که تفاوت معنایی را نیز به دنبال دارد، هر چند مفاد هر دو قرائت به یک امر برمی‌گردد؛ زیرا این که خداوند خود پاداش روزه باشد، به معنای به دست آوردن تقرب خدا و مزد خاص از جانب اوست و در صورت قرائت اول که «خود خدا جزای روزه را بدهد»، دادن پاداش به روزه‌دار از جانب خدا جز تقرب الهی و عطای پاداش ویژه از جانب او نیست.

۴. ارزش روزه‌دار

وقتی کسی مهمان دیگری است در همه حالات و ساعات حضور در خانه‌ی میزبان، میهمان است؛ و چه در حال استراحت و خواب باشد یا بیداری، و چه فعالیتی داشته باشد یا نه، در همه حال او عزیز است و میزبان توجه و عنایت به او دارد تا اسباب رفاه و رضایت‌مندی او فراهم باشد و در این زمان حتی امری که به ظاهر ناخوشایند است، برای میزبان خوشایند و زیبا جلوه می‌کند؛ چون از میهمان عزیز داشته اوست و او هرگز راضی به بی‌احترامی و نامهربانی نسبت به میهمانش نیست. البته هر چه میزبان آقا تر و بزرگوarter باشد، رعایت ادب و احترام و پذیرایی و توجه تمام نسبت به میهمان بیشتر و کامل تر می‌شود. میهمانی و پذیرایی خدای سبحان از روزه‌داران ماه مبارک رمضان نیز در غایت کمال و احترام است. هر چه را بتوان تصور کرد، بلکه بالاتر از همه تصورات ما، خدا به میهمانان خود لطف ارزانی کرده است. به تمام اعمال نیک و عبادات آنان در این ماه عزیز، پاداش مضاعف داده است و برای خواب و نفس کشیدن آنان نیز که به طور معمول بدون نیت و اراده ثواب انجام می‌شود، اجر قرار داده و حتی بوی ناخوش دهان آنان را نیز نزد خود خوشبوتر از مشک می‌داند. افزون بر همه این کرامت‌ها، خداوند متعال

۱. النهایه، ج ۱، ص ۲۷۰ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۰۷.

فرشتگانی را می‌گمارد تا برای روزه‌داران استغفار کنند و با بشارت خود یاری‌شان بخشند. باور به خدا و دوری از گناهان، اجازه ورود به میهمانی خدا و بهره‌مندی از برکات و نعمت‌های بی‌مانند آن است؛ فقط کافی است که کسی ندای دعوت خدای تعالی را بشنود و در این بزم عارفانه شرکت نماید، تا غوطه‌ور در احسان و الطاف حق تعالی گردد و سرمست از دوستی او، تک تک لحظات این ماه عزیز را سپری کند.

قال الله تعالى: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَائِتِينَ وَالْقَائِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا!» همانا خداوند برای مردان و زنان مسلمان و مؤمن، پرستش‌گر، راستگو، صابر، خاشع، صدقه‌دهنده، روزه‌دار، پاک‌دامن، و مردان و زنانی که خدا را بسیار یاد می‌کنند، آمرزش و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است.»

رسول خدا ﷺ: «نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَ نَفْسُهُ تَسْبِيحٌ»^۲ خواب روزه‌دار عبادت است و نفس کشیدن او تسبیح حق تعالی است.»

رسول خدا ﷺ: «نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَ صُمْتُهُ تَسْبِيحٌ وَ عَمَلُهُ مُضَاعَفٌ وَ دَعَاؤُهُ مُسْتَجَابٌ وَ ذَنْبُهُ مَغْفُورٌ»^۳ خواب روزه‌دار عبادت، سکوتش تسبیح، عملش دو برابر، دعایش مستجاب و گناهانش آمرزیده است.»

رسول خدا ﷺ: «وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ»^۴ سوگند به آن که جانم در دست اوست، بوی ناخوش دهان روزه‌دار نزد خدای تعالی، خوشبوتر از بوی مشک است.»

امام باقر علیه السلام: «إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَلَائِكَةً مُوَكَّلِينَ بِالصَّائِمِينَ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَى آخِرِهِ وَ يُنَادُونَ الصَّائِمِينَ كُلَّ لَيْلَةٍ عِنْدَ إِفْطَارِهِمْ: أَبْشِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! وَ قَدْ جُعِلَ قَلِيلًا وَ سَتَشْتَبَعُونَ كَثِيرًا بُورِكْتُمْ وَ بُورِكِ فِيكُمْ»^۵ خدای متعال فرشتگانی را بر روزه‌داران گماشته است که در هر روز از ماه رمضان تا پایان آن برای آنان استغفار می‌کنند و هر شب هنگام افطار روزه‌داران به آنان خطاب می‌کنند: بشارت باد بر شما ای بندگان خدا! اندکی گرسنه شدید و بسیار سیر خواهید شد، برکت یافتید و مایه برکت گشتید.»

امام صادق علیه السلام: «مَنْ صَامَ يَوْمًا فِي الْحَرِّ فَأَصَابَ ظَمًا وَ كَلَّ اللَّهُ بِهِ أَلْفَ مَلِكٍ يَمْسُحُونَ وَجْهَهُ وَ يُبَشِّرُونَهُ حَتَّى إِذَا

۱. احزاب، آیه ۳۵.

۲. ثواب الأعمال، ص ۷۵ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۱۰.

۳. کافی، ج ۴، ص ۶۴ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۱۲.

۴. خصال، ص ۴۵ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۱۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۶۱.

أَفْطَرَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا أَطْيَبَ رِيحَكَ وَرَوْحَكَ يَا مَلَانِكْتِي اشْهَدُوا أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ؛^۱ کسی که در گرما روزه بگیرد و تشنه شود، خداوند هزار فرشته را بر او بگمارد که چهره‌اش را لمس کنند و او را بشارت دهند، تا آن گاه که افطار کند؛ خداوند به او می‌فرماید: چه خوش است بوی تو و نشاط تو! فرشتگان من گواه باشید که من او را آمرزیدم.»

رسول خدا ﷺ: «... هُوَ شَهْرٌ دُعِيْتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ وَ جُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ أَنْفَاسُكُمْ فِيهِ تَسْبِيحٌ وَ تَوَهُُّمٌ فِيهِ عِبَادَةٌ وَ عَمَلُكُمْ فِيهِ مَقْبُولٌ وَ دَعَاؤُكُمْ فِيهِ مُسْتَجَابٌ..... مَنْ أَدَّى فِيهِ فَرَضًا كَانَ لَهُ ثَوَابٌ مِنْ أَدَى سَبْعِينَ فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الشُّهُورِ وَ مَنْ أَكْتَرَ فِيهِ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيَّ تَقَلَّ اللَّهُ مِيزَانَهُ يَوْمَ تَخْفُ الْمَوَازِينُ وَ مَنْ تَلَا فِيهِ آيَةً مِنَ الْقُرْآنِ كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ فِي غَيْرِهِ مِنَ الشُّهُورِ...»^۲ ماه رمضان ماهی است که در آن به میهمانی خدا دعوت شده‌اید و از شایستگان کرامت الهی قرار داده شده‌اید؛ نفس‌هایتان در آن تسبیح، خوابتان در آن عبادت، علمتان در آن پذیرفته و دعایتان در آن مستجاب است. هر کس در این ماه واجبی را ادا کند، پاداش کسی را دارد که هفتاد واجب را در ماه‌های دیگر انجام داده است و هر کسی در آن بر من زیاد صلوات بفرستد، خداوند روزی که وزنه‌ی اعمال سبک می‌شود، وزنه‌ی اعمال او را بیفزاید و هر کسی در آن آیه‌ای از قرآن تلاوت کند، پاداش کسی را دارد که در ماه‌های دیگر ختم قرآن کرده است.»

رسول خدا ﷺ: «أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ أَظْلَكُكُمْ شَهْرٌ عَظِيمٌ شَهْرٌ مُبَارَكٌ شَهْرٌ فِيهِ لَيْلَةُ الْعَمَلِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ مَنْ تَقَرَّبَ فِيهِ بِخَصْلَةٍ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ كَانَ كَمَنْ أَدَّى فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهُ وَ مَنْ أَدَّى فَرِيضَةً فِيهِ كَانَ كَمَنْ أَدَّى سَبْعِينَ فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهُ وَ هُوَ شَهْرُ الصَّبْرِ وَ الصَّبْرُ ثَوَابُهُ الْجَنَّةُ»^۳ ای مردم! ماهی بزرگ بر شما سایه افکننده است، ماهی مبارک، ماهی که در آن شبی است که عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است. هر کس با کار نیکی از نیکی‌ها در آن ماه به خدا تقرب جوید، گویا واجبی را در ماه‌های دیگر ادا کرده است و هر کس واجبی را در آن انجام دهد، همچون کسی است که هفتاد واجب را در ماه‌های دیگر انجام داده است و آن ماه، ماه صبر است و پاداش صبر بهشت است.»

۵. درجات روزه‌داری

بدون شک هر عمل انسانی دارای درجه و مرتبه‌ای است که قابلیت بهتر یا بدتر شدن را دارد. درجه‌ی

۱. همان، ص ۲۴۷.

۲. همان، ص ۳۵۶.

۳. همان، ص ۳۴۲.

اعمال انسان به میزان معرفت به خدا، اخلاص در نیت، شناخت عمل و کیفیت انجام آن می تواند افزونی یا کاستی یابد و در بسیاری موارد تکرار یک عمل از سوی انسان، مساوی با انجام درجه بالای آن نیست؛ چنان چه تکرار یک عمل از سوی افراد متعدد می تواند دارای کیفیت و درجات متفاوتی باشد.

رسول خدا ﷺ: «أَيُّسَرَمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَى الصَّائِمِ فِي صِيَامِهِ تَرْكُ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ؛^۱ آسان ترین چیزی که خداوند بر روزه دار واجب ساخته، نخوردن و نیاشامیدن است.»

حضرت علی علیه السلام: «صَوْمُ الْجَسَدِ الْإِمْسَاكُ عَنِ الْأَغْذِيَةِ بِإِرَادَةٍ وَ اخْتِيَارٍ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَ رَغْبَةً فِي الثَّوَابِ وَ الْأُجْرَةِ؛^۲ روزه بدن، پرهیز از غذاها با اراده و اختیار از روی ترس از کیفر و با امید به پاداش و اجر الهی است.»

حضرت علی علیه السلام: «صَوْمُ النَّفْسِ إِمْسَاكُ الْخَوَاسِّ الْخَمْسِ عَنْ سَائِرِ النَّائِمِ وَ خُلُوُّ الْقَلْبِ عَنْ أَسْبَابِ الشَّرِّ؛^۳ روزهی نفس، نگه داری حواس پنج گانه از گناهان و تهی نمودن دل از تمام اسباب بدی است.»

حضرت علی علیه السلام: «صَوْمُ النَّفْسِ عَنْ لَذَاتِ الدُّنْيَا أَنْفَعُ الصِّيَامِ؛^۴ سودمندترین روزه، نگه داشتن نفس از لذت های دنیاست.»

حضرت علی علیه السلام: «صَوْمُ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ صِيَامِ اللِّسَانِ وَ صَوْمُ اللِّسَانِ خَيْرٌ مِنْ صِيَامِ الْبَطْنِ؛^۵ روزهی دل بهتر از روزهی زبان است و روزهی زبان، بهتر از روزهی شکم است.»

حضرت علی علیه السلام: «أَلَا إِنَّ الصَّوْمَ لَيْسَ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَ حَذْمًا وَ لَكِنْ مِنَ اللُّغْوِ وَ الْكُذْبِ وَ الْبَاطِلِ؛^۶ آگاه باشید که روزه تنها پرهیز از خوردن و آشامیدن نیست، بلکه پرهیز از کار بیهوده، دروغ و سخن ناروا نیز هست.»

حضرت امام باقر علیه السلام: «إِنَّ الْكَذِبَ لَيُفْطِرُ الصِّيَامَ وَ النَّظْرَةَ بَعْدَ النَّظْرَةِ وَ الظُّلْمَ كُلَّهُ قَلِيلَةٌ وَ كَثِيرَةٌ؛^۷ همانا یک دروغ و نگاه حرام ادامه دار و ظلم، کم یا زیاد آن، روزه را باطل می کند.»

۱ . بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۵۲.

۲ . غرر الحکم، ج ۵۸۸۸ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳ . همان، ج ۵۵۸۹ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴ . همان، ج ۵۸۷۴ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۵۴.

۵ . همان، ج ۵۸۹۰ و ماه خدا، ج ۱، ص ۱۵۴.

۶ . ماه خدا، ج ۱، ص ۱۷۶.

۷ . بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۵۲.

حضرت امام صادق علیه السلام: «لَيْسَ الصَّيَامُ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ أَنْ لَا يَأْكُلَ الْإِنْسَانُ وَ لَا يَشْرَبَ فَقَطْ وَ لَكِنْ إِذَا صُمْتَ فَلْيَتَضَمَّ سَمُوكَ وَ بَصْرَكَ وَ لِسَانَكَ وَ بَطْنَكَ وَ فَرْجَكَ وَ أَحْفَظْ يَدَكَ وَ فَرْجَكَ وَ أَكْثِرِ الشُّكُوتَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ وَ ارْزُقْ بِخَادِمِكَ»^۱ روزه از خوردن و آشامیدن فقط به نخوردن و نیاشامیدن نیست، بلکه اگر روزه گرفتی پس باید گوش، چشم، زبان، شکم و شرم‌گهت نیز روزه بگیری، دست و شهوت خود را کنترل کن و بیشتر سکوت کن، مگر برای سخن خوب و با خدمت‌کار خود نیز مدارا کن.»

چنانچه از روایات گذشته بدست می‌آید، روزه از نظر مراتب به چند دسته تقسیم می‌شود، مرحوم ملا احمد نراقی در معراج السعاده و دیگر علمای اخلاق روزه را به روزه‌ی عوام، روزه‌ی خواص و روزه‌ی خواص خواص تقسیم کرده‌اند که توضیح هر کدام از آن سه قسم به طور خلاصه چنین است:

درجه اول (روزه عوام): این است که انسان از آن چه روزه را باطل می‌کند، پرهیز کند. این روزه آسان‌ترین و پایین‌ترین مرتبه روزه است که در روایت اول به آن اشاره شده و تنها فایده آن رفع تکلیف و انجام درست روزه‌ی واجب و رهایی از نافرمانی و عذاب و غضب خداست.

درجه دوم (روزه خواص): در این مرتبه روزه‌دار تنها به پرهیز از آن چه روزه را باطل می‌کند، بسنده نمی‌کند؛ بلکه از همه حرام‌های الهی پرهیز می‌کند؛ چنانچه در روایت بود: چشم، گوش، زبان، دست، پا و سایر اعضا همه روزه‌دارند و از معاصی و گناهان دوری می‌کنند.

اجتناب از مفطرات روزه شرط درستی روزه بود و اجتناب از همه گناهان توسط اعضا و جوارح، شرط قبولی روزه است. در درجه اول انسان فقط نافرمانی و عذاب را از خود دور می‌کند، اما در درجه دوم انسان علاوه بر آن سزاوار ثواب‌های بی‌پایانی می‌شود که برای روزه‌دار وعده داده شده است.

درجه سوم (روزه خواص خواص): این مرتبه روزه با بازداشتن قلب از یاد غیر خدا به دست می‌آید؛ یعنی انسان دل را از اندیشه‌های دنیایی و آن چه سبب مشغول شدن دل بدان است، چه حلال یا حرام باز دارد و دل را حریم یاد خدای تعالی و قیامت بگرداند. افطار این روزه با یاد غیر خداست و حاصل آن نیز روی گردانیدن از غیر حق تعالی است؛ چنانچه فرمود: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ»^۲ بگو خدا! و هر چه غیر اوست را واگذار.»

مرحوم نراقی در شرح درجه سوم روزه می‌گوید: این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره این

۱. همان.

۲. انعام، آیه ۹۱.

روزه، دست یافتن به مشاهده جمال لقای الهی است، و رسیدن به چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به ذهن احدی خطور نکرده است. بدان که مقتضای اخبار و تصریح جمعی از علمای طایفه شیعه این است که هر گاه کسی ماه رمضان را خالص برای خدا روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ناپسند پاک سازد و اعضای ظاهری خود را از گناهان نگه دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب کند و به جز حلال غذایی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند، بلکه به صورتی باشد که در هر وقت شب و روز درد گرسنگی را احساس نماید و بر نمازهای نافله و بعضی دعاها و آدابی که در این ماه مبارک وارد شده مواظبت کند، مستحق مغفرت الهی و رهایی از عذاب قیامت می‌گردد.

پس اگر این شخص از عوام مردم باشد، صفای نفس برای او حاصل می‌شود که باعث استجاب دعاها و برای او می‌شود و اگر از اهل معرفت باشد، لشکر شیطان از اطراف قلب او کوچ کند و برای او بعضی از اسرار ملکوتی روشن و آشکار می‌گردد، به خصوص در شب قدر؛ زیرا آن شبی است که اسرار کشف می‌شود و از مبدء فیاض انوار بر دل‌های پاک افاضه می‌گردد و ملاک مهم در رسیدن به این موهبت بزرگ کم خوردن است، طوری که رنج گرسنگی را در آن وقت احساس کند.



فصل سوم

جنگ تبوک

(سوم ماه رمضان)

این جنگ پیام‌های فراوانی را برای ما دارد. مسائل فردی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، اخلاقی و فرهنگی متعددی در این زمینه رخ داده است که هر کدام می‌تواند درس بزرگی برای زندگی ما باشد، خصوصاً در این ماه شریف که ماه خودسازی و توجه به رشد معنوی در همه زوایای زندگی است.

۱. زمینه جنگ تبوک

در سوم ماه رمضان سال نهم هجری جنگ تبوک به وقوع پیوست. این غزوه از آخرین غزوات پیامبر اسلام ﷺ به شمار می‌رود. تبوک نام قلعه‌ای در نوار مرزی حجاز و شام بود و به این سبب آن منطقه به این نام خوانده می‌شد.

سرزمین شام در شمال جزیره العرب قرار داشت و شامل مناطق وسیعی است که اکنون کشورهای سوریه، اردن، فلسطین و لبنان را در بر گرفته است. این مناطق تحت حاکمیت روم شرقی بود. پیش از تبوک، در جریان موته نسبتاً محدودی از جانب مسلمانان برای آزادی منطقه شامات صورت گرفت که حاصلی در بر نداشت.

در پیدایش این جنگ برخی گفته‌اند، پس از فتح مکه لازم بود تا سپاهی عظیم به سوی شام حرکت کند و حضور قاطع اسلام را در شامات به نمایش بگذارد، برای همین پیامبر اسلام مسلمانان را به سمت تبوک فرستاد.

برخی نیز گفته‌اند: کاروان تجاری شام - نبطیان تاجر که آرد سپید و روغن به مدینه می‌آوردند - به پیامبر اسلام ﷺ خبر داد که هرقل سلطان روم شرقی لشکری از قبایل عربی مجهز کرده است و عازم مدینه و جنگ با حجاز است. در توجیه این اقدام او نیز گفته شده: او شایعه فوت پیامبر را شنید و برای همین درصدد جنگ با مسلمانان و فتح حجاز گردید.

شام منطقه‌ای عربی و تحت سلطه‌ی رومیان بود و چنین خبری برای مسلمانان که در برابر سپاهیان شام نیروی اندکی داشتند تا اندازه‌ای نگران کننده بود. آنان می‌بایست به تناسب، سپاه بزرگی را فراهم آوردند و طبعاً چنین اقدامی نمی‌توانست در پنهانی صورت گیرد.

کعب بن مالک می‌گوید: رسول خدا ﷺ در جنگ‌های گذشته خبر مربوط به مقصد جنگ را پنهان می‌داشت، اما این بار چنین نکرد، زیرا سفری دشوار در پیش بود و مردم می‌بایست خود را آماده آن سفر می‌کردند.

رسول خدا ﷺ نمایندگانی را به مناطق مختلف و از جمله مکه فرستادند تا مردم را برای این سفر آماده کنند. آن حضرت مقصد را بیان کرد و به عنوان یک تکلیف شرعی از مسلمانان خواست تا در آن شرکت کنند.

۲. جنگ تبوک، آزمایشی دشوار

غزوه تبوک یک آزمایش بزرگ برای مسلمانان و سبب آشکار شدن نیت‌های باطن آنان بود، زیرا سفر به سوی منطقه تبوک در فصلی بسیار گرم، در راهی بسیار طولانی و با مشقات فراوان، و در زمان رسیدن محصولات کشاورزی بود؛ زمانی که مردم دوست داشتند برای فرار از گرما زیر سایه‌ی درختان‌شان بنشینند یا از چیدن و جمع‌آوری محصولات لذت ببرند.

مشکل سفر تا آن جا بود که این سفر را جیش العسرة یا غزوة العسرة نامیدند، زیرا مسلمانان در آن سختی فراوان دیدند و همچنین آن جنگ را غزوه‌ی فاضحه نیز گویند، زیرا بسیاری از منافقین در این غزوه رسوا شدند.

زمانی که بسیج عمومی اعلام گردید، اعتراض برخی از مسلمانان ضعیف‌الایمان آغاز شد. در این میان منافقان که اکنون از هر زمان دیگر بیشتر بودند، فعال شدند و به اعتراضات و بهانه‌جویی‌ها دامن می‌زدند. بهانه‌جویان برای رفع مسؤولیت از خود، انواع بهانه‌ها را مطرح کردند و کوشیدند تا از رسول خدا ﷺ اجازه‌ی ماندن در مدینه را بگیرند.

قرآن در سوره‌ی توبه به بیان این تلاش‌ها پرداخته و به تفصیل از گروه‌هایی که همدلی و همراهی با پیامبر خدا ﷺ داشته و آنان که درصدد یافتن راه فراری از این سفر بودند، سخن گفته است.

مطالب مربوط به تبوک و بسیج عمومی از آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی توبه آغاز می‌شود: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ

إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْفِقُوا إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يُسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ... * انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَ سَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَبْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ * لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهِ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ * إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ * لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَتَبَطَّوهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلْبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ * وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَنْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ * إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ * قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ! اى کسانی که ایمان آوردید شما را چه شده است که چون به شما گفته می شود: «در راه خدا بسیج شوید» کندی به خرج می دهید؟ آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست. اگر بسیج نشوید، خدا شما را به عذابی دردناک عذاب می کند و گروهی دیگر را به جای شما می آورد، و شما به او زبانی نخواهید رسانید، و خدا بر هر چیزی تواناست. سبک بار و گران بار، بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید، اگر بدانید این برایتان بهتر است.

اگر مالی در دسترس و سفری آسان و کوتاه بود، قطعاً از پی تو می آمدند، ولی آن راه پرمشقت بر آنان دور می نماید و به زودی به خدا سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم حتماً با شما بیرون می آمدیم. [با سوگند دروغ] خود را به هلاکت می کشانند و خدا می داند که آنان سخت دروغ گویند.

خدا تو را ببخشد، چرا پیش از آن که حال راستگویان بر تو روشن شود و دروغگویان را بازشناسی به آنان اجازه دادی؟

کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، در جهاد با مال و جانشان از تو [عذر و] اجازه نمی خواهند و خدا به تقوا پیشگان داناست. تنها کسانی از تو اجازه می خواهند [به جهاد نرود] که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و دل هایشان به شک افتاده و در شک خود سرگردانند. اگر به راستی اراده بیرون رفتن

داشتند، قطعاً برای آن ساز و برگی تدارک می‌دیدند، ولی خداوند راه افتادن آنان را خوش نداشت، پس ایشان را منصرف کرد و به آنان گفته شد: «با ماندگان بمانید». اگر با شما بیرون آمده بودند جز فساد برای شما نمی‌افزودند و به سرعت خود را در میان شما می‌انداختند و در حق شما فتنه‌جویی می‌کردند و در میان شما جاسوسانی دارند که به نفع آنان [اقدام می‌کنند] و خدا به حال ستمکاران داناست. در حقیقت پیش از این نیز درصدد فتنه‌جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند؛ و از آنان کسی است که می‌گوید: «مرا در [ماندن] اجازه ده و به فتنه‌ام مینداز.» هشدار که آنان خود به فتنه افتاده‌اند و بی‌تردید جهنم به کافران احاطه دارد.

اگر نیکی به تو برسد، آنان را بد حال می‌سازد، و اگر پیش‌آمد ناگواری به تو رسد می‌گویند: «ما پیش از این تصمیم خود را گرفته‌ایم.» و شادمان روی برمی‌تابند.

بگو: «جز آن چه خدا برای ما مقرر داشته، هرگز به ما نمی‌رسد؛ او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»

بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟ در حالی که ما انتظار می‌کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.»

۳. شأن نزول آیات مربوط به جنگ تبوک

جد بن قیس منافق

رسول خدا ﷺ به یکی از مردان قبیله «بنی سلمه» گفت: ای جد! آیا می‌توانی امسال خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟ گفت: ای رسول خدا! به من اجازه بده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه نینداز. به خدا قسم مردان قبیله من می‌دانند که هیچ مردی به زن دوستی من نیست و من می‌ترسم اگر زنان رومی را ببینم، شکیبایی نکنم.

رسول خدا ﷺ از او روی گرداند و فرمود: «به تو اجازه دادم تا بمانی»

درباره همین جد بن قیس این آیه نازل شد: و از جمله ایشان کسی است که می‌گوید: مرا اذن ده و به فتنه‌ام مینداز، همان که آنان خود در فتنه افتاده‌اند و بی‌تردید جهنم، فراگیرنده کافران است.^۱

۱. تاریخ پیامبر اسلام ﷺ (با کمی تصرف)، ص ۵۱۱.

توان گران بهانه جو

گروهی از توان گران مدینه مانند جد بن قیس، مجمع بن جاریه و خدام بن خالد نزد رسول خدا ۹ آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم، خدای تعالی درباره آنان نازل کرد: «خدا تو را بخشید، چرا پیش از آن که حال راستگویان به تو روشن شود و دروغ گویان را بازشناسی، به آنان اجازه دادی؟»^۱

انجمن منافقان

پیامبر اکرم ﷺ خبر یافت که جمعی از منافقان در خانه‌ی «سویلیم» یهودی جمع شده‌اند و مردم را از آماده شدن برای سفر جهاد باز می‌دارند. حضرت «طلحه بن عبیدالله» را با چند نفر از اصحاب به آن جا فرستاد و فرمود: خانه‌ی سویلیم را بر سر آنان آتش بزن. طلحه چنان کرد و «ضحاک بن خلیفه» خود را از پشت بام بیرون انداخت و پایش شکست و همراهانش نیز چنین کردند و گریختند.^۲

۴. آیات دیگر این جنگ و شأن نزول آنها

بادیه نشینان بهانه جو

عده‌ای از اعراب بادیه نشین نزد رسول خدا ﷺ آمدند و عذر و بهانه آوردند و از حضرت خواستند اجازه دهد تا او را در این جنگ همراهی نکنند. به روایت صاحب طبقات، هشتاد و چند نفر از منافقین و هشتاد و دو نفر از بادیه نشینان بهانه جویی کردند و اجازه ماندن گرفتند.

درباره آنان این آیه نازل شد: «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۳ و عذرخواهان بادیه نشین نزد تو آمدند تا به آنان اجازه [ترک جهاد] داده شود و کسانی که به خدا و فرستاده او دروغ گفتند نیز در خانه نشستند و به زودی به کسانی از آنان را که کفر ورزیدند، عذابی دردناک خواهد رسید».

۱. همان، ص ۵۱۳.

۲. همان، ص ۵۱۱.

۳. توبه، آیه ۹۰.

گریه کنندگان

هفت نفر از انصار و برخی دیگر از مردم، از رسول خدا ﷺ وسیله سواری و توشه سفر (به جهت مسافت طولانی بین مدینه و شام که حدود هزار کیلومتر بود) خواستند، تا در کار جهاد شرکت کنند و چون رسول خدا به آنان گفت: چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم، آنان گریان و پریشان خاطر از نزد حضرت بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را چنین نوشته‌اند:

۱- سالم بن عمیر (از بنی عمرو بن عوف)

۲- علبه بن زید (از بنی حارث)

۳- أبو لیلی: عبدالرحمن بن کعب (از بنی مازن بن نجار)

۴- عمرو بن حمام بن جموح (از بنی سلمه)

۵- عبدالله بن مغفل (از بنی مریته)

۶- هرمی بن عبدالله (از بنی واقف)

۷- عرباض بن ساریه (از بنی فزاره)

درباره آنان این آیات نازل شد، و ضمن نکوداشت آنان مرفهین بهانه‌جو را نکوهش کرد:

«وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّاتِمْ لَتَحْمِلَهُمْ قُلَّتْ لَا أَحَدٌ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاعْتَنِبْهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» * إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱؛ گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی و گفستی: چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم، برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشک فرو ریخت که چرا چیزی نمی‌یابند تا [در راه جهاد خدا] خرج کنند.

ایراد بر کسانی است که با این که توان‌گرد از تو اجازه [ترک جهاد] می‌خواهند، راضی شده‌اند که با خانه‌نشینان باشند، و خدا بر دل‌هایشان مهر نهاد، در نتیجه آنان نمی‌فهمند.»

جالب است که با وجود بهانه‌جویی و کوتاهی برخی منافق صفتان از همراهی و یاری رسول خدا ﷺ بعضی از اهل کتاب به یاری مسلمانان اقدام کردند. ابواسحاق می‌نویسد: یکی از مؤمنان اهل کتاب به نام «یامین بن عمیر» دو نفر از آن هفت نفر (عبدالرحمان بن کعب و عبدالله مغفل) را دید که گریه می‌کنند.

از آنان سؤال کرد: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا ﷺ رفتیم تا به ما وسیله‌ی سواری بدهد، اما چیزی به دستمان نیامد و خود نیز وسیله‌ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آب‌کش خود را برای سواری و مقداری خرما را برای توشه‌ی سفر به آن دو داد و آن دو همراه پیامبر ﷺ راهی جنگ شدند.^۱

هزینه جنگ و کمک بینوایان

برای تأمین هزینه‌ی آماده‌سازی سپاهی سی‌هزار نفره لازم بود آنان که توان مالی داشتند، کمک مالی کنند و از صدقات خود دریغ نکنند. هر چند منافقان کارشکنی کردند، اما مؤمنان با شوق و اخلاص این کار را انجام دادند. حتی مسلمانان تهی‌دست در حد توان خود چیزی تقدیم داشتند، بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا ﷺ فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلام استفاده کند.

منافقین این جا نیز بیکار نشستند و با سخنان نفاق‌آمیز خود خواستند این کار به سامان نرسد. اگر توان‌گری در راه خدا مالی می‌داد، می‌گفتند: اینان در این کمک‌ها قصد قربت ندارند و ریاکاری می‌کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از روی اخلاص و کمال ایمان کمک مختصری می‌کرد، او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: خدا به این کمک ناچیز نیازی ندارد. چنان که «عُلبَةُ بن زید حارثی» یک صاع^۲ خرما آورد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم. یکی را برای خانواده‌ی خود گذاشتم و یک صاع را هم برای هزینه‌ی جنگ آوردم. منافقان گفتند: خدا به این صاع خرما احتیاج ندارد.

مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توان‌گران بود همیانی پول نقره خدمت پیامبر ﷺ آورد. منافقان گفتند: او از روی ریا و خودنمایی این پول‌ها را آورده است.

درباره‌ی توطئه منافقان این آیات نازل شد: «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * اسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ *^۳؛ کسانی که بر مؤمنانی که از روی میل [افزون بر صدقه‌ی واجب] صدقات [مستحب نیز] می‌دهند، عیب می‌گیرند و همچنین از کسانی که [در انفاق] جز به اندازه‌ی توان‌شان نمی‌یابند [عیب‌جویی می‌کنند] و آنان را

۱. همان، ص ۵۱۲.

۲. هر صاع چهار مُد است و هر مُد هفتصد و پنجاه گرم که هر صاع می‌شود سه کیلوگرم.

۳. توبه، آیات ۸۰ - ۷۹.

تمسخر می‌کنند. بدانند خدا آنان را به تمسخر می‌گیرند و برای آنان عذابی دردناک خواهد بود. چه برای آنان آموزش بخواهی یا برایشان آموزش نخواهی، حتی اگر هفتاد بار برایشان طلب استغفار کنی، هرگز خدا آنان را نخواهد آمرزید، چرا که آنان به خدا و فرستاده‌اش کفر ورزیدند و خدا گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.^۱

۵. امیرالمؤمنین علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آماده‌سازی مسلمانان و تجهیز آنان با سپاهی که به سی هزار نفر می‌رسید، همراه با ده هزار اسب و دوازده هزار شتر به سمت شام حرکت کرد. پیش از ترک مدینه، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود در مدینه گذاشت و به او گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست.»

پیامبر از سوء نیت اعراب و بسیاری از اهل مکه خبر داشت و بیم داشت به خاطر جنگ‌های پیشین با آنها و کسانی که از آنها کشته بود، در نبودش و هنگام دوری از مدینه گرد آیند و بر مدینه بتازند و پیش‌آمدی ناگوار و جبران‌ناپذیر روی دهد. از این رو علی علیه السلام را که بیش از همه به او اعتماد داشت، در مدینه جانشین خود کرد و مدینه را به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار جهاد گردید.

حدیث منزلت

یکی از احادیثی که شیعه در موضوع خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بدان تمسک جسته و استدلال کرده است، حدیث منزلت می‌باشد که در قصه‌ی جنگ تبوک از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صادر شد. مورخان و محدثان اسلامی از تمام فرق به طور اتفاق نوشته‌اند: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار جنگ شد و علی علیه السلام را جانشین خود در مدینه کرد، منافقین به بدگویی علی علیه السلام پرداختند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام افسرده خاطر و نسبت به او بی‌اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد.

این سخنان به گوش حضرت امیر علیه السلام رسید و با نگرانی اسلحه‌ی خود را برداشت و از مدینه خارج شد و به دنبال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رهسپار شد. در «جُرف» (سه میلی شهر مدینه) به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست و گفت: ای پیغمبر خدا! منافقان چنین گمان کردند، و می‌گویند: «تو از من آزرده خاطر بودی و از روی بی‌اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دروغ گفته‌اند، بلکه تو را به منظور حفظ و نگهداری آن چه پشت سر می‌گذارم،

در مدینه گذاشته‌ام، و به او فرمود: «برادرم به جای خویش برگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تو جانشین من در خاندان من و محل هجرت من و عشیره‌ی من هستی.» آن‌گاه جمله‌ای را به علی علیه السلام گفت که همگان بر نقل آن هم داستانند:

«أَمَّا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ أَي عَلِيُّ عليه السلام! أَيَا خُوشَنُودِ نَيْسْتِي كَه تُو نَسَبْتِ بَه مِن هِمَان مَنزَلْتِ و مَقَام رَا دَاشْتَه بَاشِي كَه هَارُون نَسَبْتِ بَه مُوسَى دَاشْت؟ جَز آن كَه پَس از مِن پِيَامبَرِي نَيْسْت.»

علی علیه السلام با این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت و به انجام وظیفه‌ی خود در آن جا پرداخت.^۱

۶. جبران کوتاهی در جنگ تبوک

«ابو خَیْثَمَه» یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود که با وجود ایمان و عقیده خوب، پس از چند روز همراهی حضرت به سوی تبوک، از ایشان جدا شد و به مدینه بازگشت و در روزی بسیار گرم به خانه‌ی خود رسید و دید که دو همسرش هر کدام سایبان خود را آب‌پاشی کرده و آب سرد و خوراک مناسبی برای او فراهم کرده‌اند، همان جا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زن‌ها و وضع آراسته‌ی زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «ابو خَیْثَمَه» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟! این از انصاف دور است. سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ کدام از شما وارد نمی‌شوم تا خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانم. برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان او توشه‌اش را آماده کردند و او سوار شتر خود شد و در جستجوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به راه افتاد و هم‌چنان در پی وی رفت تا در تبوک به حضرت رسید.

«ابو خَیْثَمَه» در بین راه به «عُمیر بن وَهَب جُمَحِي» رسید که او نیز در جستجوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار بود. در نزدیکی تبوک و رسیدن به پیامبر صلی الله علیه و آله، «ابو خَیْثَمَه» به «عُمیر» گفت: مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم.

عُمیر از او جدا شد و او تنها پیش می‌رفت تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد. مردم گفتند: سواره‌ای از راه می‌رسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به امید این که او ابو خَیْثَمَه باشد، فرمود: «ابو خَیْثَمَه باش». سواره نزدیک‌تر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! به خدا قسم او ابو خَیْثَمَه است.

ابوخیثمه شتر خود را خوابانید و نزدیک رسول خدا ﷺ آمد و سلام کرد. پیامبر خدا ﷺ به او فرمود: ابوخیثمه! نزدیک بود هلاک شوی. او داستان خود را به ایشان عرض کرد و حضرت او را تحسین کرد و برایش دعای خیر فرمود.^۱

۷. همسفران منافق

در جنگ تبوک تعدادی از منافقین با رسول خدا ﷺ همسفر بودند. از جمله‌ی آن‌ها ودیعه بن ثابت، جلاس بن سُوید، فحش بن حَمَیر اشجعی و ثعلبة بن حاطب بودند که با سخنان کفرآمیز خود، دیگران را می‌آزردند.

وقتی اصحاب رسول خدا ﷺ در سرزمین «حِجْر» از بی‌ابی شکایت کردند، حضرت دعا کرد و ابری پیدا شد و باران بارید، طوری که همه سیراب و شاداب شدند. اصحاب باایمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ او گفت: ابری رهگذر بود که برحسب تصادف این جا بارید.

وقتی دیگر، شتر رسول خدا ﷺ در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقین به نام «زید بن لُصیت» گفت: مگر محمد نمی‌گوید، پیامبر است و شما را از آسمان خبر می‌دهد! چگونه اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟

رسول خدا ﷺ در جواب زید فرمود: من پیامبرم و جز آن چه خدا به من تعلیم می‌دهد، چیزی نمی‌دانم، اکنون خدا جای شتر را به من گفته است، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید و او را بیاورید.

در این هنگام یکی از منافقین به نام «جلاس بن سوید» گفت: به خدا قسم اگر محمد راستگو باشد ما از خرها بدتریم.

«عمیر بن سعد» که یتیمی بی‌نوا بود و مادرش در خانه‌ی جلاس و خودش تحت تکفل او بود، این سخن ناپسند او را شنید و به او گفت: ای جلاس! من تو را از همه‌ی مردم بیشتر دوست داشتم و حق تو بر من از همه بیشتر بود، اما اکنون سخنی گفتمی که اگر آن را به دیگران بگویم، رسوا می‌شوی و اگر آن را مخفی بدارم، خودم هلاک می‌شوم. آن‌گاه عمیر نزد رسول خدا رفت و سخن جلاس را به حضرت

گفت. وقتی رسول خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم، من چنین نگفتم و عمیر دروغ می‌گوید.

عمیر در حالی از پیش رسول خدا ﷺ برخاست که می‌گفت: خدایا! ای گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما.

پس از این جریان این آیه نازل شد: «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»^۱ به خدا سوگند می‌خورند که [سخن ناروا] نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردن‌شان کفر ورزیدند، و بر آن چه موفق به انجام آن نشدند، همت گماشتند، و به عیب‌جویی برخاستند مگر بعد آن که خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی‌نیاز گردانیدند. پس اگر توبه کنند برای آنان بهتر است و اگر روی بتابند، خدا آنان را در دنیا و آخرت عذابی دردناک می‌کند و در روی زمین یار و یآوری نخواهند داشت.»

هم‌چنین در تاریخ آمده: در محفلی منافقانه سه نفر از منافقین به نام «ثعلبه بن حاطب» و «ودیعه بن ثابت» و «جلاس بن سوید» هر کدام سخنانی کفرآمیز گفتند. فحش بن حمیر به آنان گفت: به خدا قسم راضی‌ام به هر کدام از ما صد تازیانه بزنند، اما در اثر این سخنان شما آیه‌ای از قرآن درباره‌ی ما نازل نشود.

رسول خدا ﷺ به اذن الهی از سخنان آنان آگاه شد و بی‌درنگ «عمار بن یاسر» را فرستاد و به او فرمود: نزد آنان برو و بپرس: چه گفته‌اند، و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته‌اید؟

عمار نزد آنان رفت و پیام حضرت را به آنان رسانید و همه‌ی آنان روی به معذرت‌خواهی آوردند و «ودیعه بن ثابت» کمر بند شتر رسول خدا ﷺ را گرفته بود و می‌گفت: ما سخنی از روی شوخی و سرگرمی گفتیم، اما خدای تعالی درباره‌ی ایشان نازل کرد: «يَخَذِرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِرُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ * وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَلَيْسَ بِآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ * لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بَأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ»^۲ منافقان بیم دارند مبدا سوره‌ای درباره‌ی آنان نازل شود که ایشان را از آن چه در دل‌هایشان هست، خبر دهد. بگو: مسخره کنید، بی‌تردید خدا آن چه را از آنان می‌ترسیدید، بر ملا خواهد کرد و اگر

۱. توبه، آیه ۷۴.

۲. توبه، آیات ۶۴ تا ۶۶.

از آنان بپرسی، البته خواهند گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کردید؟ عذر نیاورید، شما بعد از ایمان‌تان کافر شدید. اگر از گروهی از شما بگذریم، گروه دیگر را به جرم آن که تبهکار بودند، عذاب خواهیم کرد.»

۸. پیوستن ابوذر غفاری به رزمندگان تبوک

از کسانی که در جنگ تبوک در میانه‌ی راه از حرکت باز ماند و دیرتر به پیامبر خدا ﷺ ملحق شد، ابوذر غفاری است. او می‌گوید: شتر من بسیار ضعیف بود و نمی‌توانست مرا حمل کند. پیش خود گفتم: چند روزی را به او علف می‌دهم تا سر حال شود و بعد خود را به رسول خدا ﷺ می‌رسانم. چند روزی به او رسیدگی کردم و سپس خارج شدم. وقتی سه منزل را پشت سر گذاشتم و به «ذی المروة» رسیدم، شتر از حرکت بازماند. در آن جا یک روز صبر کردم تا شتر حال بگیرد، اما دیدم که دیگر قادر به حرکت نیست. پس اثاثیه‌ام را به دوش گرفتم و به تنهایی در گرمای شدید حرکت کردم. روز به میانه رسید و تشنگی شدیدی بر من غالب شد. در این حال یکی از لشکریان از دور مرا دید و به رسول خدا ﷺ گفت: ای پیامبر خدا، آن مرد را می‌بینید که به تنهایی و پیاده پیش می‌آید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: به خواست خدا ابوذر باشد!

پس از آن خوب نگاه کردند، گفتند: ای رسول خدا ﷺ او ابوذر است. پس از آن که به آن‌ها نزدیک شدم، آن حضرت برخاست و گفت: درود بر ابوذر! به تنهایی سفر می‌کند و در تنهایی می‌میرد و به تنهایی مبعوث می‌شود. سپس فرمود: ای ابوذر چه خبر؟ من درباره‌ی شتر خود و علت عقب افتادنم او را مطلع کردم. آن‌گاه حضرت فرمود: ای ابوذر، حال که پیش من بودن برای تو بهتر از باقی ماندن نزد خانواده‌ات بوده است، به هر قدم که برداشتی، خداوند گناهی از تو را بخشیده است تا به من رسیده‌ای. سپس اثاثیه‌ام را از پشتم گرفت و ظرف آبی برایم آورد و مرا سیراب کرد.

مغازی واقدی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است: هنگامی که ابوذر به ربه تبعید شد و تنها غلام و همسرش (به قول قمی در تفسیر خود، دخترش) با او باقی ماندند، ما همراه کاروانی از کوفه برای عمره به سمت حجاز خارج شده بودیم، ناگهان در کناره‌ی راه، در ربه جنازه‌ای را دیدیم که نزدیک بود شتران ما آن را پایمال کنند. در این هنگام غلام او پیش ما آمد و گفت: این ابوذر است، از اصحاب رسول الله است. ما را در دفن او یاری کنید. من گریستم و گفتم: هر آینه رسول خدا ﷺ راست گفت که به تو فرمود: به تنهایی سفر می‌کنی و در قربت می‌میری و به تنهایی مبعوث می‌شوی! سپس من و همراهانم او را

دفن کردیم و من حدیث رسول خدا ﷺ درباره‌ی ابوذر در مسیر تبوک را برای همراهانم روایت کردم.

قمی در تفسیرش این روایت را از قول دختر ابوذر چنین نقل می‌کند:

پس از آن که عثمان ابوذر را به ریزه تبعید کرد، او گوسفندانی داشت که خودش و خانواده‌اش از این راه زندگی می‌کردند. این حیوان‌ها مریض شدند و همگی مردند. پس از آن پسر او «ذر» از دنیا رفت و ابوذر بالای قبرش ایستاد و گفت: خدا تو را رحمت کند ای ذر، تو بسیار خوش‌اخلاق و نسبت به پدر و مادرت نیکوکار بودی. در مرگ تو بی‌تابی و جزع نمی‌کنم... سپس دست‌هایش را به دعا بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو حقوقی را بر او نسبت به من واجب کردی... حال من آن حقوق را که بر او نسبت به من واجب کرده بودی بخشیدم. پس تو نیز حقوقی را که بر او نسبت به خود واجب کرده بودی، ببخش، زیرا تو سزاوارتر به حق و بخشنده‌تر از من هستی.

سپس فقر و گرسنگی بر ما چیره شد. به دنبال آن خانواده‌اش از دنیا رفت و سه روز می‌گذشت که چیزی نخورده بودیم و چیزی برای خوردن نمی‌یافتیم. پدرم مقداری رمل را جمع کرد و سرش را بر آن گذاشت. دیدم که چشمانش خیره مانده و مرگش نزدیک است. گریه کردم و به او گفتم: ای پدر، چگونه تو را دفن کنم در حالی که تنها هستم؟! گفت: دخترم نترس، عده‌ای از طرف عراق می‌آیند که کارهای مربوط به من را انجام می‌دهند، زیرا حبیبم رسول خدا ﷺ در جنگ تبوک به من خبر داد و فرمود: ای ابوذر، تو در تنهایی زندگی می‌کنی و در غربت می‌میری و به تنهایی مبعوث می‌شوی و به تنهایی وارد بهشت می‌شوی و عده‌ای از اهل عراق این توفیق را می‌یابند که تو را غسل بدهند و کفن و دفن تو را به عهده بگیرند.

وقتی مُردم، پارچه‌ای روی صورتم بکش؛ سپس بر راه عراق بنشین. اگر کاروانی در حال گذر بود به آنان بگو: این جنازه ابوذر، از اصحاب رسول الله ﷺ است که از دنیا رفته است.

دخترش گفت: هنگامی که لحظات مرگش فرا رسید، شنیدم می‌گوید: آفرین بر حبیبی که فقر و نداری را برای من خواست! هر کس پشیمان شود، رستگار نمی‌شود؛ پروردگارا، مرا به مرگی که دوست داری بمیران، زیرا به حق تو سوگند که من لقای تو را دوست دارم! سپس از دنیا رفت. من پارچه‌ای روی صورت او کشیدم و سر راه عراق نشستم. پس از مدتی عده‌ای در حال گذر بودند. پیش آن‌ها رفتم و گفتم: ای مسلمانان، این ابوذر، از اصحاب رسول الله است که از دنیا رفته است! آن‌ها پیاده شدند و پیش آمدند و او را غسل دادند و در میان ایشان ابراهیم بن مالک اشتر نخعی بود که حله‌ای به ارزش چهار هزار درهم به همراه داشت. ابوذر را در آن حله کفن کرده و دفن کردند و بر او گریستند.

گویا آنان آن شب را در کنار قبر ابوذر بیتوته کردند، زیرا دخترش می‌گوید: در حالی که من در کنار قبر پدرم خوابیده بودم، در خواب شنیدم که پدرم در نیمه شب قرآن می‌خواند، چنان که در زمان حیاتش هر شب به عبادت و خواندن قرآن می‌پرداخت. به او گفتم: ای پدر، پروردگارت با تو چه کرد؟ گفت: دخترم، بر پروردگار کریمی وارد شدم که او از من راضی بود و من از او راضی شدم.^۱

۹. مقدم داشتن حافظ قرآن

واقعی می‌نویسد: رسول خدا ﷺ پس از حرکت از «ثنیة الوداع» پرچم‌ها و علم‌ها را برای افراد بست. پرچم بزرگ را به زبیر و علم بزرگ را به ابوبکر داد. و پرچم اوس را به أسید بن حضیر و پرچم خزرج را به ابودجانه یا حباب من منذر سپرد. پیامبر خدا ﷺ دستور داد که هر تیره و طایفه‌ای پرچمی داشته باشند و فرمود که در میان اوس و خزرج، هر کس قرآن بیشتری حفظ است، پرچمدار باشد. پرچم بنی عمر بن عوف در دست ابوزید قیس بن سکن اوسی و پرچم بنی سلمه در دست معاذ بن جبل بود. رسول خدا ﷺ قبل از این که زید بن ثابت بیاید، پرچم بنی مالک بن نجار را به عماره بن حزم داده بود و پس از دیدن زید، پرچم را به او داد. عماره عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ آیا از من ناراحت شده‌ای؟ فرمود: نه، به خدا قسم. اما او بیشتر از تو قرآن حفظ است و قرآن افراد را مقدم می‌دارد و شما هم حافظ قرآن را مقدم بدارید، اگرچه یک برده‌ی سیاه، دماغ بریده و زشت باشد.^۲

۱۰. رسیدن به تبوک و بازگشت از آن

پیامبر خدا ﷺ در ماه رجب سال نهم هجری از مدینه به سمت شام خارج شد و در ماه شعبان به تبوک رسید و بیست روز در تبوک ماند و پس از این که معلوم شد، خبر نزدیک شدن هرقل به حجاز و فرستادن لشکر به سوی مسلمانان، دروغ و شایعه بوده است، به سمت مدینه برگشت. البته این احتمال نیز وجود دارد که هرقل پس از آگاهی از عزیمت رسول خدا و یاران او به سمت شام و صلابت و آمادگی آنان از جنگ با حضرت منصور شده باشد. نقلی نیز هست که پیامبر در تبوک با یاران مشورت کرد که قبل از بازگشت به جنگ رومیان بروند، اما اصحاب به خاطر خستگی راه و کمی توشه سفر موافقت نکردند و پیامبر صلاح را در مراجعت به مدینه دید.

۱. تاریخ تحقیقی اسلام (با کمی تصرف)، ج ۴، ص ۳۶۵.

۲. همان، ص ۳۶۴.

واقعی می‌نویسد: هرقل چیزهایی از علائم و صفات پیامبر اکرم ﷺ را شنیده بود. برای همین مردی از عرب‌های شام را فرستاد تا جستجو کند: آیا او صدقه قبول می‌کند؟ و آیا در چشمانش سرخی دیده می‌شود؟ و آیا بین کتف‌هایش مهر نبوت دیده می‌شود؟

آن مرد جستجو کرد و دید حضرت صدقه قبول نمی‌کند و در چشم‌هایش سرخی و در بین کتف‌هایش مهر نبوت دیده می‌شود. او پس از بررسی نزد هرقل (در حمص) برگشت و آن چه را دیده و شنیده بود برایش نقل کرد. هرقل به قوم خود پیشنهاد کرد که پیامبر را تصدیق کنند، اما آن‌ها امتناع ورزیدند به گونه‌ای که هرقل ترسید پادشاهی‌اش را از دست بدهد؛ از این رو او هم از تصدیق پیامبر خودداری ورزید.^۱ در این سفر رسول خدا ﷺ بسیار شب‌زنده‌داری می‌کرد و در کنار خیمه‌اش نماز به جا می‌آورد و از هر فرصتی برای بیان احکام و موعظه اصحاب استفاده می‌کرد.

هر جا که حضرت در طول مسیر نماز خواند، مساجدی بنا گردید. این رسم میان مسلمانان بود که برای تبرک در محل نماز خواندن پیامبر ﷺ مسجد می‌ساختند. واقعی از هفده مسجد با اسامی آن‌ها که نام مناطق مربوط است، یاد کرده است.

رسول خدا ﷺ نماز را در تمام راه و در ایام اقامت در تبوک شکسته خواند و به جهت گرمای شدید نماز ظهر را به تأخیر می‌انداخت تا هوا کمی سردتر شود و از آن طرف نماز عصر را کمی زودتر می‌خواند. به این ترتیب نماز ظهر و عصر را که شکسته بود، با هم جمع می‌کرد و در یک زمان می‌خواند و این کار را تا بازگشت از سفر تبوک انجام می‌داد.

رسول خدا ﷺ پیش از بازگشت، به بعضی قبایل آن نواحی که عرب مسیحی بودند نامه نوشت و با آنان معاهداتی را امضا کرد که آنان پذیرفتند به حضرت جزیه بپردازند؛ از جمله پادشاه دومة الجندل که نصرانی بود به نام اُکیدر بن عبدالملک که با حضرت صلح کرد و قبول کرد جزیه بپردازد و برخی نقل کرده‌اند، او اسلام را پذیرفت.

۱۱. توطئه عقبه هنگام بازگشت از تبوک

در مسیر بازگشت از تبوک به مدینه در مکانی به نام «عقبه هرشی»، گردنه‌ای میان تبوک و مدینه، تعدادی از منافقان قصد ترور پیامبر را داشتند. قطب راوندی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: قرآن

کریم سخنان منافقان را افشا می‌کرد، تا جایی که آنان به همدیگر گفتند: آیا نمی‌ترسید که قرآن نام شما را افشا کند و خودتان و فرزندان‌تان را تا قیامت رسوا نماید؟ تا مدتی دیگر به گردنه‌ی «فقیق» (مشرف بر دریاچه‌ی طبریه و نزدیک اردن) می‌رسیم. اگر او را از آن گردنه پرت کنیم، نزول وحی قطع و خیال ما راحت می‌شود!

جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و گفت: فلانی و فلانی و ... در کمین نشستند که شتر را در راه دره پرت کنند.

برخی از مورخین نیز احتمال داده‌اند، این اقدام به خاطر بیان حدیث منزلت از جانب پیامبر ﷺ در مورد علی علیه السلام باشد، چرا که آنان با این اعلام حضرت از مطامع مادی و منافع سیاسی آینده خود مأیوس شده بودند. طبرسی در مجمع البیان روایت کرده: رسول خدا ﷺ دستور داد در عقبه همه‌ی لشکر از پایین دره عبور کنند و خودش از گردنه عبور کرد و در این حال عمار یاسر و حذیفه بن یمان همراه وی بودند که یکی افسار ناقه را به دست گرفته بود و دیگری آن را از عقب هی می‌کرد. کسانی که درصدد کشتن پیامبر ﷺ برآمده بودند، دوازده یا پانزده نفر بودند و از امام باقر علیه السلام روایت شده است: هشت نفر آنان از قریش و چهار نفر از بادیه‌نشین‌ها بودند.

امام باقر علیه السلام فرمود: آنان بین خودشان توطئه کردند تا پیامبر را به قتل برسانند و به همدیگر گفتند: اگر پیامبر ﷺ متوجه شد، می‌گوییم شوخی و مزاح می‌کردیم و اگر متوجه نشد، او را به قتل می‌رسانیم! در هنگام عبور از گردنه، حذیفه مرکب پیامبر خدا ﷺ را هی می‌کرد. وقتی جبرئیل دستور داد تا کسی را نفرستد که مرکب توطئه‌گران را دور کند، پیامبر ﷺ به حذیفه فرمود برود و مرکب توطئه‌گران را دور کند. او رفت و مرکب‌های ایشان را هی کرد و آنان را از نزدیک پیامبر ﷺ دور کرد.

پس از آن که از گردنه پایین رفتند، از حذیفه پرسید: کسی از آنان را شناختی؟ جواب داد: خیر، هیچ کدام از شناختم. رسول خدا ﷺ فرمود: آن‌ها فلانی و فلانی و ... بودند و تمام ایشان را نام برد. حذیفه عرض کرد: آیا افرادی را نمی‌فرستی تا آنان را بکشند؟

حضرت فرمود: دوست ندارم عرب‌ها بگویند، بعد از آن که به کمک اصحابش پیروز شد، کمر به قتل آنان بسته است.

امام حسن عسکری علیه السلام: رسول خدا ﷺ دستور داد که در نیمه شب حرکت کنند، و دستور داد جارچی اعلام کند: هیچ کس از حضرت ﷺ سبقت نگیرد و کسی به او نزدیک نشود تا از عقبه عبور کند. سپس

به حذیفه دستور داد که بالای گردنه بنشیند و ببیند چه کسی از آن عبور می‌کند تا به اطلاع حضرت برساند. حذیفه عرض کرد: ای رسول خدا، من شرارت را در صورت فرماندهان لشکر تو می‌بینم! می‌ترسم اگر در بالای گردنه بنشینیم، یکی از آنان مرا ببیند و مرا به قتل برساند!

حضرت فرمود: وقتی بالای گردنه رسیدی، زیر صخره‌ای که آن جا هست برو، تا کسی تو را نبیند. حذیفه چنین کرد و پس از مدتی دید آن‌ها سوار بر شتران خود آمدند و به یکدیگر می‌گفتند: هر کس را در این جا یافتید، بکشید تا به محمد اطلاع ندهد، زیرا در این صورت توطئه ما نقش بر آب خواهد شد. سپس متفرق شدند. بعضی از کوه بالا رفتند و بعضی در راست و چپ مسیر پنهان شدند و به همدیگر می‌گفتند: آیا نمی‌بینید که خود بزرگی و تکبر محمد، چگونه او را مغرور کرده است، که مردم را از عبور از بالای گردنه منع کرد و بدین ترتیب خودش تنها ماند تا ما بتوانیم نقشه خود را اجرا کنیم، در حالی که یارانش از او دور هستند؟!

پس از این که این عده در جاهای خود در گردنه مستقر شدند، حذیفه پیش رسول خدا ﷺ رفت و از آن چه دیده و شنیده بود، او را خبر کرد. پیامبر خدا ﷺ پرسید: آیا آن‌ها را شناختی؟ عرض کرد: آنان صورت‌های خود را پوشانده بودند، اما بیشتر آنان را از روی شترهایشان شناختم. آن‌ها پس آن که گردنه را گشتند و کسی را نیافتند، صورت‌هایشان را باز کردند و همه را شناختم که فلانی و فلانی و... بودند.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای حذیفه، وقتی که خدا با محمد ﷺ است و او را حفاظت می‌کند، این‌ها و تمام خلائق نمی‌توانند آسیبی به او برسانند. همانا خداوند خواسته خودش را حاکم خواهد کرد، گرچه کافران کراهت داشته باشند.

سپس فرمود: ای حذیفه، تو و عمار و سلمان برخیزید و با توکل بر خدا مرا همراهی کنید. پس از آن که از قسمت سخت گردنه عبور کردیم، به مردم اجازه دهید که دنبال ما بیایند. پیامبر خدا ﷺ از گردنه بالا رفت و حذیفه و سلمان همراهش بودند، یکی افسار شتر را گرفته بود و دیگری شتر را از عقب می‌کرد و عمار در کنار شتر حرکت می‌کرد. منافقان سوار بر شترهای خود بودند و در اطراف گردنه پخش شده بودند. آن‌هایی که بالای گردنه بودند، مقداری سنگ‌ریزه در ظرفی ریختند و آن را در مسیر شتر پیامبر هل دادند تا شتر حضرت رم کند و او را از جایی که انسان می‌ترسید به پایین دره نگاه کند، به پایین پرت کند! اما این ظرف پرسروصدا وقتی به شتر رسول خدا ﷺ نزدیک شد، از مسیر منحرف شد و شتر حضرت بدون آسیب از گردنه گذشت. با آن که ظرف‌های متعددی هل داده شد، اما گویا شتر حضرت آن‌ها را نمی‌دید و صدای آن‌ها را احساس نمی‌کرد و از سروصدای آن‌ها رم نکرد.

سپس رسول خدا ﷺ به عمار فرمود: بالای گردنه برو و با عصبانیت بر صورت مرکب‌های آنان بزن و آن‌ها را از آن رم بده. عمار دستور را اجرا کرد. آن‌ها فرار کردند و در این حال بعضی از آن‌ها افتادند و دست و پای بعضی از آنان زخمی شد یا شکست.

واقعی می‌نویسد: پس از عبور پیامبر خدا ﷺ از گردنه، هنگام صبح اسید بن حضیر اوسی نزد حضرت آمد و گفت: ای پیامبر خدا ﷺ چه چیز باعث شد که دیشب از پایین دره که راحت‌تر بود، عبور نکنی؟ فرمود: ای ابویحیی، آیا می‌دانی منافقان دیشب چه نقشه‌ای داشتند و چه کردند؟ آن‌ها به یکدیگر گفتند: در تاریکی شب او را تعقیب می‌کنیم و بالای گردنه افسار شترش را قطع می‌کنیم و آن را رم می‌دهیم تا او را به پایین دره پرت کند.

اسید عرض کرد: همه مردم از گردنه گذشته‌اند و در جایی جمع شده‌اند، اگر دوست دارید اسم آنان را بگویید تا در کم‌ترین مدت، سرهایشان را برای شما بیاورم! اگر به رئیس خزرج، سعد بن عباده دستور دهید، هر منافقی از این عده را که در قبیله‌اش باشد، به قتل می‌رساند و به رؤسای هر تیره و طائفه دستور دهید تا منافقی را که از ایشان بوده بکشد... مگر چنین افرادی رها می‌شوند؟ تا کی با آن‌ها مدارا می‌کنیم؟ امروز که اسلام به قدرت و ثبات رسیده است، احتیاج ندارد که چیزی از این‌ها را باقی بگذارد. رسول خدا ﷺ به اسید فرمود: کراهت دارم مردم بگویند: پس از پایان جنگ بین محمد و مشرکین، او دست به کشتار اصحاب خود زده است. اسید عرض کرد: ای رسول خدا، اینان که از اصحاب شما نیستند. حضرت فرمود: آیا شهادت به لا إله الا الله نمی‌دهند؟ عرض کرد: چرا، ولی شهادت آن‌ها قبول نیست. فرمود: آیا در ظاهر نمی‌گویند، من رسول خدا هستم؟ عرض کرد: چرا، ولی شهادت آن‌ها قبول نیست. حضرت فرمود: من از کشتن آن‌ها نهی شده‌ام.^۱

۱۲. ماجرای مسجد ضرار

زمانی که «مسجد قبا» به دست اصحاب رسول خدا ﷺ و «بنی عمرو بن عوف» ساخته شد و پیامبر ﷺ هر از چندی در آن نماز می‌گذارد، بنی غنم بن عوف نیز از روی نفاق و حسادت مسجدی در کنار مسجد قبا ساختند و از آن حضرت خواستند تا در آن نماز بخواند. آنان از ساختن این مسجد منظوری جز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند. وقتی رسول خدا ﷺ آماده حرکت به سوی تبوک بود، آنان نزد حضرت آمدند و گفتند ای رسول خدا ﷺ ما به نمایندگی

از دیگر همکاران خود نزد تو آمده‌ایم تا تشریف آوری و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شب‌های بارانی و شب‌های زمستان بنا کرده‌ایم، نماز بخوانی. پیامبر در پاسخ‌شان گفت: اکنون قصد سفر دارم و به تهیه مقدمات آن مشغول هستم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشت خواهیم آمد و در مسجد شما نماز خواهیم خواند.

در بازگشت از تبوک وقتی پیامبر خدا ﷺ به منزل «ذی أوان» رسید، خداوند این آیات را بر او نازل کرد و آن مسجد را ضرار نامید و پیامبر خود را از نماز خواندن در آن نهی کرد: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلِ وَ لِيَخْلِفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ * أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا حُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ يَهِي فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۱ و آن‌هایی که مسجدی اختیار کردند که مایه‌ی زیان و کفر و پراکندگی میان مؤمنان است و کمین‌گاهی است برای کسی که پیش از این با خدا و پیامبر او به جنگ برخاسته بود و سخت سوگند یاد می‌کنند که قصدی جز نیکی نداشتیم، ولی خدا گواهی می‌دهد که آنان قطعاً دروغگو هستند.

هرگز در آن جا نیست، چرا که مسجدی که از روز نخست برپایه‌ی تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن [به نماز] بایستی و در آن مردانی‌اند که دوست دارند پاک سازند، ولی خدا کسانی را که خواهان پاکی هستند، دوست دارد.

آیا کسی که بنیاد [کار] خود را به پایه‌ی تقوا و خشنودی خدا نهاده، بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد؟ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند. همواره آن ساختمانی که بنا کرده‌اند، در دل‌هایشان مایه‌ی شک و نفاق است، تا آن که دل‌هایشان پاره پاره می‌شود، و خدا دانای سنجیده کار است.»

وقتی رسول خدا ﷺ به وسیله وحی الهی از قصد بنیان مسجد باخبر شد، بی‌درنگ «مالک بن دُخْشَم» و «معن بن عَدَى» و «عاصم بن عَدَى» را خواست و فرمود: بروید و این مسجد را که ستمکاران ساخته‌اند، از بیخ و بن بکنید و آن را بسوزانید.^۲

از این رویداد استفاده می‌شود که گاهی اهداف نفسانی و شیطانی در قالب کاری مذهبی و دینی انجام

۱. توبه، آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰.

۲. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۲۴ و تاریخ سیاسی اسلام، ص ۶۵۰.

می‌شود و به اسم خدا و دین او مسجدی و ... ساخته می‌شود؛ اما در واقع هدف سازندگان آن ترویج باطل و به هم زدن اتحاد و کارشکنی جامعه اسلامی است. ادعای اینان ساختن بنایی بر اساس خدمت و نیکی است، اما به علت پاک نبودن نیتشان و نداشتن تقوی و در نظر نگرفتن رضایت الهی، گرفتار دنباله‌روی از اهداف شخصی و تمایلات گروهی و فرقه‌ای شده‌اند که تأثیر و عاقبتی جز همانند مسجد ضرار ندارند.

۱۳. سه متخلف خوش عاقبت

وقتی رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، حسن و حسین علیهما السلام به استقبال حضرت آمدند. او آن‌ها را در بغل گرفت و بر فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام وارد شد و بعد وارد منزل خود شد و پس از خروج از منزل، او به مسجد رفت و دو رکعت نماز تحیت به جای آورد و سپس در مسجد نشست تا مردم از او دیدار کنند. او هرگاه از سفر برمی‌گشت، همین کار را می‌کرد. در این جنگ هشتاد و چند نفر شرکت نکرده بودند. آنان نزد حضرت می‌آمدند و عذرخواهی کرده و قسم می‌خوردند که عذری داشته‌اند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیت قلبی ایشان را به خدا حواله می‌کرد و ایمان و عذرخواهی ایشان را می‌پذیرفت و برایشان طلب استغفار می‌کرد.

با وجود تخلف بیش از هشتاد نفر در این جهاد و قبول عذر آنان توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این میان به سه نفر از بازماندگان جنگ تبوک روی خوش نشان نداد و سلام آنان را بی‌جواب گذاشت. مسلمانان نیز به تبعیت از پیامبر جواب سلام آنان را ندادند و با رسیدن این مطلب به گوش خانواده‌ها، آنان نیز از سخن گفتن با ایشان پرهیز کردند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و عرض کردند: گویا شما از همسران ما خشمگین هستی؟ آیا ما نیز از آن‌ها کناره‌گیری کنیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از آن‌ها کناره‌گیری نکنید، ولی با شما نزدیکی نکنند.^۱ آنان چه کسانی بودند؟ چه طور سزاوار این برخورد سنگین شدند؛ در حالی که پیامبر با اعراب بهانه‌جو و منافقان دو رو چنین نکرد و به راحتی عذرشان را پذیرفت و آنان را به خاطر نیتشان به خدا واگذار کرد. آنان سه نفر به نام «کعب بن مالک، مُرارة بن ربیع و هلال بن امیة واقفی» بودند؛ از مردان با ایمان و بدون هیچ شک و نفاق که بدون داشتن عذر و بهانه‌ای از توفیق همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز ماندند و به انتظار بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و بادیه‌نشینان اطراف مدینه مرتکب شدند.

۱. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۳۹۹.

آنان به خاطر دریغ داشتن جان خود از رسول خدا و ترجیح دادن آسودگی بر رنج و مشقت و جهاد در راه خدا مورد نکوهش خدای متعالی قرار گرفتند؛ هر چند به تصریح آیه قرآن، خدا توبه آنان را پذیرفت. «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنَّهُ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۱ و بر آن سه تن که بر جای مانده بودند تا آن جا که زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید، و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست؛ پس خدا به آنان توفیق توبه داد، تا توبه کنند. بی‌تردید خدا همان توبه‌پذیر مهربان است.»

سرّ این سخت‌گیری در این بود که خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با اخلاص، کاری شبیه کار منافقان سر زند و آنان در عمل همراه و هم رفتار کسانی شوند که خداوند از آنان بیزار است.

یکی از این سه نفر کعب بن مالک شاعر رسول خداست. او خود داستان تخلف از پیامبر و مشکلات پس از آن و تأدیب حضرت و قبول توبه‌اش را چنین تعریف می‌کند:

من هیچ گاه از شرکت در جنگ همراه رسول خدا ﷺ دریغ نداشتیم. پیش از آن روز هرگز نشده بود که من دو شترِ سواری داشته باشم، اما آن روز من دو شترِ سواری داشتیم.

وقتی رسول خدا ﷺ رهسپار تبوک شد که میوه‌ها و سایه‌ها دلپذیر بود. من هم بامداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده سفر کنم، اما بی آنکه کاری انجام دهم به خانه برگشتم و با خود گفتم: هنوز می‌توانم آنان را همراهی کنم، آنان راهی شدند و من با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و خود را می‌رسانم. روز بعد نیز از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده کرده و حرکت کنم، اما بدون انجام کاری به خانه برگشتم، و فردایش نیز چنین گذشت و وضع من چنین بود تا لشکر اسلام به شتاب پیش رفت و من هر چه خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم، نشد و از آن توفیق باز ماندم.

پس از رفتن رسول خدا ﷺ هرگاه از خانه بیرون می‌رفتم و در میان مردم می‌گشتم، از این که جز منافقی بدانم، یا ناتوانی معذور، کسی را نمی‌دیدم افسرده خاطر می‌شدم.

چون خبر یافتیم حضرت به مدینه باز می‌گردد، اندوه من تازه شد، و در فکر بهانه‌جویی و دروغ گفتن افتادم. با خود گفتم: با خشم رسول خدا ﷺ چه خواهم کرد؟ چون شنیدم ورود پیامبر نزدیک است، اندیشه‌ی باطل از من دور شد و دانستم هرگز با دروغ‌پردازی از خشم او رها نخواهم شد و تصمیم بر راستگویی نزد وی گرفتم.

رسول خدا ﷺ از راه رسید و به عادت خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و بعد برای ملاقات با مردم نشست. بازماندگان از جهاد که بیش از هشتاد نفر بودند، شرفیاب شدند و نزد حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن پرداختند. حضرت نیز اظهارات آنان را می‌پذیرفت و با آنان بیعت می‌کرد و برایشان از خدا مغفرت می‌خواست و باطنشان را به خدا واگذار می‌کرد.

من هم شرفیاب شدم، چون سلام کردم حضرت تبسمی کرد که نشانی از خشم داشت. سپس گفت: پیش بیا، جلو رفتم و در پیش روی او نشستم. آن گاه به من گفت: چرا عقب ماندی؟ مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم: چرا. به خدا قسم ای رسول خدا! اگر نزد کسی دیگر جز شما بودم با معذرت خواهی، خود را از خشم او در امان می‌داشتم، اما اکنون یقین دارم که اگر امروز با سخن دروغ شما را از خود خوشنود سازم، به زودی خدا از راه وحی تو را به من خشمگین خواهد ساخت؛ اما اگر راست بگویم و شما از آن در خشم شوی، امید دارم خدا به خاطر آن راستگویی از من بگذرد. به خدا قسم عذری نداشتم و هرگز نیرومندتر و توان‌گتر از آن روز که تو را همراهی نکردم، نبودم.

رسول خدا ﷺ فرمود: راست گفتی، برخیز تا خدا درباره‌ات چه فرماید.

برخاستم و رفتم و مردانی از بنی سلمه به دنبال من آمدند و گفتند: به خدا قسم پیش از این از تو گناهی ندیده‌ایم، اما امروز تو را درمانده یافتیم، چرا تو همانند دیگران نزد رسول خدا ﷺ عذر نیاوردی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو نیز آمرزیده شود؟ آن قدر اصرار کردند که خواستم برگردم و آن چه نزد رسول خدا ﷺ گفته بودم، تکذیب کنم؛ اما از آنان پرسیدم که: آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند: آری دو نفر دیگر مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا ﷺ به تو گفت، شنیدند. گفتم: آن دو کیستند؟ گفتند: مُرارة بن ربیع و هلال بن اُمیّه، آنان دو مردشایسته از اهل بدر بودند که شایستگی پیروی را داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم.

پیامبر خدا ﷺ از میان همه‌ی کسانی که همراه او نرفته بودند، تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما نهی کرد و ناچار ما از مردم کناره گرفتیم و آن‌ها نیز از ما فرار می‌کردند. کار ما به آن جا رسید که دیگر من خود را نمی‌شناختم و زمین در نظرم ناآشنا و غیر از آن زمینی بود که می‌شناختم، و پنجاه روز وضع ما به این ترتیب گذشت.

مراره و هلال بیچاره خانه‌نشین شدند و کارشان گریه شده بود؛ اما من جوان‌تر و شکیباتر بودم، از خانه بیرون می‌رفتم و در نماز جماعت شرکت می‌کردم اما هیچ کس با من صحبت نمی‌کرد.

بارها نزد رسول خدا ﷺ رفتم و به او سلام کردم، اما او هرگاه متوجه من می‌شد، از من روی‌گردان می‌شد. از بی‌مهري مردم به ستوه آمدم، به باغ پسر عمویم رفتم که او را از هر کسی بیشتر دوست داشتم و بر او سلام کردم، اما او جواب سلام مرا نداد. او را به خدا قسم دادم که خدا و رسولش را دوست دارم، اما او جوابم را نداد. پس از سه بار که او را چنین قسم دادم، گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. اشک من فرو ریخت و از راهی که آمده بودم، برگشتم.^۱

وقتی کعب و دو رفیقش وضع را چنین دیدند، گفتند: چه فایده که در مدینه بمانیم، در حالی که رسول خدا ﷺ و مسلمانان و حتی خانواده‌مان با ما صحبت نمی‌کنند؟ بیایید به این کوه‌ها برویم و همان جا بمانیم تا خدا توبه ما را بپذیرد و یا همان جا بمیریم! آن‌ها به کوه ذناب و در نقلی کوه سلع رفتند و با برگ‌های درخت خرما سایه‌بانی ساختند و روزها روزه می‌گرفتند و خانواده‌هایشان غذا می‌آوردند و در گوشه‌ای می‌گذاشتند و بدون این که با آن‌ها صحبت کنند، برمی‌گشتند.

آنان پنجاه روز را چنین گذراندند و شب و روز گریه می‌کردند و از خدا می‌خواستند آن‌ها را ببخشد. چون مدت اقامت آن‌ها در کوه طولانی شد، کعب به همراهانش گفت: ای رفقا، خدا و رسولش و خانواده ما از ما خشمگین هستند و با ما صحبت نمی‌کنند، حال چرا ما از دست همدیگر آزاده نباشیم؟ پس قسم خوردند که با یکدیگر تا دم مرگ صحبت نکنند. شبانه از هم جدا شدند و سه روز به این حالت گذشت و هر کدام در گوشه‌ای از کوه اعتکاف کرده و همدیگر را نمی‌دیدند و با هم صحبت نمی‌کردند. در شب سوم رسول خدا ﷺ در خانه اُم سلمه بود که خدا توبه آنان را پذیرفت و آیه «لقد تاب الله...» نازل گردید. مسلمانان پس از فرا رسیدن صبح، نزد آنان رفته و بشارت بخشش آنان را دادند.

کعب می‌گوید: وقتی رسول خدا ﷺ به چیزی بشارت داده می‌شد و خوشحال می‌گشت، صورتش همانند پاره ماه می‌درخشید. وقتی به مسجد وارد شدم و حضرت مرا دید، در حالی که صورتش از خوشحالی می‌درخشید، با دیدن من فرمود: تو را به خیر و سعادت مژده می‌دهم. امروز همانند روزی است که از مادر زاییده شده بودی. عرض کردم: ای رسول خدا! آیا این بشارت را از پیش خودتان می‌فرمایید یا از سوی خدا؟ فرمود: از سوی خداست.^۲

پس از آن خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردم: کمال توبه من در این است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. حضرت فرمود: قسمتی از دارایی خود را نگه دار، برای تو بهتر است.

۱. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۲۸.

۲. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۳۹۹.

گفتم: سهم خبیر خود را نگه می‌دارم و بعد به ایشان گفتم: خدا به برکت راستگویی مرا نجات داد، به شکرانه آن تا زنده‌ام دروغ نخواهم گفت.

به خدا قسم، از روزی که آن سخن را نزد رسول خدا گفتم، احدی از مسلمانان را نمی‌شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهده‌ی امتحان الهی بیرون آمده باشد. از آن روز تا حال عمداً دروغی نگفتم‌ام و امیدوارم خدا در آینده نیز مرا حفظ کند.^۱

هر چند خدای تعالی درباره این سه نفر آیه گفته شده را نازل کرد و توبه آنان را پذیرفت، اما درباره‌ی دروغ‌گویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند، این دو آیه را نازل کرد: «سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» * يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ؛^۲ وقتی به سوی آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا از آنان صرف نظر کنید، پس از آنان روی برتابید، چرا که آنان پلیدند و به سزای آن چه به دست آورده‌اند، جایگاه‌شان جهنم است. برای شما سوگند یاد می‌کنند تا از آنان خشنود گردید، پس اگر شما هم از آنان خشنود شوید، قطعاً خدا از گروه فاسقان خشنود نخواهد شد.»

۱ . تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۳۳.

۲ . توبه، آیات ۹۵ و ۹۶.



فصل چهارم

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام
(ششم ماه رمضان)

یکی از حوادث تاریخی مهمی که در ماه مبارک رمضان به وقوع پیوست، بیعت با ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام بود، که بنا بر نقل شیخ مفید در روز ششم ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری صورت گرفت.

۱. زمینه‌های ولایت‌عهدی

این که فردی مانند مأمون که وارث هارون و بنی‌عباس است، شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کند، امری ساده و عادی نیست، زیرا پدر و پدربزرگ امام رضا علیه السلام به دست همین عباسیان به شهادت رسیده‌اند و افراد فراوانی از خاندان و وابستگان نزدیک او توسط آنان شکنجه، زندانی و کشته شده‌اند. حال یک مرتبه جریان عوض شود و خاندانی که سال‌ها تحت شدیدترین فشارها، شکنجه‌ها و بدرفتاری‌ها قرار گرفته‌اند، مورد توجه و عنایت قرار گیرند تا آن جا که به ولایت‌عهدی آن حکومت برسند، جای تأمل دارد. برای همین به چند امر تأثیرگذار در این حادثه اشاره می‌شود:

الف: جنگ خونین امین و مأمون

جریان اختلاف امین و مأمون پس از مرگ پدرشان هارون، و نزاع و جنگ آن دو بر سر خلافت شکاف بزرگی در جامعه به وجود آورد. به خصوص کشتار افراد بسیار و ایجاد دو دستگی و دخالت ناخواسته مردم در این درگیری‌ها، جو سنگینی را ایجاد کرده بود که طرح ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام از جانب مأمون می‌توانست التیام‌بخش این فضای ناآرام باشد.

از سوی دیگر مأمون با این اقدام خود می‌توانست دست به تطهیر خود از اتهام خودخواهی و خون‌خواهی بزند، زیرا او برای به دست آوردن خلافت، دست خود را به خون برادرش امین آلوده کرد و حال با این انتصاب می‌توانست ادعا کند که امین لیاقت این مقام را نداشته است و اگر کسی را سزاوار خلافت بدانند از اعطای ردای قدرت به او امتناع ندارد و با این کار خود را حق‌خواه و حق طلب نشان داد.

ب: خاموش کردن آشوب‌ها

وقتی مأمون از درگیری و نزاع با برادرش امین فراغت یافت و بر امر خلافت استقرار پیدا کرد، حکومت عراق را به حسن بن سهل سپرد و خود در شهر مرو اقامت کرد، ولی جهان اسلام آستن آشوب و فتنه بود؛ در اطراف مملکت حجاز و یمن آشوب‌ها زیاد شده بود و بعضی از سادات با توجه به ضعیف شدن حکومت مرکزی به علت نزاع امین و مأمون به طمع دستیابی به خلافت پرچم مخالفت افراشتند و از هر سو حرکت و آشوبی را برپا می‌ساختند.

چون این اخبار در مرو به گوش مأمون رسید، با فضل بن سهل، ذوالریاستین (وزیر و مشاور خود) مشورت کرد و پس از اندیشه و تدبیر بسیار، نظر مأمون بر این قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه به سمت مرو بیاورد و او را ولی عهد خود گرداند تا سادات دیگر اطاعت او را بپذیرند و دست از درگیری و نزاع بردارند. پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از خواص خود به سوی مدینه و به خدمت حضرت فرستاد تا حضرت را به سفر به خراسان ترغیب کنند. آنان خدمت امام رضا علیه السلام رسیدند و حضرت ابتدا از قبول خواسته آنان امتناع بسیار کرد، اما چون اصرار بیش از حد آنان را دید بدون میل و اختیار خود، به رفتن آن سفر گردن نهاد.^۱

۲. جریان ولایت عهدی

اعتقاد به عصمت امامان علیهم السلام و این که آنان کاری بدون خواست و فرمان الهی انجام نمی‌دهند و از هرگونه هوی و هوس شخصی و نفسانی مبرا هستند، ما را به این اطمینان می‌رساند که حرکت امام رضا علیه السلام به سوی خراسان و قبول ولایت عهدی مأمون، هرگز به خاطر روی آوردن به دنیا یا طمع به خلافت نبوده است و فقط انجام یک تکلیف الهی بوده است که تقدیر خداوند بدان تعلق گرفته است.

خود امام رضا علیه السلام از ابتدای امر بارها به این نکته اشاره کردند که این پیشنهاد فرجامی ندارد و نه مأمون در این دعوت خود صادق و خیرخواه است و نه حضرت چشم طمع به این پیشنهاد دارد، بلکه قبول این درخواست و گردن نهادن به این سفر از بزرگ‌ترین آزمون‌های الهی بوده است که با وجود حرف و حدیث فراوان پیرامون این پیشنهاد و طعن و سرزنش بعضی از شیعیان به حضرت، ایشان رضایت به قضای الهی داد و با وجود محنت و سختی‌های فراوان از زیربار تکلیف الهی شانه خالی نکرد.

شیخ صدوق از محوّل سجستانی روایت کرده: وقتی مأمون، امام رضا علیه السلام را به خراسان طلب کرد،

حضرت برای وداع با قبر پیغمبر اکرم ﷺ داخل مسجد شد و چند بار با قبر حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و دوباره نزد قبر برمی گشت، و هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود. من نزدیک حضرت رفتم و به ایشان سلام کردم، حضرت جواب مرا داد. من سفر حضرت را تبریک گفتم، حضرت فرمود: مرا زیارت کن، همانا من از کنار جدم بیرون می روم و در غربت می میرم و در کنار هارون دفن می شوم. همچنین وقتی حضرت می خواست از مدینه به سوی خراسان حرکت کند، خانواده خود را جمع کرد و به آنان امر کرد بر او گریه کنند و به آنان گفت: من هرگز نزد خانواده خود بر نمی گردم.^۱

وقتی امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون از حضرت تکریم تمام کرد و خواص دوستان و اصحاب خود را جمع کرد و گفت: ای مردم! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم و هیچ یک را سزاوارتر به امر خلافت از علی بن موسی ندیدم؛ پس رو به امام رضا علیه السلام کرد و گفت: اراده کردم که خود را از خلافت برکنار کرده و آن را به تو واگذار کنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است، جایز نیست تو آن را به دیگری ببخشی و خود را از آن عزل کنی و اگر خلافت از تو نیست، تو چنین اختیاری نداری که آن را به دیگری واگذار کنی. مأمون گفت: البته لازم است که قبول کنی.

حضرت فرمود: من به رضایت و اختیار خود هرگز قبول نخواهم کرد.

تا دو ماه این سخن در میان بود و هر چه مأمون اصرار می کرد، حضرت چون غرض او را می دانست، امتناع می کرد. وقتی مأمون از قبول خلافت حضرت، مأیوس شد، گفت: حال که خلافت را قبول نمی کنی، پس ولایت عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت برای تو باشد.

حضرت در جواب فرمود: پدران بزرگوار من مرا از رسول خدا ﷺ خبر داده اند که من پیش از تو از دنیا می روم و مرا به زهر شهید خواهند کرد، و بر من ملائکه آسمان و فرشتگان زمین گریه خواهند کرد و من در زمین غربت و در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون از شنیدن سخن گریان شد و گفت: من تا زنده ام چه کسی می تواند تو را بکشد یا بدی به تو برساند؟! حضرت فرمود: اگر بخوام می توانم بگویم چه کسی مرا می کشد.

مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهدی مرا قبول نکنی، تا مردم بگویند تو دنیا را ترک کرده ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که خدا مرا آفرید، تاکنون دروغ نگفتم و به خاطر دنیا، ترک دنیا نکرده‌ام و من قصد تو را می‌دانم.

گفت: قصد من چیست؟

حضرت فرمود: قصد تو آن است که مردم بگویند: علی بن موسی الرضا دنیا را ترک نکرده بود، بلکه دنیا او را ترک کرده بود. حال که دنیا برای او فراهم شد به طمع خلافت، ولایت‌عهدی را قبول کرد.

مأمون خشمگین شد و گفت: پیوسته در برابر من سخنان ناگواری می‌گویی و از قهر و قدرت من ایمن شده‌ای. به خدا سوگند اگر ولایت‌عهدی مرا قبول نکنی، گردنت را بزخم.

حضرت فرمود: خدای تعالی فرمان نداده است که من خود را به هلاکت بیندازم، حال که تو اجبار می‌کنی، قبول می‌کنم به شرط آن که کسی را نصب و عزل نکنم، و رسم و سنتی را بر هم نزنم و امر جدید را پدید نیاورم، و از دور بر بساط خلافت نگاه کنم.

مأمون به این شرایط راضی شد. پس حضرت دست به سوی آسمان برد و گفت: خدایا تو می‌دانی که مرا به این کار وادار کردند و من از روی اکراه آن را قبول کردم، پس مرا مؤاخذه نکن؛ چنان چه دو بنده و دو پیامبرت یوسف و دانیال را هنگام قبول ولایت از جانب پادشاهان زمان خود مؤاخذه نکردی. خدایا جز عهد تو، عهدی نیست و جز ولایت از جانب تو، ولایت حقیقی نیست. پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیامبر تو را زنده سازم، زیرا تو مولایی نیکو و یآوری خوب هستی.

پس روز بعد که روز ششم ماه مبارک رمضان بود مأمون مجلس بزرگی ترتیب داد و امام رضا علیه السلام را کنار خود نشاند و جمیع بزرگان، اشراف، سادات و علما را جمع کرد و امر کرد اول پسرش عباس با حضرت بیعت کند و بعد سایر مردم بیعت کردند.^۱

۳. برکات ولایت‌عهدی و سفر امام رضا علیه السلام به خراسان

الف: ارتباط با شیعیان و تقویت فکری آنان

پس از اختناق شدید دوران هارون الرشید و حبس طولانی امام موسی کاظم علیه السلام دست شیعیان به طور علنی و رسمی از دامن اهل بیت علیهم السلام کوتاه شد و مدرسه علم و دانش که امام باقر و امام صادق علیهم السلام افتتاح

کرده بودند و نور دانش آن به تمام جهان اسلام تابش می کرد، به علت فشار حکومت وقت تعطیل گردید. اگر فشار و اختناق بیشتر ادامه پیدا می کرد و علوم آل محمد علیهم السلام هم چنان از دسترس دوستداران آنان دور می شد، شاید همین میراثی که از آنان به صورت نقل روایت و تألیف کتاب به ما رسیده است، ادامه نمی یافت و دست راویان حدیث و بزرگان تشیع به کلی از معارف اهل بیت علیهم السلام تهی می گردید. وجود یک آزادی ظاهری بعد از آن همه فشار و سخت گیری، جان تازه به کالبد بزرگان شیعه دمید و آنان را با افکار صحیح و مبانی استوار دینی سیراب گردانید.

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام و گرایش ظاهری مأمون به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله این فرصت را به دانشمندان و راویان شیعه داد تا راحت تر با حضرت در ارتباط باشند و از سوی دیگر علوم و فضائل اهل بیت علیهم السلام را نشر داده و به دیگران برسانند.

در آن زمان نشر علوم و احادیث اهل بیت علیهم السلام رونق دوباره گرفت و نقل فضائل و سجایای اخلاقی آنان معمول گشت. شعرا بهترین قصاید خود را در مدح اهل بیت علیهم السلام و حقانیت آنان سرودند؛ شاعرانی مانند دعبل خزاعی که سروده هایشان در ردیف بهترین و زیباترین اشعار عرب است.

ب: اعتراف بنی عباس به حقانیت اهل بیت علیهم السلام

با آن که بسیاری از دشمنان اهل بیت علیهم السلام و برخی از خلفای بنی امیه و بنی عباس، جسته و گریخته فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و حقانیت آنان را در ولایت و رهبری جامعه اسلامی گفته بودند، اما هرگز تا زمان مأمون این حقانیت به طور رسمی و عمومی اعلام نشده بود. بنی عباس همانند بنی امیه همواره خود را شایسته خلافت معرفی می کردند و خلافت را حق خود می شمردند.

رخداد ولایت عهدی امام رضا علیه السلام، یک اعتراف رسمی و حکومتی بر حقانیت حضرت و خط بطلانی بر همه ادعاهای باطل مخالفان بود. اگر چه مأمون از خلافت کناره گیری نکرد و قدرت را واگذار ننمود، اما حق بینان سپردن ولایت عهدی به امام رضا علیه السلام را اقراری بر ضد او تلقی کردند و او را غصب کننده منصب خلافت شناختند.

۴. آشنایی و استقبال مردم از امام رضا علیه السلام

حرکت رسمی و به ظاهر آزاد امام رضا علیه السلام از مدینه به خراسان، پیامدهای مفیدی به دنبال داشت. پیمودن مسافت طولانی و عبور از شهرهای بزرگ و کوچک، شور و هیجان عجیبی در مردم و ساکنان

مناطق اسلامی به وجود آورد. برای آنان که آشنایی پیشین با حضرت و خاندان عترت علیهم السلام نداشتند، این اتفاق مهم سبب برانگیختن حس کنجکاوی و پی‌گیری اخبار گردید؛ آنان ناخودآگاه به دنبال کسب اطلاعات بیشتر از امام رضا علیه السلام و خاندان او گشتند و بدین وسیله با ایشان آشنا گردیدند؛ اما آنان که سابقه آشنایی اندک داشتند، ارتباط و پیوندی جدید با حضرت برقرار کردند و علایق شورانگیز خود را با خاندان رسالت علیهم السلام اظهار داشتند.

مردم فراوانی در هر شهر و بخش بزرگ، در میدان‌ها و مساجد برای دیدار حضرت جمع شدند و از دیدار حضرت غرق سرور و نشاط گشتند، زیرا شرفیابی و حضور نزد حضرت را حضور نزد جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند.

امام در هر منطقه‌ای که قدم می‌گذاشت، ارادت و محبت آنان به حضرت اوج می‌گرفت و آنان محو تماشای حضرت می‌شدند و از شدت شوق گریه می‌کردند و ناله و ضجه می‌زدند. یکی از بیاد ماندنی ترین صحنه‌های باشکوه این اجتماع در نیشابور اتفاق افتاد. آن جا که بزرگان علمای اهل سنت که به حضرت ارادت می‌ورزیدند و او را از اولیای بزرگ می‌دانستند، به مدح و ستایش حضرت پرداختند و اشعار و قصایدی را برایش سرودند. سپس اصرار کردند حضرت برایشان سخن بگویند و از جد بزرگوارش برایشان روایت نقل نماید.

حضرت در آن اجتماع انبوه که محدثین و حافظان قرآن بسیاری در آن حضور داشتند، حدیث سلسله الذهب را برایشان چنین ایراد فرمود: «قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم يَقُولُ: سَمِعْتُ جَبْرِئِيلَ يَقُولُ: سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا!»
 فرمود: شنیدم پدرم امام کاظم علیه السلام فرمود، شنیدم پدرم امام صادق علیه السلام فرمود، شنیدم پدرم امام سجاد علیه السلام فرمود، شنیدم پدرم امام حسین علیه السلام فرمود، شنیدم پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود، شنیدم جبرئیل فرمود: شنیدم خدای عزوجل فرمود، جمله «لا إله إلا الله» دژ من است. هر کسی با [گفتن آن] وارد دژ من شود از عذاب من در امان است. وقتی کاروان حرکت کرد، حضرت به سخن خود اضافه فرمود: ورود به دژ توحید شرط و شروطی دارد و اعتقاد به ولایت من از شروط آن است.»

صاحب کتاب تاریخ نیشابور می‌گوید: شمرده شد، بیش از بیست هزار نفر این حدیث را می‌نوشتند. احمد

بن حنبل، رئیس مذهبی فقهی حنبلی و صاحب مسند جامع معروف به «مسند احمد» می‌گوید: اگر این اسناد بر دیوانه‌ای خوانده شود، شفا می‌یابد.



فصل پنجم

رحلت حضرت ابوطالب عليه السلام
(هفتم ماه رمضان)

۱. زندگی و شخصیت حضرت ابوطالب رضی الله عنه

عبد مناف بن عبدالمطلب، مشهور به ابوطالب یکی از ده فرزند عبدالمطلب است. نام او را غیر از عبدمناف، عمران نیز نقل کرده‌اند. عبدالمطلب ده فرزند پسر داشت که در میان آنان عبدالله پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوطالب از یک مادر بودند. عبدالمطلب چهره برجسته‌ی قریش است. او در میان قریش از جایگاه والا و منزلت بزرگی برخوردار بود. پس از عبدالمطلب، ابوطالب این جایگاه والا و مکانت ارجمند اجتماعی را از آن خود ساخت.

خانواده‌ی ابوطالب، نخستین خانواده‌ای است که در آن، هر دو زوج هاشمی هستند.

حسن بن جمهور از پیشینیان از ثابت بن جابر - که شاعر و مشهور به تأیبط شراً بود - نقل کرده که از او سؤال شد، سرور عرب کیست؟ گفت: آگاهتان می‌کنم. سرور عرب ابوطالب، پسر عبدالمطلب است. به احنف بن قیس تمیمی گفته شد: این حکمت‌ها را از کجا برگرفته‌ای؟ و این بردباری را از کجا آموخته‌ای؟ گفت: از حکیم عصرش و حلیم روزگارش، قیس بن عاصم منقری. (وی خردمند، بردبار و مشهور به حلم بود و وقتی مسلمان شد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را سرور چادرنشینان نامید) و به قیس گفته شد: بردباری چه کسی را دیدی که این گونه بردباری ورزیدی؟ و دانش چه کسی را حمل کردی که چنین دانا شدی؟

گفت: از بردباری که هیچ گاه قرار از کف نداده، و حکیمی که حکمتش پایان نگرفته است؛ اکثم بن صیفی تمیمی و به اکثم گفته شد: از چه کسی حکمت و ریاست و بردباری و سیاست را فرا گرفتی؟ گفت: از هم پیمان حلم و ادب، سرور عجم و عرب، ابوطالب پسر عبدالمطلب.^۱

ابوطالب رئیس خاندان بنی‌هاشم و وارث دو منصب مهم رفادت (مهمان‌داری حاجیان) و سقایت (آب

۱. همان، ج ۳۵، ص ۱۳۳ و دانش‌نامه امام علی رضی الله عنه، ج ۱، ص ۵۶.

رساندن به حاجیان) بود. ابوطالب در میان قریش، مشهور به سخاوت بود، و به سبب درایت، عدالت و نفوذ کلام، قبایل عرب در مکه وی را به داوری اختیار می‌کردند. در عصر جاهلیت نخستین کسی بود که سوگند در شهادت برای اولیاء دم را بنا نهاد و بعدها اسلام نیز این امر را امضا کرد. او در زمان جاهلیت از پلیدی‌ها دوری می‌گزید و به شیوه پدرش، شراب را بر خود حرام کرده بود.^۱

۲. حمایت ابوطالب از پیامبر اکرم ﷺ

ابوطالب هنگام وفات حدود هشتاد و پنج سال داشت، و در زمان بعثت پیامبر ﷺ هفتاد و پنج سال و هنگام تولد حضرت حدوداً سی و پنج ساله بوده است. او به جهت این که با پدر پیامبر خدا ﷺ از یک مادر بود، از دیگر برادران نزدیکی و محبت بیشتری به حضرت داشت و در هشت سالگی پیامبر، بعد از این که او پدر و مادر و سپس جدش را از دست داده بود، سرپرستی پیامبر را به عهده گرفت و تا آخرین لحظه عمرش از سرپرستی و حمایت ایشان دست نکشید. طبق آن چه گذشت او بیش از پنجاه سال از عمر شریف خود را صرف سرپرستی و حمایت از رسول خدا ﷺ کرده است.

پس از رحلت عبدالمطلب، جناب ابوطالب عموی تنی پیامبر خدا که در آن موقع چهل و سه سال داشت او را به خانه خود و همسرش فاطمه بنت اسد برد و آن دو او را بیش از فرزندان خود دوست داشتند و او را از خود جدا نمی‌کردند، به گونه‌ای که ابوطالب در تنها سفر تجاریش به شام او را با خود همراه برد و به شدت از او مراقبت کرد تا به سن جوانی رسید. در این هنگام ابوطالب واسطه شد تا پیامبر خدا ﷺ با اموال خدیجه به تجارت بپردازد و پس از یک سفر تجاری با حمایت و موافقت ابوطالب حضرت با خدیجه ازدواج کرد؛ اما پس از زندگی مستقل پیامبر و حضرت خدیجه پیوند آنان قطع نشد و برای جبران زحمات ابوطالب، وقتی او دچار تنگنای مالی شد، پیامبر خدا فرزندش علی را به سرپرستی گرفت و در دامان خود تربیت و بزرگ کرد.

پس از بعثت رسول خدا ﷺ نیز حضرت ابوطالب بزرگترین حامی او بود. جریان بعثت رخدادی بزرگ در جزیره العرب و جریانی برخلاف آیین و فرهنگ قریش بود. خیلی زود مخالفت‌ها و اذیت و آزارها آشکار شد و تا حد کشتن پیامبر نیز ادامه یافت، اما ابوطالب هم چنان با تمام قوا از حضرت حمایت می‌کرد. فرزندش علی در دامان پیامبر بزرگ شد و اولین کسی بود که به او ایمان آورد و جناب ابوطالب دیگر

فرزندانش، همانند جعفر، را تشویق کرد به پیامبر ایمان بیاورند.

ضوء بن صلصال می‌گوید: من پیش از اسلام آوردنم همراه ابوطالب، پیامبر ﷺ را یاری می‌دادم. روزی در شدت گرما نزدیک خانه‌ی ابوطالب نشسته بودم که ابوطالب همچون مصیبت‌زدگان به سوی من آمد و گفت: آیا این دو جوان (یعنی پیامبر ﷺ و علیؑ) را دیده‌ای؟ گفتم: در این مدت که نشسته‌ام، آن دو را ندیده‌ام. پس گفت: با ما به جستجوی آنان برخیز که من از قریش در کشتن آن دو ایمن نیستم. رفتیم تا از خانه‌های مکه خارج شدیم. سپس به سوی کوهی از کوه‌ها رو کردیم و تا قله‌اش بالا رفتیم که ناگهان پیامبر ﷺ را دیدم و علی را که در سمت راستش بود و آن دو رکوع و سجود می‌کردند. ابوطالب به پسرش جعفر گفت: به پسر عمویت متصل شو، پس او در کنار علی ایستاد. پیامبر ﷺ متوجه آن دو شد و جلوتر آمد و به کار خود پرداختند تا از آن فارغ شدند. سپس روی به ما کردند و من شادمانی را در چهره‌ی ابوطالب دیدم. پس او برخاست و در آن حال می‌گفت:

بی‌گمان علی و جعفر، نقطه اتکای من اند / در سختی‌های زمانه و پیشامدها

وامگذارید و پسر عمویتان را یاری دهید / که او از میان آنان، برادر تنی من است.

به خدا سوگند، پیامبر را وا نمی‌گذارم و نه / هیچ یک از پسران شرافتمندم [چنین کنند]^۱

طبری نقل می‌کند: وقتی بزرگان قریش حمایت سرسختانه‌ی ابوطالب را از نبی اکرم ﷺ دیدند، نزد او جمع شدند و گفتند: جوانی از قریش به نام عمارة بن ولید را برایت آورده‌ایم که از جهت زیبایی، سخاوت و شهامت الگو است. او را به تو می‌دهیم و تو نیز برادرزاده‌ات را که باعث اختلاف در میان اجتماع شده و خواب ما را پریشان کرده است، به ما بده تا او را بکشیم.

ابوطالب گفت: با من منصفانه رفتار نکردید. فرزندان را به من می‌دهید تا به او غذا بدهم و آن گاه فرزندم را به شما بدهم تا او را بکشید؟ بلکه اگر راست می‌گویید هر کدام از شما فرزندش را بیاورد تا من او را بکشم.^۲

این سخنان نشان دهنده‌ی عمق دشمنی مشرکان و جایگاه بسیار مهم حضرت ابوطالب در حمایت از پیامبر اکرم ﷺ و این که او چه قدر با استحکام و زیرکی جواب آنان را داده می‌باشد.

ده سال آخر عمر ابوطالب که از ابتدای بعثت تا سال دهم بعثت بود، چنان پرحادثه و مخاطره‌آمیز بود که تقریباً روزی نبود که ابوطالب نگران و در جستجوی پیامبر نباشد و هر روز توطئه و نقشه‌ای را برای

۱. دانش‌نامه امیرالمؤمنینؑ، ج ۱، ص ۵۳.

۲. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۴۳۲.

نابودی او برطرف نکند. بارها قریش طرح ریخت تا با تطمیع و یا تهدید بین ابوطالب و پیامبر جدایی و فاصله بیندازد، ولی ابوطالب با زیرکی مانع تحقق آن ایده‌های شوم شد. او از یک طرف با آشکار نساختن رسمی اسلام خود، پایگاه اجتماعی و رسمی خود در قریش را حفظ کرد و از سوی دیگر با استفاده از این موقعیت، بیشترین حمایت را از پیامبر خدا نمود و بدین وسیله اعتقاد و شدت محبت خود را به حضرت به اثبات رساند.

شدت حمایت ابوطالب تا آن جا بود که رخداده آشکار شدن دعوت اسلام و میهمانی بزرگان قریش که با خطاب الهی «و انذر عشیرتک الاقربین»^۱ آغاز شد، در خانه ابوطالب و با هزینه او از آبرویش انجام گردید. پس از آن جریان، بارها قریش او را به خاطر این وساطت و قبول دعوت پیامبر توسط فرزندش علی علیه السلام سرزنش کرد. بارها قریش در این ده سال شکایت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نزد ابوطالب آورد، اما او خم به ابرو نیاورد و بلکه کسانی مانند برادرش حمزه و همسرش فاطمه بنت اسد را نیز به اسلام آوردن ترغیب نمود. وقتی قریش تصمیم به محاصره پیامبر و یارانش در شعب ابی طالب و طرح احتمالی ترور او را گرفت، ابوطالب همه بنی‌هاشم را در حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیج کرد و با آغاز دوره سه ساله محاصره تحمیلی قریش، روزها شاهد درد و رنج حضرت و یارانش، به ویژه زنان و کودکان آنان، بود و شب‌ها نگران جان پیامبر بود و بارها جای استراحت رسول خدا را با جای فرزندانش تغییر می‌داد تا حضرت از توطئه احتمالی جان سالم به در ببرد؛ هر چند جان فرزندش در خطر باشد.

در کتاب مناقب آل ابی طالب آمده است: در زمان محاصره شعب ابی طالب، شبی وقتی همه خواب بودند، ابوطالب همراه امیرمؤمنان علیه السلام آمد و پیامبر خدا را بلند کرد و علی را در جایش خواباند. علی علیه السلام گفت: ای پدر! من کشته می‌شوم؟

ابوطالب گفت:

پسر کم صبر کن صبر، سزاوارتر است / هر زنده‌ای سرانجامش مرگ است.

ما تو را در شدت بلا بذل کردیم / به فدای نجیب‌زاده نجیب.

به فدای سرور شریف والا / و گشاده دست و بخشنده.

اگر مرگ در رسید پس تیر به تو رسیده است / که برخی از تیرها اصابت می‌کند و برخی نه.

هر زنده‌ای گرچه طولانی عمر کند / سهمی از تیرهای مرگ می‌گیرد.

پس علی علیه السلام در جواب پدر فرمود:

آیا مرا به شکیبایی در یاری احمد فرمان می‌دهی / و به خدا سوگند، آن چه گفتم از روی بی‌تابی نگفتم.

بلکه دوست داشتیم یاری‌ام را آشکار کنم / و بدانی که من همواره فرمان‌بردار تو بوده‌ام.

و کوشش‌م در یاری احمد، برای خداست پیامبر / هدایت که در کودکی و بزرگی او را یاری می‌کنم.^۱

پس از پایان دوران سخت شعب ابی‌طالب که با معجزه الهی و از بین رفتن عهدنامه محاصره توسط موریانه به پایان رسید، ابوطالب هشتاد و پنج ساله چنان در هم شکسته و رنجور شده بود که خیلی زود این دنیای فانی را وداع گفت و با وفاتش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان مکه را در برابر آزار و توطئه‌های قریش تنها گذاشت و در این زمان بود که خدا به پیامبرش وحی کرد: از مکه خارج شو که در آن جا یآوری نداری و پس از آن پیامبر به مدینه هجرت کرد.^۲

رحلت ابوطالب داغ سختی بر قلب مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، طوری که حضرت در فوت او سخت گریست و از خدا برای او طلب مغفرت کرد و فرمود: هر چه قریش در رنج و اذیت بر سرم آوردند، کم‌تر از مصیب ابوطالب بود؛ در جریان دعوت‌م او بازو و نگاه‌دار من بود و تا زمانی که ابوطالب زنده بود، قریش نمی‌توانستند مرا اذیت کنند.

در هنگام دفن ابوطالب نیز فرمود: ای عمو! مرا در کودکی پرورش دادی، در یتیمی کفالت کردی و در بزرگی یاری نمودی، پس خداوند جزای خیرت دهد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تشییع جنازه ابوطالب شرکت کرد و وعده داد در روز قیامت برای پسر و مادر و عمویش، ابوطالب، شفاعت کند.^۳

۳. دلایل ایمان آوردن ابوطالب به مکتب اسلام

در حمایت‌های بی‌دریغ ابوطالب از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تردیدی نیست، اما در ایمان آوردن او به آیین اسلام اختلاف است. شیعیان دوازده امامی بر ایمان او اتفاق دارند و اکثر زیدیه و برخی از شیوخ

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۶۴ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۵۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۸۱ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۵۳.

۳. دانش‌نامه حکام اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۲.

معتزله مانند شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و تعدادی دیگر از دانشمندان اهل تسنن مثل زینی دحلان مفتنی مکه، صاحب کتاب «أسنی المطالب فی نجاته ابوطالب» نیز به ایمان او عقیده دارند؛ اما اکثر سیره نویسان اهل سنت می‌گویند: ابوطالب مشرک از دنیا رفت.

مسأله ایمان ابوطالب از دیر زمان مورد بحث بوده و در این مورد از قرن‌های اولیه کتاب‌های مستقلی نوشته شده است.

شاید اهمیت این مسأله و طرح دیرینه آن به این جهت باشد که بنی‌امیه و بنی‌عباس و بسیاری از مخالفین اهل بیت علیهم‌السلام در ترویج مشرک بودن ابوطالب انگیزه مشترک داشتند، و آن انگیزه کاستن منزلت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود، زیرا بنی‌امیه و در رأس آن‌ها ابوسفیان تا روز فتح مکه در برابر اسلام مقاومت کردند و تنها در آن روز و از روی ناچاری اظهار مسلمانی کردند و عباس بزرگ خاندان بنی‌عباس نیز در جنگ بدر همراه سپاه قریش در برابر مسلمانان جنگ کرد و اندکی قبل از فتح مکه اسلام آورد. این در حالی بود که حمایت‌های همه جانبه ابوطالب از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جای انکار نداشت، اما آنان کوشیدند به بهانه شرک ابوطالب، این افتخار را از علی علیه‌السلام بگیرند.

به گفته‌ی سید بن طاووس، مخالفان در مسلمان دانستن هیچ کس آن اندازه سخت‌گیری نکرده‌اند که در مورد مسلمان بودن ابوطالب سخت‌گیری کرده‌اند، زیرا روش آنان این است که با استناد به خبرهای واحد، افراد را مسلمان می‌شمارند.

به طور خلاصه دلایل ایمان ابوطالب را می‌توان بر سه قسم کرد: الف- مواضع عملی، ب- اقوال و اشعار، ج- دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام که معصوم بوده‌اند و رأی آنان حجت معتبر است.

الف: مواضع عملی

در بحث حمایت ابوطالب از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گذشت که او همسر و فرزندان خود را به اسلام دعوت کرد و تا حد فدا کردن فرزندش، از جان پیامبر محافظت نمود و هرگز کوچک‌ترین کوتاهی در حمایت از پیامبر ننمود.

ب: اقوال و اشعار

سخنان و اشعار فراوانی از ابوطالب در تأیید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در منابع نقل شده که همه آن‌ها در کتابی به نام دیوان اشعار ابوطالب جمع‌آوری شده است. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه هر چند این اشعار را

متواتر در لفظ نمی‌داند، اما دلالت آن‌ها را بر تصدیق ابوطالب به نبوت پیامبر اسلام ﷺ متواتر معنوی می‌داند.^۱ علامه امینی نیز با تعجب می‌پرسد: اگر این تعابیر گوناگون که در اشعار ابوطالب آمده است، اعتراف و شهادت بر نبوت رسول خدا ﷺ به شمار نیاید، پس اعتراف و شهادت به نبوت چگونه است؟^۲

ابوطالب در قصیده لامیه‌اش که شهرت بسیار دارد در وصف پیامبر می‌گوید:

و ابيضُ يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمةً لأرامل
يطيف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فى نعمةٍ و فواضل

سپید چهره‌ای که از ابرها به آبروی او طلب باران می‌شود و پناه یتیمان و نگهدار بیوه زنان است. هاشمیان فقیر و رو به زوال به او پناه آرند و به نزد او در رحمت و فراوانی به سر برند.

ابوالحدید اشعار ذیل را نیز از ابوطالب نقل می‌کند:

«به راستی که خداوند پیامبر را گرمی داشت؛ پس گرمی‌ترین آفریدگان خداوند در میان مردم احمد است. برای بزرگداشت او نامش را از نام خود گرفت، زیرا که خداوند صاحب عرش، محمود و ابن محمد است. فرستاده پروردگار را یاری کردم با شمشیری چون صاعقه و از او پشتیبانی می‌کنم همانند آن که برایش دلسوز است.

شاید این بیت از همه صریح‌تر در ایمان او باشد:

و یا شاهد الله علی فاشهد آتی علی دین النبی احمد؛ خدایا شاهد باشد که من بر دین پیامبر یعنی احمد هستم».^۳

ج: دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام

اصبغ بن نباته: شنیدم امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمود: به خدا سوگند! نه پدرم و نه جدم عبدالمطلب و نه هاشم و نه عبدمناف، هرگز بتی نپرستیدند. به حضرت عرض شد: پس چه می‌پرستیدند؟ فرمود: به سوی کعبه و بر دین ابراهیم، نماز می‌گزاردند و چنگ زنده به آن بودند.^۴

امام صادق علیه‌السلام: بی‌گمان، ابوطالب در ظاهر اظهار کفر می‌کرد و در نهان ایمان داشت.^۵

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۷۸ و دانش‌نامه کلام اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۱.

۲. الغدیر، ج ۷، ص ۳۴۱ و دانش‌نامه کلام اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۱.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۷۸ و دانش‌نامه کلام اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۸۱.

۵. همان.

اسحاق بن جعفر: به امام صادق علیه السلام گفته شد: آنان گمان می‌کنند ابوطالب کافر بود. حضرت فرمود: دروغ می‌گویند. چگونه کافر باشد و حال آن که او می‌گوید: آیا نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری یافتیم هم چون موسی که [نامش] در اولین کتاب نگاهشته شده است.^۱

امام سجاد علیه السلام در پاسخ کسی که از ایمان ابوطالب سؤال کرد، فرمود: چقدر جای تعجب است. خداوند رسولش را نهی کرده که زن مسلمانی در ازدواج با کافری باشد؛ فاطمه بنت اُسد از زنانی است که در اسلام بر دیگران سبقت گرفته است، در حالی که تا آخر عمر ابوطالب همسر او بود.^۲

امام باقر علیه السلام: ایمان ابوطالب را از ایمان بسیاری از مردم برتر می‌داند و نقل می‌کند که امام علی علیه السلام دستور می‌داد به نیابت وی حج به جا آوردند.^۳

امام کاظم علیه السلام ابوطالب را از اوصیاء انبیاء پیشین می‌داند که به نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داد و در روز وفات، وصایا را به حضرت تحویل داد.^۴

علامه طباطبایی می‌نویسد: روایات ائمه اطهار علیهم السلام در مورد ایمان ابوطالب به حد استفاضه رسیده است و اشعاری که از او نقل شده است، لبریز از اقرار و تصدیق نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دین او می‌باشد. او بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در کوچکی مورد حمایت خویش قرار داد و بعد از بعثت و قبل از هجرت، به حمایت همه جانبه از او پرداخت، و تلاش‌های او برای حفظ جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در ده سال قبل از هجرت، به تنهایی معادل تمام مجاهدت‌ها و تلاش‌های مهاجرین و انصار برای حفظ جان آن حضرت، در ده سال پس از هجرت بوده است.^۵

۱. همان، ص ۱۳۶.

۲. دانش‌نامه کلام اسلامی، ج ۱، ص ۶۰۲.

۳. همان.

۴. کافی، ج ۱، ص ۴۴۵.

۵. المیزان، ج ۱۶، ص ۵۷ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۴۳۵.



فصل ششم

وفات حضرت خدیجه علیها السلام
(دهم ماه رمضان)

۱. آشنایی پیامبر خدا ﷺ با حضرت خدیجه

در دورانی که پیامبر ﷺ سنین بین بیست تا بیست و پنج سالگی را می‌گذرانید، ابوطالب عموی پیامبر از خدیجه دختر خویلد، بانوی نامدار قریش که از نجابت، اصالت، عقل، فهم و درایت فراوان برخوردار بود و در جد چهارم (قصی بن کلاب) با پیامبر شریک بود، تقاضا کرد سرمایه‌ای در اختیار بردارزاده‌اش (محمد) بگذارد، تا او نیز به کار تجارت اشتغال ورزد.

حضرت خدیجه از ارث پدر و دو همسر فوت شده خود، ثروتی اندوخته بود و مانند برخی دیگر از زنان مکه با آن تجارت می‌کرد. به این صورت که نمایندگانی می‌گرفت تا با سرمایه او داد و ستد کنند.

خدیجه که وصف محمد بن عبدالله، جوان محبوب مکه را به عنوان «محمد امین» شنیده بود، شخصاً از او خواست به دیدنش بیاید. وقتی پیامبر ﷺ به دیدن جناب خدیجه آمد، خدیجه گفت: آن چه سبب شد من شیفته‌ی تو شوم و مهر و محبت تو را صادقانه به دل گیرم، صداقت، امانت و اخلاق ستوده‌ی توست. به همین جهت حاضرم سرمایه‌ای دو برابر آن چه به دیگران می‌دهم در اختیارت بگذارم تا اقدام به تجارت کنی. علاوه بر آن دو غلام خود را نیز به تو می‌سپارم تا در این سفر تجاری همراه تو باشند و در کارها تو را یاری نمایند.

خدیجه به غلامان خود دستور داد کاملاً تحت فرمان پیامبر ﷺ باشند و هنگام بازگشت هر چه از وی در سفر دیدند، گزارش دهند.

رسول خدا ﷺ با سرمایه خدیجه همراه با سایر بازرگانان مکه، راهی سفر شام شد و در این سفر همه‌ی تاجران سود بردند، به خصوص پیامبر که بیش از دیگران سود برد.

پس از بازگشت، خدیجه از «میسرة» غلام خود در مورد کارهای پیامبر در سفر جويا شد. میسرة توضیح داد که: وقتی یکی از تجار از پیامبر خواست تا به دو بت «لات» و «عزی» سوگند خورد، او گفت: چیزی

نزد من پست‌تر از لات و عزی نیست، و وقتی در شهر «بُصری» راهبی ایشان را دید که در سایه‌ی درختی نشسته است، گفت: این همان پیغمبر است که در تورات و انجیل بشارت‌های زیادی راجع به او خوانده‌ام.

۲. ازدواج خدیجه علیها السلام با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

نجابت پیامبر که از بنی‌هاشم اصیل‌ترین قبایل عرب بود و استعداد، لیاقت، شخصیت ممتاز و شهرت او در امانت‌داری، او را زبازد عام و خاص کرده بود. این ویژگی‌ها همراه با رخسار زیبا و دوست‌داشتنی حضرت، باعث شیفتگی خدیجه به او شد و همین امر سبب شد خدیجه زنی به نام «نفیسه» دختر «علیه» را واسطه قرار دهد تا آمادگی او را برای ازدواج با حضرت به اطلاع وی برساند.

بعضی از مورخان گفته‌اند که خدیجه خود این موضوع را با پیامبر در میان گذاشت. به گفته ابن هشام، خدیجه به حضرت گفت: ای عموزاده‌ی من! من به واسطه‌ی خویشاوندی که میان من و تو وجود دارد و عظمت و احترامی که تو در نزد قومت داری و امانت و خوی نیکو و راست‌گویی که در تو هست، می‌خواهم صریحاً به تو بگویم که مایلیم به همسری تو درآیم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله موضوع را با عمویش ابوطالب در میان گذاشت و ابوطالب نظر موافق خود را اعلام کرد. نفیسه بانوی واسطه نیز آمادگی حضرت را به خدیجه خبر داد و به دنبال آن مجلس عقد باشکوهی در خانه‌ی خدیجه تشکیل شد. تمام بزرگان قریش و اشراف مکه در مجلس عقد شرکت کردند. ابوطالب به نمایندگی از پیامبر و ورقه بن نوفل پسرعمو و نماینده خدیجه خطبه عقد را جاری کردند.

ابوطالب گفت: «برادزاده من محمد بن عبدالله با هر مردی از قریش که مقایسه شود، بر او برتری دارد، هرچند فاقد مال و ثروت است، ولی مال و ثروت مانند سایه زایل می‌شود، اما اصل و نسبت چیزی است که می‌ماند».

ورقه بن نوفل در جواب ابوطالب گفت: کسی از قریش منکر فضل شما بنی‌هاشم نیست. ما از صمیم دل میل داریم که دست به ریسمان فضیلت و شرافت شما بزنم.

پس از آن، خدیجه به مهریه چهارصد دینار به عقد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درآمد و حضرت از خانه‌ی ابوطالب به خانه خدیجه همسر خود آمد و زندگی جدید آنان آغاز شد.

پیامبر در این وقت، بیست و چهار یا بیست و پنج سال داشت و خدیجه بنابر مشهور چهل سال داشته است و کم‌تر از این‌ها هم گفته‌اند.

دانشمند مشهور شیعی ابن شهر آشوب مازندرانی می‌گوید: احمد بلاذری و ابوالقاسم کوفی (از علمای اهل سنت) در کتاب‌های خود و سید مرتضی در کتاب الشافی و شیخ طوسی در تلخیص الشافی روایت کرده‌اند که وقتی پیامبر ﷺ با خدیجه ازدواج کرد، خدیجه دختر بود و به همین جهت سن خدیجه را بیست و پنج و بیست و هفت و سی سال هم گفته‌اند.^۱

نویسنده کتاب تاریخ تحقیقی اسلام پس از نقل جامع اقوال در این باره می‌گوید: مورخان متقدم از قبیل کلبی و واقدی و ابن سعد و یعقوبی بر قول مشهور اتفاق نظر داشته و سن حضرت خدیجه را به هنگام ازدواج چهل سال می‌دانند. اگر چه تمام این نقل قول‌ها به «حکیم بن حزام» منحصر می‌شود و او تاریخ وفات حضرت خدیجه را که عمه‌اش بوده، در شصت و پنج سالگی می‌داند، ولی از آن جا که «حکیم بن حزام بن خویلد» از خویشاوندان نزدیک خدیجه به شمار می‌رفته است نسبت به احوالش آگاه‌تر بوده است و چیزی هم با این نقل مشهور تعارض ندارد. مگر روایتی که «حماد دولابی» آن را بدون سند نقل کرده و گفته است: «به من رسیده است...» و اعتماد به این نقل قول، صحیح نیست.^۲

۳. فرزندان حضرت خدیجه ﷺ و پیامبر خدا ﷺ

مشهور این است که پیامبر اکرم ﷺ از حضرت خدیجه دارای دو پسر و چهار دختر بوده است. پسر نخست قاسم بوده که به جهت نام او پیامبر را «ابوالقاسم» می‌گفتند. پسر دوم عبدالله بود که چون بعد از بعثت رسول خدا ﷺ به دنیا آمد، او را طیب و طاهر نامیدند.

برخی از مورخان شیعه و اهل سنت، طیب را لقب قاسم و طاهر را لقب عبدالله دانسته‌اند. برخی نیز گفته‌اند: طیب و طاهر هر دو نام پسر سوم پیامبر بوده است و عده‌ای دیگر طیب و طاهر را اسامی پسر سوم و چهارم حضرت دانسته‌اند.

می‌دانیم که پیامبر خدا از هیچ یک از همسران دیگر خود صاحب فرزند نشد، جز از ماریه مصری که صاحب پسری به نام ابراهیم شد که در ۱۸ ماهگی درگذشت.

دختران نیز زینب، رقیه، ام کلثوم و حضرت فاطمه زهرا ﷺ بودند.

در بعضی از روایات شیعه و سنی، زینب و ام کلثوم و رقیه را از همسران قبلی خدیجه دانسته‌اند که بنابر

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۲۸۲.

این آن‌ها ربیبه پیامبر می‌شوند، و بنا بر نقلی آن‌ها خواهرزادگان خدیجه بوده‌اند که نزد او بزرگ شدند. ابن شهر آشوب از کتاب‌های «الانوار» و «البدع» نقل می‌کند که رقیه و زینب دختران هاله خواهر خدیجه بودند.^۱

در هر صورت قاسم و سایر دختران منسوب به پیامبر پیش از بعثت حضرت متولد شدند. و بنا بر قول یعقوبی، عبدالله که همان طیب و طاهر است در زمان اسلام به دنیا آمد و پس از او فاطمه علیها السلام متولد شد. اما هیچ یک از فرزندان پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده نماندند و همه در خردسالی فوت کردند.

مرحوم کلینی در فروع کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: به هنگام مرگ قاسم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خدیجه وارد شد و دید او گریه می‌کند. از او سؤال کرد: چه چیز باعث گریهات شده است؟ گفت: مرگ فرزند شیر خواره‌ام مرا گریان کرده است. حضرت فرمود: ای خدیجه! آیا راضی نیستی که در روز قیامت به جلوی در بهشت بیایی و قاسم در حالی که آن جا ایستاده است، دست تو را بگیرد و به بهشت ببرد و در بهترین مکان تو را جای دهد؟ و این کار برای هر مؤمنی انجام می‌گیرد و خداوند کریم‌تر و عادل‌تر از آن است که میوه‌ی قلب کسی را از او بگیرد و بعد از آن او را عذاب کند.^۲

۴. بهره‌برداری پیامبر صلی الله علیه و آله از ثروت حضرت خدیجه

درست روشن نیست ثروت حضرت خدیجه چه قدر بوده است؟ هر چند خدیجه مال فراوانی از پدر و دو همسر سابق خود ارث برده و سود تجارت نیز به آن افزوده شده است، اما به نظر می‌رسد به تعدادی که شهرت یافته او ثروت نداشته است، بلکه او هم مانند بسیاری از زنان مکه ثروت نسبی داشته است. زیرا افراد زیادی از مرد و زن قریش، در تجارت شرکت داشتند و در سرمایه و سود و زیان تجارت مکه در سوریه، فلسطین، مصر، یمن، حبشه و حیره سهیم بودند.

به هر حال آن چه مسلم است، حضرت خدیجه هر چه داشت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بخشید و حضرت به اعتراف دوست و دشمن کسی نبود که مال و ثروت بیندوزد و چیزی را برای روز مبادا نگه دارد.

هر کسی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روی می‌آورد، دست خالی بر نمی‌گشت و او از حال مستمندان و تهیدستان بی‌خبر نبود؛ چنان چه خدیجه نیز چنین بود و حال که مرد نمونه‌ی مکه همسر او شده، خانه‌ی او بیش

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۲۸۷.

از پیش محل پناه نیازمندان و مایه‌ی امید دردمندان شده بود. اگر چیزی هم از مال و اموال حضرت خدیجه تا بعد از رسالت پیامبر خدا ﷺ باقی مانده بود، چنان چه در احادیث آمده است در دوران سخت تازه مسلمانان و خصوصاً در سه سال اقامت اجباری در شعب ابی طالب، صرف محاصره شدگان گردید.

۵. حضرت خدیجه و بعثت پیامبر خدا ﷺ

مدت‌ها پیش از بعثت، پیامبر برای دوری گزیدن از مردم به کوه حرا می‌رفت. ابن هشام در سیره خود می‌گوید: میان مردم قریش و ساکنان مکه رسم بود که سالی یک ماه را به حالت گوشه‌گیری و انزوا در نقطه خلوتی می‌گذرانیدند.^۱

درست مشخص نیست که انگیزه آن‌ها از این گوشه‌گیری چه بوده است، اما مسلم است که این رسم در بین آن‌ها جریان داشت و معمول بود. نخستین فرد که این رسم را برگزید و آن را معمول داشت، عبدالمطلب جد پیامبر خدا ﷺ بود که چون ماه رمضان فرا می‌رسید، به پای کوه حرا می‌رفت و مستمندان را که از آن جا می‌گذشتند، یا به آن جا می‌رفتند اطعام می‌کرد.^۲

پیامبر ﷺ نیز به گواهی تاریخ، پیش از بعثت، به عادت مردان قریش بارها از شهر و غوغای اجتماع فاصله می‌گرفت و به نقطه خلوتی می‌رفت و به تفکر و تأمل می‌پرداخت. در این ایام رسول خدا ﷺ گاهی اسراری از غیب می‌دید و گاهی صدایی می‌شنید، ولی کسی را نمی‌دید. چند سال بود که نور مخصوصی می‌دید و زمزمه‌ای می‌شنید، ولی نمی‌دانست موضوع چیست؟ چون این اخبار را برای همسرش خدیجه بازگو می‌کرد، او می‌گفت: تو که مردی امین و راستگو و بردبار هستی و دادرس مظلومان، طرفدار حق و عدالت هستی، و قلبی رؤوف و خوی پسندیده داری، و در مهمان‌نوازی و تحکیم پیوند خویشاوندی سعی فراوان داری، اگر مقام عالی در انتظارت باشد جای شگفتی نیست.^۳

وقتی پیامبر خدا ﷺ در روز بعثت به رسالت رسید و از کوه حرا به خانه برگشت، پرتویی از نور و بویی خوش فضای خانه را فرا گرفت؛ خدیجه پرسید این چه نوری است؟

پیامبر ﷺ فرمود: این نور نبوت است ای خدیجه! بگو: لا إله إلا الله و محمد رسول الله. سپس حضرت ماجرای بعثت را چنان که اتفاق افتاده بود برای خدیجه شرح داد و افزود: جبرئیل به من گفت:

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۴ و تاریخ اسلام، ص ۹۱.

۲. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۸۱ و تاریخ اسلام ص ۹۲.

۳. همان، ص ۳۸۰ و تاریخ اسلام، ص ۹۵.

«تو از این لحظه پیغمبر خدا هستی».

حضرت خدیجه که از سال‌ها پیش هاله‌ای از نور نبوت در سیمای درخشان همسر محبوب خود دیده بود و از کردار و گفتار او هزاران راز نهفته و شادی‌بخش خوانده بود، گفت: به خدا قسم دیرزمانی است که من در انتظار چنین روزی بوده‌ام و امیدوار بودم که روزی تو رهبر خلق و پیامبر این مردم شوی.^۱

این که حضرت خدیجه با ایمان قوی و آغوش باز و سرشار از مهر و عطوفت از رسول خدا استقبال می‌کند و در راستی و درستی او هیچ شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد، نشانه‌ی عظمت روحی او و مقام بلند مرتبه معنوی اوست. او به زیباترین صورت ممکن سخنان و دعوت پیامبر اکرم ﷺ را پذیرفت و در دشوارترین لحظات کنار او ایستاد و او را در بلایا و مشکلات یاری کرد. او نیز چون پیامبر ﷺ از آزار مشرکین و بت‌پرستان بی‌نصیب نماند. زن‌ها از او کناره گرفتند و رفت و آمد با او را قطع کردند. به او زخم زبان زدند و سخنان درشت و ناروا به او می‌گفتند. حتی هنگام زایمان به کمک او نیامدند و او را در آن وضع دشوار تنها گذاشتند.

۶. وفات حضرت خدیجه ؓ

در سال دهم بعثت و تنها چند ماه پس از پایان یافتن حصر شعب ابی‌طالب و سه روز پس از وفات حضرت ابوطالب، همسر رسول خدا ﷺ حضرت خدیجه، در روز دهم ماه رمضان در سن شصت و پنج سالگی وفات کرد.

مرگ این دو یار باوفای رسول خدا ﷺ چنان حضرت را غمگین کرد که تا یک سال لب‌خند بر لب نیاورد؛ طوری که آن سال را «عام الحزن» یعنی سال غم گفتند.

پیامبر خدا ﷺ خدیجه را در «حجون» کنار ابوطالب دفن کرد. «حجون» کوه بلندی در بیرون مکه بود که امروز دامنه آن در شهر مکه واقع است و قبرستان ابوطالب در دامنه آن معروف است. عبدمناف، عبدالمطلب، عبد شمس، ابوطالب، خدیجه، قاسم و عبدالله پسران خردسال پیامبر، همگی در حجون مدفون هستند.

رسول خدا ﷺ خدیجه را همراه مریم، آسیه و فاطمه چهار زن بهشتی خواند و هرگز او را فراموش نکرد و همواره از اخلاق و صفات او یاد می‌کرد و به کسانی که با او آشنا و دوست بودند احسان و لطف می‌کرد.

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۶ و تاریخ اسلام، ص ۱۰۷.

روزی خواهر خدیجه، پس از وفات وی، به خانه‌ی پیامبر اکرم ﷺ آمد و سلام کرد. حضرت جواب داد و اشک در دیدگانش جمع شد. وقت خداحافظی و رفتن او باز پیامبر منقلب شد و وقتی سبب آن از حضرت سؤال شد، فرمود: صدایش طنین آهنگ خدیجه داشت و چون نگاه کردم، دیدم مانند خدیجه راه می‌رود.

نوشته‌اند بعد از وفات خدیجه هرگاه پیامبر ﷺ گوسفندی قربانی می‌کرد، دستور می‌داد نخست یک ران گوسفند را برای بانویی از بانوان مکه که دوست حضرت خدیجه بود، ببرند.^۱

عایشه می‌گوید: «بر احدی از زن‌های پیامبر ﷺ آن قدر غیرت نورزیدم که بر خدیجه ورزیدم، برای این که پیامبر ﷺ او را بسیار یاد می‌کرد و اگر گوسفندی قربانی می‌شد برای دوستان خدیجه می‌فرستاد».

همچنین از عایشه روایت شده است: «رسول خدا ﷺ از خانه بیرون نمی‌رفت، مگر آن که خدیجه را یاد می‌کرد و بر او به خوبی و نیکی مدح و ثنا می‌گفت. روزی مرا غیرت فرا گرفت، گفتم: او پیرزنی بیش نبود و خدا بهتر از او را به شما عوض داده است.

رسول خدا ﷺ غضبناک شد، طوری که موی جلوی سرش از خشم تکان می‌خورد؛ سپس فرمود: نه، به خدا بهتر از او را خدا به من عوض نداده است. او به من ایمان آورد، وقتی مردم کافر گردیدند و او مرا تصدیق کرد، هنگامی که مردم مرا تکذیب کردند و در اموال خود با من مواسات کرد، هنگامی که مردم مرا محروم ساختند و خداوند از او فرزندان روزی کرد که از زنان دیگر محروم نمود».^۲

از ابن عباس روایت است: «پیامبر اکرم ﷺ چهار خط بر زمین کشید و فرمود: آیا می‌دانید این چیست؟ اصحاب عرض کردند خدا و رسول او دانانند. پیامبر ﷺ فرمود: فاضل‌ترین زنان بهشت، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ﷺ و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم (زن فرعون) هستند».^۳

و از عایشه روایت است: «پیامبر خدا ﷺ خدیجه را به خانه‌ای در بهشت بشارت داد که در آن سروصدای بلند و رنج و زحمت نیست».^۴

۱. تاریخ اسلام، صص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲. أسد الغابة، ج ۶، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۸۳.

۴. همان، ص ۸۴.

در سیره ابن هشام است که: جبرئیل خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: خدیجه را از طرف خدا سلام برسان. پیامبر ﷺ فرمود: «يَا خَدِيجَةُ هَذَا جِبْرَائِيلُ يُقْرُئُكَ مِنْ رَبِّكَ السَّلَامَ، فَقَالَتْ خَدِيجَةُ: اللَّهُ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَى جِبْرَائِيلَ السَّلَامُ!»^۱ ای خدیجه! این جبرئیل است که از سوی پروردگارت به تو سلام می‌رساند، پس خدیجه عرض کرد: خداوند سلام است و هر سلامی از اوست و بر جبرئیل سلام باد».

پیامبر خدا ﷺ تا یک سال بعد از وفات حضرت خدیجه همسر نگرفت. در حقیقت تا سن پنجاه و یک سالگی فقط یک زن داشت که او خدیجه بود و پانزده سال از او بزرگ‌تر بود. پس از گذشت یک سال بانویی به نام «ام حکیم» از بانوان مکه خدمت پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای رسول خدا ﷺ! یک سال است که خدیجه از دنیا رفته است و شما بچه‌های بدون مادر در خانه دارید، و آن‌ها نیازمند به سرپرست هستند که باید یک زن باشد، اجازه می‌دهید زنی را برای شما خواستگاری کنم؟

پیامبر ﷺ اجازه داد و او بانویی به نام «سوده دختر زَمَعَةَ» را برای حضرت خواستگاری کرد که پیش از آن سوده با شوهرش «سکران بن عمرو» با سایر مسلمانان به حبشه هجرت کرده بود و پس از بازگشت، شوهرش در مکه وفات یافت، و سوده که یک سال از پیامبر بزرگ‌تر بود یعنی پنجاه و دو سال داشت دومین همسر پیامبر اسلام ﷺ گردید.^۲

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۱۱.

۲. تاریخ اسلام، ص ۲۴۸.



فصل هفتم

عقد اخوت

(دوازدهم ماه رمضان)

یکی از رخدادهای مهم فرهنگی - اجتماعی در ماه مبارک رمضان، برقراری عقد اخوت و پیمان برادری میان مسلمانان توسط رسول خدا ﷺ بود که بنا بر نقل شیخ مفید در روز دوازدهم این ماه مبارک صورت گرفت.

بنا بر آن چه سیره نویسان در تاریخ و سیره رسول خدا ﷺ آورده‌اند، عقد اخوت میان مؤمنین در سه نوبت جداگانه و با انگیزه و شرایط متفاوت برقرار شده است. برای روشن شدن این امر هر یک از مراحل اجرای پیوند برادری جداگانه بررسی می‌شود.

۱. نوبت اول عقد اخوت

اولین مرتبه‌ای که پیامبر خدا ﷺ میان اصحابش پیمان برادری ایجاد کرد در مکه و قبل از هجرت حضرت به مدینه بود. این پیمان میان یاران پیامبر در مکه که بعد عنوان «مهاجرین» یافتند، برقرار شد. صاحب «المُحَبَّر» می‌نویسد: در مکه رسول خدا ﷺ میان خود و علی رضی الله عنه پیمان برادری بست و این پیمان را میان حمزة بن عبدالمطلب با زید بن حارثه و ابوبکر با عمر و عثمان بن عفان با عبدالرحمان به عوف و زبیر بن عوام با عبدالله بن مسعود و عبیده بن حارث المطلب با بلال و مصعب بن عمیر با سعد بن ابی وقاص و ابی عبیده بن جراح با سالم آزاده کرده‌ی ابی حذیفه و سعید بن زید با طلحة بن عبیدالله، برقرار نمود.^۱

از این که نام مصعب بن عمیر در میان این افراد آمده، دانسته می‌شود که این پیمان برادری پیش از فرستادن او به مدینه بوده است. پیامبر او را در سال دوازدهم بعثت و پس از بیعت نخستین انصار در عقبه به مدینه فرستاد. پس فاصله این پیمان با هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه بیش از یک سال بوده است.

۱. المحبر، ص ۷۰ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۱۲.

مهم‌ترین مشکلی که یاران پیامبر ﷺ در مکه داشتند، فشار و سخت‌گیری فوق‌العاده مشرکین و بت‌پرستان مکه بر آنان از یک سو و قطع شدن علقه‌های قبیله‌ای و گاهی خانوادگی از سوی دیگر بود. بسیاری از مسلمانان در مکه تنها عضو مسلمان خانواده خود بودند و اگر هم در میان خانواده چند نفر مسلمان بود در میان قوم و قبیله خود محکوم به طرد و برخورد غیر مهربانانه بودند و این امر باتوجه به تهدید و شکنجه‌های سخت مشرکان قریش در سال‌های آخر قبل از هجرت، فشار مضاعفی را از جهت روحی بر آنان وارد کرد و پیوند برادری میان آنان می‌توانست التیام‌بخش مهمی بر رنج و ناراحتی آنان باشد و آنان را برای نگه داشتن ایمان و پایداری در برابر مشرکان تقویت و یاری نماید.

۲. نوبت دوم عقد اخوت

بار دوم که رسول خدا ﷺ میان اصحاب پیمان برادری برقرار کرد، در سال اول هجرت و بنا بر نقل شیخ مفید در دوازدهم ماه رمضان آن سال بود. این کار پس از بنای مسجد پیامبر در مدینه صورت گرفت و هر دوی این کارها در راستای تحکیم روابط عبادی و اجتماعی بود و پیوند آنان را با خدا و رسولش و یکدیگر تقویت می‌بخشید.

این پیوند نیز میان مسلمانان دو به دو برقرار شد، با این تفاوت که عقد اخوت میان مهاجرین و انصار بود، یعنی پیامبر ﷺ میان یک مهاجر با یکی از انصار برادری برقرار کرد و به آنان فرمود: «تأخوای الله أخوین أخوین!»^۱ در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم پیمان برادری ببندید.

در این نوبت نیز رسول خدا ﷺ با علی رضی الله عنه عقد اخوت بست، اما دیگران یکی از مهاجرین و یکی از انصار چنین بودند: جعفر بن ابی‌طالب با معاذ بن جبل، ابوبکر بن ابی‌قحافه با خارجه بن زهیر خزرجی، زبیر بن عوام با سلمة بن سلامة، عمر بن خطاب با عیان بن مالک خزرجی، عثمان به عقیان با اوس بن ثابت بن منذر خزرجی، طلحة بن عبیدالله با کعب بن مالک، عبدالرحمان عوف با سعد بن ربیع خزرجی، ابوعبیده بن الجراح با سعد بن معاذ، مصعب بن عمیر با ابویوب انصاری خزرجی، عمار بن یاسر با حذیفه بن یمان، ابوذر غفاری با منذر بن عمرو خزرجی، سلمان فارسی با ابوالدرداء عویمر، بلال مؤذن رسول خدا ﷺ با ابورویحه خثعمی با یکدیگر پیمان برادری بستند.^۲

از گزارش مورخان به دست می‌آید که در مدینه و در یک جلسه حدود چهل و پنج نفر انصار با چهل

۱. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۸۸.

۲. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۵۱ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۱۱.

و پنج نفر از مهاجران عقد اخوت بستند، و در ادامه با ورود مهاجران جدید این عقد اخوت استمرار یافت. بلاذری در انساب الاشراف نوشته است، هیچ مهاجری بدون برادر وانهاده نشد. گزارش‌هایی نیز درباره‌ی عقد خواهری در میان زنان مؤمن در دست است. گفته شده است که حضرت فاطمه علیها السلام با ام سلیم عقد خواهری داشته است و در نقل دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که خواهران مؤمن عبارتند از میمونه دختر حارث و ام فضل سلمی و اسماء.^۱

این پیمان براساس حق مواسات صورت گرفت، زیرا مهاجرین در مدینه دور از شهر و دیار خود بودند و بیشتر آن‌ها از امکانات اولیه زندگی مثل خانه، شغل، وسایل زندگی و ... محروم بودند و پس از هجرت به مدینه تمام اموال و دارایی خود را برای مشرکین مکه گذاشته و تنها جان خود را از دست آنان نجات داده بودند. این پیوند برادری فشار بار زندگی را در سال‌های اول پس از هجرت از دوش مهاجران سبک کرد و آنان توانستند به خوبی از عهده مشکلات سخت مخارج زندگی به یاری و همراهی انصار برآمده و همه با هم تهدیدهای مشرکین و جنگ‌های دشوار سال‌های اول پس از هجرت را پشت سر بگذارند.

این پیمان میان مهاجرین و انصار، علاوه بر مواسات و یاری مالی، سبب تألیف قلوب و پیوند خوردن دل‌های آنان نیز شد. آنان که از مناطق مختلف و با سلیقه‌ها و علایق متفاوت بودند، با این پیوند بیشتر از پیش به یکدیگر نزدیک شدند و با هم الفت و مهربانی پیدا کردند.

یکی از پایه‌های مهم این اخوت، برقراری «توارث» میان آنان بوده است. آنان اموال خود را با هم تقسیم می‌کردند و پس از مرگ از همدیگر ارث می‌بردند. «یتوارثون بعد الممات ذوی الأرحام؛ بدون این که خویشاوند باشند از هم ارث می‌بردند». از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است که: «أَنْهُمْ كَانُوا يَتَوَارَثُونَ بِالْمُؤَاخَاةِ؛ آنان با پیوند برادری از یکدیگر ارث می‌بردند.»

البته به مرور زمان و در سال‌های بعد، مهاجران کم‌کم در مدینه جای گرفتند و صاحب‌خانه، زمین و امکانات شدند و با به وجود آمدن این شرایط این توارث ملغی گردید و قانون «ارث ذوی الأرحام» جای آن را گرفت. وقتی آیه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۲ نازل شد، حکم برادری در میراث منتفی شد و ارث هر کسی به خانواده و ورثه او بازگشت داده شد.^۳

۱. تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا، ص ۴۳۳.

۲. انفال، آیه ۷۵.

۳. تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا، ص ۴۳۴.

۳. نوبت سوم عقد اخوت

عقد اخوت در نوبت اول خلاء روابط خانواده‌ها را پر کرد و دوری از قوم و قبیله را التیام بخشید، و در نوبت دوم این پیوند برادری خلاء دوری از وطن و مال و منال را پر کرد و سبب مواسات و همراهی در حل مشکلات زندگی گردید. اما با عزت گرفتن اسلام و برطرف شدن نسبی مشکلات اقتصادی داخلی و تهدیدهای خارجی مشرکین، اسلام پیمان برادری مهم جدیدی را برای مسلمانان آورد. پیمانی که همه مسلمانان را با یکدیگر برادر ساخت و برای همیشه ما همه را با هم برادر اعلام کرد.

در سال نهم هجرت آیه شریفه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۱ نازل شد و مؤمنان را برادر یکدیگر دانست که باید هر فردی برادر مسلمان خود را همانند برادر پدر و مادری خود دانسته و او را همانند او دوست بدارد. براساس معیار ارزش‌گذاری دین اسلام، عقیده توحید و پذیرش بندگی و اطاعت خدا، هسته‌ی اصلی و مرکزی این دین می‌باشد که بدون آن هیچ امر مادی و معنوی برای سعادت بشریت سودمند نیست. «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُون»^۲ این است امت شما، که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا بپرستید.»

قرآن بین افراد به مال، ثروت، قدرت، مقام، جمعیت، رنگ و جنس برتری قرار نداد و عرب را با عجم، سفید پوست را با سیاه پوست و کوچک را با بزرگ برابر دانست، چرا که این افراد در منطق قرآن از نظر حقوق انسانی و اسلامی یکسان هستند و انسانیت و کمال آنان هرگز بستگی به این امور ندارد.

تنها معیار برتری و فضیلت پس از ایمان به خدا، تقوی و پرهیزکاری است. یعنی کسی به شایستگی بیشتر دست یافته است که مراعات حدود الهی را در همه شؤونات زندگی خود می‌کند. «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۳ آیا کسی که بنیاد کار خود را بر پایه‌ی تقوا و خشنودی خدا نهاده است بهتر می‌باشد یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده است و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^۴ ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.»

۱. هجرات، آیه ۱۰.

۲. انبیاء، آیه ۹۲.

۳. توبه، آیه ۱۰۹.

۴. هجرات، آیه ۱۳.

پس از آن که اسلام معیارهای پوسیده برتری در عصر جاهلیت را باطل اعلام کرد و مؤمنان را در ارزش و احترام انسانی یکسان دانست، در یک فراخوان بسیار مهم از آنان خواست، دیگران را مانند خود دوست بدارند و حصر محبت و دوستی را از دایره تنگ خانوایی شکسته و آن را به تمام جامعه سرایت دهند، و همگان را از دوستی و مهربانی و خوش رفتاری و احترام خود بهره‌مند سازند.

این گونه آنان می‌توانند دست به دست یکدیگر داده و با تمام توان و در نهایت برادری و اتحاد، آیین و سرزمین خود را به آرمان‌های خود برسانند و پیشرفت و سعادت دنیا و آخرت جامعه خود را رقم زنند و در برابر تهدید بدخواهان استوار و پایدار از کیان جغرافیایی و دینی خود دفاع کنند.

رسول خدا ﷺ: «لُمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاؤُهُمْ وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ تَيْسَعِي بِدِيَتِهِمْ أَذْنَاهُمْ»^۱ مؤمنان برادرند، خونشان برابر است، و در برابر دیگران یک دستند و کم‌ترین آن‌ها می‌تواند کسی را به امان درآورد.»

علی عليه السلام: «يَا كُنَيْلُ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَ لَا شَيْءَ آثَرُ عِنْدَ كُلِّ أَخٍ مِنْ أَخِيهِ»^۲ ای کمیل! مؤمنان با هم برادرند و برای برادر چیزی سزاوارتر از برادر نیست.»

امام صادق عليه السلام: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ بَنُو أَبِي وَ أُمَّ وَ إِذَا ضَرَبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهَرَ لَهُ الْآخِرُونَ»^۳ همانا مؤمنان برادر یکدیگرند، و فرزندان یک پدر و مادر هستند. اگر رگی از یکی بجنبند و ناراحت باشد، دیگران به خاطر او شب را نمی‌خوابند.»

۱. میزان الحکمة (با ترجمه)، ج ۱، ص ۶۴.

۲. همان.

۳. همان.



فصل هشتم

ولادت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام
(پانزدهم ماه رمضان)

۱. وقایع ولادت امام حسن علیه السلام

در اول ذی الحجه سال دوم هجری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام با هم ازدواج کردند و در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری، یعنی پس از نه ماه و نیم، اولین لؤلؤ درخشان این پیوند مبارک پا به عرصه هستی گذاشت و اولین مولود بنی‌هاشم در مدینه به دنیا آمد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با شنیدن خبر ولادت امام حسن علیه السلام بسیار خوشحال شد و به خانه‌ی فاطمه علیها السلام آمد تا میلاد فرزندش را به او و همسرش علی علیه السلام تبریک گوید. اسماء نوزاد را که در پارچه‌ای زرد رنگ پیچیده شده بود، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. حضرت فرمود: نوزاد را در پارچه سفیدی بپوشانند. آن‌گاه نوه خود را در آغوش گرفت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت؛ سپس از حضرت امیر علیه السلام پرسید: آیا برای این نوزاد مبارک نامی انتخاب کرده‌ای؟

حضرت امیر علیه السلام جواب داد: من بر شما سبقت نمی‌گیرم.

لحظاتی نگذشته بود که پیام‌رسان وحی، جبرئیل، نازل شد و فرمان خدا را به پیامبر گرامی‌اش رساند: «سَمَّه حَسَنًا؛ او را حسن نام گذار»^۱.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفتمین روز ولادت امام حسن علیه السلام؛ گوسفندی را به عنوان عقیقه قربانی کرد و موی سر نوزاد را تراشید و هم وزن آن به نیازمندان صدقه داد.^۲

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را «ابومحمد» کنیه داد و مشهورترین القابش: مجتبی، سبط، سید، طیب، زکی و تقی است.^۳

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حَسَنٌ سَيْطٌ مِنَ الْأَسْبَابِ»؛^۴ حسن (در خیر و برکت) امتی از امت‌هاست»، و در سخنی

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۱.

۲. همان، ص ۲۵۵.

۳. همان.

۴. أسد الغابه، ج ۱، ص ۴۹۰.

دیگر فرمود: «إِنَّ أُمَّنِی هَذَا سَیِّدٌ؛^۱ همانا، این پسر من سید و سرور است.»

ابن اثیر پس از نقل این سخن پیامبر ﷺ می‌نویسد: چه شرافتی بالاتر از این که رسول خدا ﷺ او را «سید» نامید. از این رو محمد بن طلحه شافعی، این لقب را برترین و شایسته‌ترین لقب آن حضرت دانسته است.

۲. همراه با پیامبر خدا ﷺ

حدود هفت سال از زندگی امام حسن مجتبی علیه السلام با پیامبر ﷺ سپری شد. این مدت هر چند کوتاه بود، اما در همین مدت کوتاه، آن چنان به خلق و خوی محمدی متخلق شد که جدّ بزرگوارش در توصیف او فرمود: «أَشْبَهْتُ خَلْقِي وَ خُلُقِي؛^۲ تو در خلقت، و خوی و منش شبیه من هستی.»

چون اخلاق پیامبر ﷺ اخلاق قرآن بود و مظهر تمام عیار صفات حسنی الهی گردیده بود، امام حسن مجتبی علیه السلام نیز تجسم اخلاق کلام خدا و آیینه صفات زیبای الهی بود.

از همان کودکی در محضر پیامبر ﷺ حضور می‌یافت و آیات نازل شده بر حضرت را می‌شنید و حفظ می‌کرد، و چون به خانه برمی‌گشت، آن آیات را برای مادرش می‌خواند و حضرت فاطمه علیها السلام نیز، آن‌ها را برای همسرش علی علیه السلام نقل می‌کرد. علی علیه السلام با شگفتی چگونگی فراگیری آیات را می‌پرسید و فاطمه می‌فرمود: از فرزندت حسن شنیده‌ام.^۳

در پرتو برخورداری از همین کمالات و فضائل است که او محبوب نزد خدا و رسولش بود. براء می‌گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که حسن را بر دوش خود داشت و می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَأُحِبَّهُ؛^۴ خدایا من حسن را دوست دارم، تو هم او را دوست مدار.»

ابوهریره می‌گوید: روزی از بازار همراه پیامبر ﷺ برمی‌گشتیم که رسول خدا ﷺ حسن را صدا زد. او سریع خود را به حضرت رساند و آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند؛ سپس پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ وَ أَحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ؛^۵ خدایا من حسن را دوست دارم و هر کس او را دوست داشته باشد را نیز دوست دارم.»

۱ . بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۹۸.

۲ . همان، ص ۲۹۴.

۳ . همان، ص ۳۳۸.

۴ . همان، ص ۲۹۸.

۵ . همان، ص ۲۹۹.

در روایت دیگر فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ وَ أَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُ»^۱ خدایا من حسن را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار و دوست‌داران او را نیز دوست بدار.»

۳. همراه پدر؛ علی بن ابی طالب (ع)

امام مجتبی (ع) بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) ، سی سال از عمر شریف خود را در کنار پدر بزرگوارش گذراند. او در تمامی دوران امامت امیرمؤمنان (ع) هماهنگ و همراه او بود. از بیدادگران انتقاد و از ستم‌دیدگان حمایت می‌کرد و پیوسته ناظر بر جریان‌ات سیاسی بود.

در جریان فتنه‌ی سقیفه و انحراف خلافت از مسیر درست، اگرچه امام حسن (ع) در سن کودکی بود اما با نبوغ و ذکاوت خود، مسائل را خوب می‌فهمید و در برابر آن رخدادهای سنگین چاره‌ای جز صبر نداشت. با این حال، اگر فرصتی برای اعتراض و فریاد بر باطل پیدا می‌کرد، دریغ نمی‌ورزید. در این‌جا ما دو نمونه را بیان می‌کنیم:

الف) بعد از رحلت پیامبر (ص) ، روزی امام حسن (ع) وارد مسجد شد و دید ابوبکر بر فراز منبر و در جایگاه جدش رسول خدا (ص) نشسته و خطبه می‌خواند. امام حسن (ع) بدون درنگ و با لحنی جدی و کوبنده خطاب به او گفت: از منبر پدرم فرود آی!

این گفتار کوتاه، اما کوبنده و پرمعنا، همه حاضران را مبهوت ساخت و چشم‌ها را به سوی گوینده آن خیره کرد. ابوبکر چنان غافل‌گیر شد که چاره‌ای جز تصدیق سبط اکبر پیامبر نداشت و از این رو در پاسخ او گفت: راست گفتی! سوگند به خدا، آن منبر پدر توست نه منبر پدر من.^۲

ب) هنگامی که ابوذر، صحابی بزرگوار رسول خدا (ص) ، به دستور عثمان به ریزه تبعید شد، با وجود این که خلیفه دستور داده بود هیچ کس او را بدرقه نکند، امام علی (ع) همراه دو فرزند بزرگوارش، حسن و حسین (ع) ، و برخی دیگر ابوذر را بدرقه کردند و با سخنانی دل‌گرم کننده او را به ادامه مبارزه تشویق کردند. امام حسن (ع) به ابوذر گفت: ای عمو جان!... رفتار و برخورد این گروه را با خود می‌بینی، پس دنیا را با یادآوری جدایی از آن، از خود دور کن و دشواری‌ها و ناکامی‌های آن را، به امید روزگار پس از آن، برخورد هموارساز و شکیبایی پیشه کن تا در حالی که رسول الله (ص) از تو خوشنود است به دیدار او نائل شوی.^۳

۱. همان.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۳ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۴۶.

۳. همان، ج ۸، ص ۲۵۳.

امام مجتبی علیه السلام در مقطع پنج ساله‌ی حکومت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام، بازوی توانا، مشاوری دلسوز و فرماندهی لایق برای امام زمان خود بود؛ به نمونه‌های زیر توجه فرمایید:

الف) امام حسن علیه السلام در سال ۳۶ هجری با پدر گرمی‌اش از مدینه به سوی بصره حرکت کرد تا آتش جنگ جمل را که ناکثین برافروخته بودند، فرو نشانند.

در ذی‌قار به فرمان حضرت علی علیه السلام در رأس هیأتی مرکب از عمار یاسر و قیس بن سعد به کوفه رفت تا مردم را برضد ناکثین بسیج کند. در پی تلاش‌ها و سخنرانی‌های مهیج حضرت و همراهانش، بالغ بر ۹ یا ۱۲ هزار نفر از مردم به یاری امام علیه السلام شتافتند. در جنگ نیز بنابر نقل «ابن عساکر» فرماندهی جناح چپ سپاه امام علی علیه السلام بر عهده‌ی امام حسن علیه السلام بود.^۱

ب) امام حسن علیه السلام در جنگ صفین نیز در رکاب پدر پایمردی‌ها کرد. در این جنگ معاویه، عبیدالله بن عمر را نزد امام حسن علیه السلام فرستاد و پیغام فرستاد که: اگر از حمایت پدرت دست برداری ما خلافت را به تو واگذار می‌کنیم، چرا که قریش از پدر تو به خاطر کشتار بزرگانشان ناراحتند، اما تو را پذیرا خواهند بود.

امام مجتبی علیه السلام در جواب فرمود: نه، به خدا سوگند چنین کاری انجام پذیر نیست. سپس به آورنده‌ی پیغام هشدار داد: گویا پیکر کشته‌ی تو را امروز یا فردا در میدان جنگ می‌بینم. امام حسن علیه السلام در این جنگ همراه پدر بزرگوارش بود و در هر فرصت مردانه به سپاه دشمن می‌تاخت و به کام مرگ فرو می‌رفت. چندان که علی علیه السلام در جریان یکی از این پیش‌روی‌ها جان فرزندش را در خطر دید، نگران شد و با ناراحتی فریاد زد: این جوان را نگه دارید، و نگذارید قصد جنگ کند و پشت من را نشکند؛ دریغم می‌آید که این دو - حسن و حسین علیه السلام - را مرگ در رسد و با کشته شدن آنان دودمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سر آید.^۲

ج) در جریان حکمیت، پس از آن که خبر دردناک خلع امام علی علیه السلام توسط ابوموسی اشعری میان مردم عراق پخش شد، آتش اختلاف و فتنه زبانه کشید. امیرمؤمنان علیه السلام دید در چنین موقعیت حساس باید یکی از بزرگان خانواده‌اش برای مردم سخن بگوید و آنان را در ارتباط با حکمیت توجیه کند. از این رو به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: پسر من! برخیز و درباره ابوموسی و عمروعاص چیزی بگو.

امام حسن علیه السلام بر فراز منبر رفت و در خطابه‌ای روشن‌گر، ضمن تأیید اصل مسأله‌ی حکمیت در اسلام

۱. تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۴۸.

و مطابقت آن با سنت و سیره‌ی پیامبر ﷺ، نقاب از چهره‌ی نیرنگ و نفاق حکمین برداشت و تصریح کرد: آنان کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ را زیر پا نهاده، از روی هوا و هوس حکم کردند.^۱

۴. دوران امامت امام حسن ﷺ

امام حسن ﷺ در ۲۱ رمضان سال چهل‌م هجری عهده‌دار امامت مسلمین گردید. حضرت پس از فراغت از مراسم تجهیز و دفن پدر بزرگوارش به مسجد رفت و در حضور انبوه مردم عزادار بر منبر نشست و ضمن اعلام خبر شهادت امیرمؤمنان ﷺ و بیان مقداری از فضائل آن حضرت، به معرفی خویش پرداخت و خود را عضو خاندانی دانست که خداوند در کتاب خود، مودت و محبت آنان را بر همه واجب دانسته است.

سخنان حضرت، حاضران را تحت تأثیر قرار داد و زمینه‌ی بیعت آنان را با او فراهم ساخت. از این رو به محض آن که عبدالله بن عباس به پا خاست و مردم را به بیعت او فراخواند، همگان دعوت او را پذیرفته و گروه گروه با حضرت بیعت کردند.^۲

با پخش خبر بیعت کوفیان با امام مجتبی ﷺ شهرها و مناطق دیگر مانند بصره، مدائن، حجاز، یمن و فارس نیز مانند کوفیان با حضرت بیعت نمودند؛ اما فضای عمومی این مناطق نامساعد بود. آسمان کوفه به دنبال جنگ‌های جمل، صفین و نهروان غبارآلود و آغشته به وسوسه‌ها و نگرانی‌ها بود. برخی به دنبال انتقام گرفتن از کشته‌های خود بودند و گروه بیشتری استواری لازم را برای ادامه مبارزه نداشتند و بیشتر به دنبال تأمین منافع مادی خود می‌گشتند.

مورخان و تحلیل‌گران، مردم کوفه و اجتماع کنندگان گرد امام حسن ﷺ را از نظر فکری و اعتقادی و سیاسی به چند گروه تقسیم کرده‌اند:

۱. امویان؛ اینان از وابستگان و هواداران عثمان و معاویه بودند و در پنهان با شام ارتباط داشتند و معاویه را تشویق می‌کردند که به کوفه حمله کند و قول هر نوع همکاری را به او می‌دادند.

۲. خوارج؛ اینان هم با معاویه دشمنی داشتند و هم با امیرمؤمنان ﷺ، و به حکومت عراق به همان دید می‌نگریستند که به حکومت شام؛ اما پس از شهادت حضرت امیر ﷺ نوبت انتقام از معاویه بود؛ از این رو آنان

۱. همان.

۲. ارشاد، ص ۱۸۸؛ تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۴۹.

که به تنهایی توانایی رویارویی با حکومت شام را نداشتند، سعی کردند با پیوستن به جبهه امام حسن علیه السلام و تقویت آن، به هدف خود دست یابند، و در مرحله بعد به براندازی حکومت امام حسن علیه السلام پردازند.

۳. پیروان؛ توده انبوهی از مردم کوفه را پیروان فرومایه و بی‌انگیزه تشکیل می‌داد. اینان به خاطر نداشتن خط مشی فکری و سیاسی مستقل، همواره از جریان‌ها حاکم متأثر می‌شدند. برخی از نژاد بردگان و موالی بودند و به گفته طبری ۲۰ هزار مرد مسلح کوفی را تشکیل می‌دادند که به هیچ اصلی پای بند نبودند و حاضر بودند در برابر پول و مقام به هر جنایتی دست بزنند.

۴. شیعیان؛ اینان که نسبت به گروه‌های دیگر جمع محدودتری را تشکیل می‌دادند و در میان آنان تعدادی از بازماندگان مهاجر و انصار نیز به چشم می‌خوردند.^۱

نامه امام حسن علیه السلام به معاویه

در این شرایط امام حسن علیه السلام با توجه به تکلیف الهی و بیعت مردم با او، زمام امور را به دست گرفت؛ هر چند از جو آشفته و دگرگونی عقاید مردم خبر داشت. او مردم را به آمادگی برای جنگ با معاویه دعوت کرد و برای سامان بخشیدن به امور آن‌ها حقوق جنگجویان را دو برابر افزایش داد. از طرف دیگر با نوشتن نامه به معاویه، او را از آشوب و فتنه برحذر داشت. در قسمتی از نامه حضرت به معاویه آمده است:

امروز جا دارد هر کسی از دست اندازی تو به منصبی که شایستگی آن را نداری، تعجب کند، زیرا تو نه فضیلتی در دین داری و نه صاحب اثر نیک و پسندیده‌ای در اسلام هستی، (بالاتر از آن این که) تو فرزند حزبی از احزاب متخاصم و فرزند دشمن‌ترین افراد قریش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشی. خداوند شرت را کفایت خواهد کرد و به زودی بر او وارد می‌شوی و خواهی دید که عاقبت از آن کیست. سماجت در راه باطل را فروگذار و مانند دیگران با من بیعت کن، زیرا خوب می‌دانی که من برای خلافت از تو شایسته‌ترم. از خدا بترس و طغیان و سرکشی را فروگذار و خون مسلمانان را مریز!... و چنان چه به گمراهی و ستیزه‌گری ادامه دهی، با مسلمانان به سراغت آمده، محاکمات خواهیم کرد.^۲

واکنش معاویه به نامه امام حسن علیه السلام

معاویه با شناختی که از امام حسن علیه السلام داشت و می‌دانست او در مسائل حکومتی و نبرد با ستمگران

۱. صلح الحسن، ص ۷۳ - ۶۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۴ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۵۲.

از سیره جدش رسول خدا ﷺ و پدرش امام علی علیه السلام عدول نخواهد کرد، از همان آغاز برای رویارویی با حضرت به برنامه‌ریزی پرداخت و پس از مشورت با صاحب نظران و سیاست‌مداران تصمیمات زیر را به اجرا گذاشت:

۱. با امام حسن علیه السلام از موضع قدرت برخورد کرد و نامه‌های حضرت را با همان شدت و تندی جواب داد.
۲. جاسوس به قلمرو حکومت امام حسن علیه السلام، به ویژه کوفه و بصره، فرستاد تا آنان معاویه را نسبت به وفاداری مردم به امام حسن علیه السلام آگاه سازند، و نیز در میان مردم به سمپاشی بپردازند.
۳. برای بزرگان عرب و رؤیسان قبایل نامه نوشت و آنان را با رشوه‌های کلان و وعده مناصب تطمیع کرد.
۴. نیروها را بسیج کرد و سپاهی به منظور دست اندازی و تجاوز به مناطق تحت قلمرو امام حسن علیه السلام آماده کرد.^۱

۵. جنگ امام حسن علیه السلام با معاویه

امام حسن علیه السلام باز هم به معاویه نامه نوشت و او را از پیامدهای سرکشی برحذر داشت؛ اما می‌دانست او با این هشدارها به سوی حق باز نمی‌گردد. جاسوسان معاویه را نیز که توسط نیروهای اطلاعاتی شناسایی و دستگیر شده بودند را اعدام کرد و پس از آگاهی از خبر تجاوز معاویه به قلمرو حکومت، اعلام جهاد کرد. حضرت حجر بن عدی را به سوی فرمانداران و کارگزاران خود در شهرها فرستاد تا فرمان جهاد را به آنان برساند. خود نیز در کوفه به بسیج مردم پرداخت و آنان را به جهاد دعوت کرد.

امام مغیره بن نوفل را به سمت فرمانداری کوفه گماشت و خود همراه نیروها به نُخَیله، محل اجتماع سپاه، رفت و ده روز در آن جا ماند. در این مدت تنها ۴ هزار نفر گرد آمدند. امام علی علیه السلام به کوفه بازگشت تا باقی مانده نیروها را بسیج کند و در خطبه‌ای فرمود:

شگفتا از گروهی که نه شرم دارند و نه دین. اگر من حکومت را به معاویه واگذار کنم، به خدا سوگند! هیچ‌گاه با وجود بنی‌امیه روی رستگاری را نخواهید دید...^۲

۱. تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۵۲.

۲. بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۴۴.

پس از این سخنان حضرت، دوازده هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر گرد آمدند و به فرماندهی عبیدالله بن عباس روانه جنگ شدند. علاوه بر آن‌ها، کوفه چهارهزار نفر دیگر را نیز روانه جنگ کرد. از منابع به دست می‌آید که در مجموع سپاه امام علیه السلام بالغ بر ۲۰ هزار نفر شدند، اما متأسفانه آنان فاقد اعتقاد راسخ و خلوص در ایفای رسالت خود بودند.

علاوه بر خستگی از سه جنگ جمل، صفین و نهروان و تحمل خسارت‌های جانی و مالی، خیانت ابوموسی و رسمیت پیدا کردن حکومت معاویه در شام روحیه مردم عراق را سخت خدشه‌دار کرده بود؛ اما در این میان، خیانت خواص مهم‌ترین و تأثیرگذارترین ضربه را به سپاه امام حسن علیه السلام وارد کرد. در میان یاران امام حسن علیه السلام یاران باوفایی که تا پای جان حاضر به جانب‌داری او بودند، وجود داشتند؛ اما آنان اندک بودند و جمع آنان به افرادی مانند حجر بن عدی، عدی بن حاتم، قیس بن سعد، معقل بن قیس، زیاد بن صعصعه و سعید بن قیس محدود می‌شد.

یاران امام به فرماندهی عبیدالله بن عباس در سرزمین «مَشِکِن» با دشمن روبرو و در زورآزمایی ابتدایی مجبور به عقب‌نشینی شدند و متأسفانه عبیدالله بن عباس فریفته هدایا و وعده‌های معاویه شد که توسط پیکی شبانه نزد او آمده بود و همان شب همراه گروه زیادی به معاویه پیوست. یعقوبی این تعداد را هشت هزار نفر نوشته است.^۱

در ساباط نیز که امام حسن علیه السلام با تعدادی از سپاه حضور داشت، با توطئه معاویه و تحریک خوارج، سپاه مضطرب و شورش به پا شد که نتیجه آن غارت خیمه امام حسن علیه السلام بود. شیعیان امام را از معرکه دور کردند، اما یکی از سران خوارج به نام «جراح بن سنان» با این فریاد که «تو همانند پدرت مشرک شده‌ای» ضربتی بر ران امام علیه السلام زد و او را مجروح کرد.

فرماندهان و اشراف کوفه و سران قبایل نیز به حضرت خیانت کردند؛ بلاذری می‌نویسد:

چهره‌های سرشناس عراق نزد معاویه آمده و با او بیعت کردند. نخستین نفر «خالد بن معمر» بود که به معاویه گفت: بیعت او به معنای بیعت تمامی افراد قبیله ربیعیه است. شاعری در اهمیت این بیعت به معاویه گفت: به خالد اکرام کن، زیرا اگر او نبود، تو به امارت نمی‌رسیدی.^۲

در نهایت، روحیه منسجم و پایداری نیروهای امام در برابر سپاه شصت هزار نفری شام درهم شکست

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۴ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۵۸.

۲. انساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۹ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۵۹.

و آنان را در شکست حتمی قرار داد، به گونه‌ای که برای امام علیه السلام راهی جز قبول صلح نگذاشت.

۶. صلح امام حسن علیه السلام

معاویه پس از انجام تمام مقدمات صلح، نمایندگانی به سوی امام حسن علیه السلام فرستاد و به طور رسمی به حضرت پیشنهاد صلح داد و حاضر شد هر شرطی را از سوی امام حسن علیه السلام بپذیرد. طبق نقل طبری و ابن اثیر، معاویه ورقه سفیدی که پای آن را مهر کرده بود، نزد امام حسن علیه السلام فرستاد و از او خواست هر شرطی که می‌خواهد بنویسد.^۱

امام حسن علیه السلام به رغم رویارویی با مشکلات و کارشکنی فراوان، هنوز مصمم بر جنگ با معاویه بود. از این رو، پیش از پذیرش پیشنهاد معاویه در جمع یاران خود حاضر شد و فرمود:

معاویه ما را به چیزی فراخوانده که در آن، نه عزّت است و نه انصاف. اکنون اگر خواهان زندگی هستید، پیشنهاد او را بپذیریم و این خار را بر دیده تحمل کنیم و اگر مرگ (با عزت و شرف) را می‌خواهید، جان خود را در راه رضای خدا بذل کنیم و معاویه را در پیشگاه خدا به محاکمه بکشیم. جمعیت یک صدا فریاد زدند: ما خواهان بقا و زندگی هستیم.^۲

امام مجتبی علیه السلام نیز به خاطر عوامل ذیل، مجبور به قبول صلح با معاویه شد:

۱- نداشتن نیروی کافی برای جنگ با معاویه.

۲- ناخشنودی مردم از جنگ.

۳- حفظ تعداد اندک یاران و شیعیان از خطر نابودی.

امام حسن علیه السلام در پاسخ اعتراض برخی به واگذاری خلافت به معاویه فرمود: «وَاللّٰهِ مَا سَلَّمْتُ الْأَمْرَ إِلَيْهِ إِلَّا أَنِّي لَمْ أَجِدْ أَنْصَارًا وَلَا وَجَدْتُ أَنْصَارًا لِقَاتِلْتَهُ لَيْلِيَّ وَنَهَارِي حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ»^۳ به خدا سوگند! من از آن روی حکومت را به او واگذار کردم که یآوری نداشتیم. اگر یآوری می‌داشتیم شب و روز با او می‌جنگیدم تا خداوند میان من و او داوری کند.»

و در پاسخ زید بن وهب جهنی فرمود: «... وَاللّٰهِ لَوْ قَاتَلْتُ مُعَاوِيَةَ لَأَخَذُوا بِعُنُقِي حَتَّىٰ يَدْفَعُونِي إِلَيْهِ سَلْمًا»^۴

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۶۲ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۵۹.

۲. همان.

۳. بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۱۴۷.

۴. همان، ص ۲۰.

و در پاسخ اعتراض حجر بن عدی نسبت به صلح فرمود: «یا حُجْرَ لَیْسَ کُلُّ النَّاسِ یُحِبُّ مَا تُحِبُّ وَ لَا رَأِیَهُ کَرَأِیْکَ وَ مَا فَعَلْتُ إِلَّا إِبْقَاءَ عَلَیْکَ وَ اللّٰهُ کُلُّ یَوْمٍ فِی شَأْنِ!».

مواد قرارداد صلح

مهم‌ترین مواد قرارداد صلح با استفاده از منابع مختلف تاریخی عبارت است از:

۱- حکومت به معاویه واگذار می‌شود، به شرطی که به کتاب خدا، سنت پیامبر ﷺ و سیره‌ی خلفای شایسته عمل کند.

۲- پس از معاویه، حکومت از آن امام حسن ﷺ است و چنان چه برای او حادثه‌ای رخ دهد، از آن امام حسین ﷺ خواهد بود و معاویه حق ندارد کسی را جانشین خود برگزیند.

۳- معاویه باید ناسزا و دشنام به امیرمؤمنان ﷺ را در نمازها ترک کند و علی ﷺ را جز به نیکی یاد ننماید.

۴- حسن بن علی ﷺ معاویه را امیرالمؤمنین نمی‌نامد و نزد او شهادتی اقامه نخواهد کرد.

۵- مردم به ویژه پیروان علی ﷺ در هر نقطه‌ای از سرزمین خدا در امن و امان باشند. به جان حسن بن علی ﷺ و برادرش حسین ﷺ و دیگر خاندان رسول خدا ﷺ قصد و توطئه چیده نشود و در هیچ نقطه‌ای از قلمرو اسلام، نسبت به آنان ارباب و تهدیدی صورت نگیرد.

۶- بیت المال کوفه، با موجودی پنج میلیون درهم، هم چنان در اختیار امام حسن ﷺ خواهد بود. افزون بر آن، معاویه باید هر سال یک میلیون از محل خراج دارالجرد در اختیار حسن بن علی ﷺ قرار دهد تا در میان بازماندگان شهدای جنگ‌های جمل و صفین توزیع گردد.

قرارداد صلح در پنجم ربیع الاول سال ۴۱ هجری، حدود شش ماه پس از خلافت حضرت به امضاء رسید.^۲

۷. شمه‌ای از مکارم اخلاقی امام حسن ﷺ

امام مجتبی ﷺ در مکارم اخلاق و خوی پسندیده و رفتار نیکو زبانزد و نمونه بود. او ادب را با فصاحت، حلم را با سخاوت، تقوا را با شجاعت، تواضع را با عبادت و همه صفات ستوده را در وجود نازنین خود جمع

۱. همان، ص ۲۹.

۲. تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۶۲.

کرده بود و خلق و خوی محمدی در تمام رفتار و کردار او ظاهر بود.

هر چند به تمام فضایل ایشان نمی‌توان پرداخت، اما از اشاره به چند نمونه از رفتارهای زیبای حضرت نیز نمی‌توان صرف‌نظر کرد.

هر شرح بی‌نهایت، کز وصف یار گوئیم حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آید

زهد و عبادت

«أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ وَأَزْهَدُهُمْ وَأَفْضَلَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَاشِيًا وَرُبَّمَا مَسَى حَافِيًا وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْمَوْتَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْقَبْرَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ النَّسُورَ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْمَمَرَّ عَلَى الصَّرَاطِ بَكَى وَإِذَا ذَكَرَ الْعُرْضَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ شَهَقَ شَهَقَةً يُعْشَى عَلَيْهِ مِنْهَا وَكَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ تَرْتَعَدُ فَرَائِضُهُ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ اضْطَرَبَ اضْطِرَابَ السَّلِيمِ وَيَسْأَلُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَيَعُودُ بِهِ مِنَ النَّارِ! امام سجاد عليه السلام می‌فرماید: حسن بن علی بن ابی‌طالب عليه السلام عابدترین و زاهدترین و بافضیلت‌ترین مردم روزگار خود بود. هرگاه حج می‌رفت پیاده و گاه با پای برهنه می‌رفت؛ هر گاه سخن از مرگ به میان می‌آمد می‌گریست؛ هر گاه سخن از قیامت و رستاخیز به میان می‌آمد، می‌گریست؛ هر گاه از گذشتن بر صراط یاد می‌شد، می‌گریست؛ هر گاه از حاضر شدن در دادگاه عدل الهی سخن به میان می‌آمد، چنان صبحه‌ای می‌زد که بر اثر آن از هوش می‌رفت؛ هرگاه به نماز می‌ایستاد، بدنش در پیشگاه پروردگارش می‌لرزید؛ هرگاه از بهشت و دوزخ سخن به میان می‌آمد، مانند مار گزیده به خود می‌پیچید و بهشت را از خداوند متعال درخواست می‌کرد و از آتش دوزخ به او پناه می‌برد.»

در مناقب آل ابی‌طالب آمده است: هرگاه امام حسن عليه السلام وضو می‌گرفت، بندهای بدنش می‌لرزید و رنگ مبارکش زرد می‌شد. از حضرت سبب این حال را پرسیدند، فرمود: بر کسی که می‌خواهد نزد خداوند به بندگی بایستد، سزاوار است رنگ او زرد شود و لرزه به اندامش بیفتد.

وقتی به مسجد می‌رفت و به درب مسجد می‌رسید، سر به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: «إِلَهِي صِفْنِكَ بِتَابِكِ يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيُّ فَتَجَاوَزَ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمُ! ای خدای من این میهمان توست که به درگاه تو ایستاده است، ای خداوند نیکوکار، بنده‌ی تبهکار به نزد تو آمده است؛ پس از کارهای زشت من به نیکی‌های خودت درگذر.»

۱. منتخب میزان الحکمة، ص ۶۱

۲. منتهی الآمال.

تواضع و فروتنی

روزی امام حسن مجتبی علیه السلام از کنار چند فقیر که روی زمین نشسته بودند و از تکه نان‌هایی که جلوی آن‌ها بود می‌خوردند، عبور کرد. آنان به حضرت تعارف کردند و گفتند: ای پسر دختر رسول خدا، بفرمایید با ما غذا بخورید.

روای می‌گوید: حضرت پیاده شد و فرمود: خداوند مستکبران را دوست ندارد. آن گاه با آنان مشغول خوردن شد، تا این که همگی سیر شدند و به برکت وجود آن حضرت، چیزی از غذا کم نشد. سپس حضرت آن فقرا را به میهمانی خود دعوت کرد و به آن‌ها غذا و لباس داد.^۱

چشم پوشی

مردی از شام می‌گوید: وارد مدینه شدم، مردی را دیدم که زیبایی او مرا خیره کرد. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: حسن بن علی است.

مرد شامی گفت: من بر علی به داشتن چنین فرزندی حسادت کردم. پس نزد او رفتم و گفتم: تو علی بن ابی‌طالب هستی؟ فرمود: من پسر او هستم. گفتم: نفرین بر تو و پدرت، نفرین بر تو و پدرت.

شامی گفت: اما او سکوت کرد و چیزی در جواب اهانت من نگفت، ولی فرمود: فکر می‌کنم غریب هستی؟ اگر مرکبی از ما بخواهی در اختیارات می‌گذاریم؛ اگر هدیه‌ای بخواهی به تو می‌دهیم، و اگر یاری و کمک بخواهی، یاریت می‌کنیم.

مرد شامی می‌گوید: من از نزد آن حضرت رفتم، در حالی که او نزد من محبوب‌ترین فرد روی زمین بود.^۲

یاری و بخشش

- شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر حلی، برادر علامه حلی روایت کرده است: «شخصی خدمت امام مجتبی علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند امیرالمؤمنین، تو را به حق آن خداوندی که نعمت فراوان به شما کرامت کرده است قسم می‌دهم که به فریاد من برسی و مرا از دست دشمن نجات دهی، زیرا مرا دشمنی ستمکار است که حرمت پیران را نگه نمی‌دارد و به کوچک‌ها هم رحم نمی‌کند!

حضرت که در آن حال تکیه داده بود، چون سخن او را شنید، فرمود: بگو دشمن تو کیست تا از او

۱. بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۵۲.

۲. منتخب میزان الحکمة، ص ۶۱.

دادخواهی کنم؟

گفت: دشمن من فقر و پریشانی است.

حضرت لختی سر به زیر افکند؛ سپس سر برداشت و خادم خود را صدا زد و فرمود: آن چه مال نزد توست حاضر کن. او پنج هزار درهم آورد و حضرت همه را به آن مرد داد، و او را قسم داد که هر گاه این دشمن به تو رو کرد و در حقت ستم کرد، شکایت او را نزد من بیاور تا من آن را برطرف کنم».

- مرد دیگری خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی کرد. حضرت خزانه دار خود را خواست و فرمود: چه مقدار مال پیش توست؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم. فرمود: آن را به این مرد فقیر بده که من از او خجالت می کشم. عرض کرد: دیگر چیزی برای مخارج خودمان باقی نمانده است؛ حضرت فرمود: تو آن را به فقیر بده و به خدا خوش گمان باش؛ خدای تعالی جبران می کند.

پس آن پول را به مرد داد و حضرت آن مرد را طلبید و از او عذرخواهی کرد و فرمود: ما حق تو را ندادیم، اما آن چه بود دادیم.^۱

- راوی می گوید: دیدم امام حسن علیه السلام غذا می خورد و سگی در مقابل حضرت بود؛ هر وقت حضرت لقمه ای برای خود برمی داشت، مانند آن لقمه را برای آن سگ می انداخت.

من گفتم: ای پسر رسول خدا! اجازه می دهی این سگ را دور کنم؟

فرمود: رهاش کن، چون من از خدای عزوجل حیا می کنم که صاحب جانی به من نگاه کند و من غذا بخورم و به او چیزی نخورانم.^۲

۱. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲. همان، ص ۵۳۲.



فصل نهم

معراج رسول خدا ﷺ
(هفدهم ماه رمضان)

معراج در لغت به معنای «بالا رفتن و صعود کردن» و در اصطلاح به معنای «سفر آسمانی پیامبر گرامی اسلام ﷺ به مسجد الأقصى و از آن جا به ملکوت آسمان‌ها» است.

۱. تاریخ معراج

مرحوم علامه مجلسی از واقدی و سُدی نقل کرده است که معراج شش ماه قبل از هجرت و در هفدهم ماه رمضان بوده است.^۱

از واقدی در کتاب «المنتقى» نقل شده است که معراج در شب شنبه، هفدهم ماه رمضان و در سال دوازدهم بعثت و هشت ماه قبل از هجرت بوده است.^۲

در «العدد القویة» نقل شده است که: معراج رسول خدا ﷺ در هفدهم ماه رمضان و در شب شنبه روی داده است.^۳

البته در همین منابع، رخ دادن معراج در شب بیست و یکم ماه رمضان، شش ماه قبل از هجرت، و یا شب ۲۷ ماه رجب نیز گزارش شده است.

برخی منابع نیز معراج را پس از بعثت دانسته‌اند. قطب راوندی در «الخرائج و الجرائح» از حضرت علی عليه السلام نقل می‌کند که: سه سال پس از بعثت، رسول خدا ﷺ در شب به بیت المقدس سیر داده شد و در شب معراج از آن جا به سوی آسمان عروج کرد و صبح آن به قریش در مورد معراج خویش خبر داد.^۴

۱ . بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۰.

۲ . همان، ص ۳۰۲.

۳ . تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۲، ص ۱۷.

۴ . الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۲، ص ۱۷.

در مورد مکان آغاز معراج نیز آمده است که معراج از خانه اُم هانی، دختر ابی طالب، بوده است و گفته شده که از خانه خدیجه بود و برخی نیز گفته‌اند که از شعب ابی طالب بوده است.^۱

در مورد تعداد و تکرار معراج نیز اختلاف است که آیا معراج یک مرتبه بوده یا دو مرتبه و یا زیادتراً؟ از احادیث معتبر به دست می‌آید که معراج چند مرتبه روی داده است، و اختلافی که در احادیث معراج هست، چه در مورد زمان آن و چه در مورد مکان آغاز معراج، می‌تواند مربوط به تکرار معراج در زمان‌های متعدد و از مکان‌های متفاوت باشد.

۲. معراج در قرآن

در سه سوره آیات مربوط به معراج آمده است.

سوره اسراء: آیه اول

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ منزه است خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الأقصى - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.»

سوره زخرف: آیه ۴۳

«وَسَأَلْنَا مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ؛ و از رسولان ما که پیش از تو فرستادیم جویا شو؛ آیا در برابر خدای رحمان، خدایانی قرار دادیم که پرستش شوند؟»

سوره نجم: آیه پنجم تا هجدهم

«عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى * وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَى * وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى * إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى * مَا زَاغَ الْبَصَرُ * وَمَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى؛ آن را [فرشته] با قدرت و نیرو به او فرا آموخت * دارای چیرگی و دلاوری، پس راست ایستاد * در حالی که او در اُفقِ اعلی بود * سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد * تا فاصله‌اش به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد * آنگاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند، وحی فرمود * آنچه را دل

دید، انکار نکرد * آیا در آنچه دیده است با او جدال می‌کنید؟ * و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است * نزدیک سدره المنتهی * در همان جا که جَنَّة المَأْوَى است * آن‌گاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود، پوشیده بود * دیده منحرف نگشت و از حدّ نگذشت * به راستی که آیات بزرگ پروردگارش را بدید.»

۳. خلاصه‌ای از داستان معراج

سفر شگفت و با عظمت پیامبر خدا ﷺ از مکه و پس از طواف کعبه آغاز شد. ابتدا سیری زمینی به سوی مسجد الاقصی داشت. در آن‌جا، پس از اقامه نماز جماعت برای ارواح تمامی انبیاء حاضر، بازدید از اماکن و شهرهای مذهبی فلسطین کرد و از آن‌جا سفر آسمانی خود را آغاز کرد.

در مرحله دوم، پیامبر آسمان‌های هفت‌گانه را یک‌به‌یک گذراند و در ادامه مسیر با ارواح برخی انبیاء، گروهی از فرشتگان و نیز گروهی از بهشتی‌ها و جهنمی‌ها دیدار کرد.

پیامبر ﷺ هم چنین در این سفر تجسّم اعمال آدمیان را نیز مشاهده کرد.

او پس از گذشت از «سدره المنتهی و جنة المأوی» که عالی‌ترین درجات بهشت است، به جایی می‌رسد که جبرئیل آن فرشته بزرگ الهی از همراهی با او باز می‌ماند و آن‌گاه پیامبر خدا ﷺ به بالاترین مرتبه شهود جمال ربّانی می‌رسد و مقام «قاب قوسین أو أدنی» را در می‌یابد که برترین و نهایی‌ترین درجه قرب الهی است و در آن جایگاه خاص که درک شدنی و وصف کردنی نیست، پیام‌های ویژه خدای خود را شنید و دریافت می‌کرد.

آن‌گاه دوباره مسیر بازگشت را با همراهی جبرئیل و سوار بر «براق» می‌گذراند و دوباره دوری دیگر از مشاهدات ملکوتی را تجربه می‌نماید و با برگشت به زمین و گذر از مسجد الاقصی به سوی مکه باز می‌گردد.

در مسیر بازگشت مشاهداتی زمینی از کاروان بازرگانی قریش، همراه با اطلاع از برخی اموال آن‌ها، دارد تا فردا در مواجهه با قریش و خبردهی از معراج آن‌ها را، به عنوان شاهد، باز می‌گوید.

خبر فردای پیامبر ﷺ به قریش از سفر آسمانی‌اش، گرچه با تمسخر آنان روبرو می‌شود، اما تأیید کاروان قریش از خبرهای دقیق پیامبر، سبب رسوایی قریش می‌گردد.

محمد بن اسحاق در سیره‌اش می‌نویسد: امّ هانی، دختر ابوطالب روایت می‌کند؛ در شبی که رسول خدا ﷺ به معراج رفت، نماز عشاء را در منزل من خواند و آن شب را در منزل من خوابید و ما هم

خوابیدیم. کمی قبل از فجر رسول خدا ﷺ ما را از خواب بیدار کرد. پس از آن که نماز صبح را خواند و ما هم با او خواندیم، فرمود: ای امّ هانی من نماز عشا را در همین خانه با شما خواندم؛ سپس به بیت المقدس رفتیم و آن جا نماز خواندم و حال هم چنان که می‌بینی نماز صبح را با شما خواندم؛ سپس برخاست که برود، ولی من کناره‌ی عبایش را گرفتم و گفتم: ای پیامبر خدا! در این باره با مردم سخن نگو که تو را تکذیب و اذیت می‌کنند. او گفت: به خدا قسم که به آن‌ها خواهم گفت.

حضرت نزد مردم رفت و این خبر را به آن‌ها داد. همه تعجب کردند و گفتند: ای محمد نشانه‌ی این سخن تو چیست؟ ما تا به حال چنین چیزی نشنیده‌ایم! فرمود: نشانه‌ی آن این است که من وقتی به سوی شام می‌رفتم متوجه کاروان بنی فلان از قریش شدم که در وادی فلان منطقه بودند و شتری از آن‌ها رم کرده و گم شده بود که من شتر را به آن‌ها نشان دادم. سپس برگشتم و در وادی ضحجان کاروان بنی فلان را دیدم که همگی در خواب بودند. آن‌ها ظرف آبی داشتند که آن را پوشانده بودند؛ من آن پوشش را برداشتم و مقداری از آن آب را نوشیدم و سپس آن را به همان صورت اولیه پوشاندم و نشانه‌ی آن این است که الان کاروان‌شان از بیضاء و تنعیم گذشته است و شتری خاکستری در پیشاپیش آن حرکت می‌کند که دو لنگه بار دارد که یکی سیاه و دیگری رنگانگ است.

امّ هانی از قول کنیزش که او را به دنبال پیامبر فرستاده بود، می‌گوید: افراد قریش به سر راه کاروان رفتند و آن شتر را همان طور که پیامبر وصف کرده بود، دیدند و از ظرف آب سؤال کردند؛ آن‌ها گفتند: ظرف را پر از آب کرده و پوشانده بودند، اما وقتی از خواب بیدار شدند، دیدند که به همان صورت اولیه پوشانده شده است، ولی آبی در آن وجود ندارد و از دیگری هم که به مکه رسیده بودند، سؤال کردند و آن‌ها گفتند: به خدا قسم راست گفته است. ما در همان وادی حرکت می‌کردیم که یکی از شتران ما گم شد و در همین حال صدای مردی را شنیدیم که ما را به سوی شتر فرا می‌خواند و ما هم رفتیم و آن را گرفتیم.^۱

قمی در تفسیرش آورده: رسول خدا ﷺ فردای شبی که به معراج رفت، به قریش گفت: همانا خداوند در شب گذشته مرا به بیت المقدس برد و در آن جا محراب‌ها و نشانه‌های انبیای الهی به من عرضه شد و در بازگشت، از کنار کاروانی از قریش گذشتم که در فلان جا بود و ظرف آب آن‌ها را دیدم که مقداری از آن را نوشیدم و بقیه را ریختم؛ این در حالی بود که قریشی‌ها بچه شتری را گم کرده بودند و به دنبالش می‌گشتند.

۱. سیره ابن اسحاق، ج ۲، ص ۴۳ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۳۹۹.

ابوجهل گفت: فرصت خوبی پیش آمده است، از او سؤال کنید که تعداد ستون‌ها و قندیل‌ها چه مقدار بوده است. آن‌ها گفتند: ای محمد! در این جا افرادی هستند که به بیت المقدس رفته‌اند، پس بگو تعداد ستون‌ها و قندیل‌ها و محراب‌های آن چه مقدار است؟ جبرئیل تصویری از بیت المقدس را مقابل رسول خدا ﷺ قرار داد و آن حضرت به هر سؤالی که مطرح کردند، جواب داد. سپس گفتند: صبر می‌کنیم تا کاروان قریش از راه برسد و از آن‌ها درباره آن چه گفتی سؤال خواهیم کرد. حضرت فرمود: برای این که راحت‌تر حرف مرا تصدیق کنید، به شما می‌گویم که آن‌ها به هنگام طلوع خورشید از راه می‌رسند و در جلوی کاروان شتر سرخ رنگی حرکت می‌کند.

قریش صبح فردا بیرون رفتند و همگی چشم به گردنه دوخته بودند و ناگهان همزمان با طلوع خورشید، کاروان هم از راه رسید که شتر سرخ رنگی در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد. آنان از کاروان در مورد آن چه رسول خدا ﷺ گفته بود، سؤال کردند و افراد کاروان گفتند: مطلب همین طور بوده؛ ما شتری را در فلان موضع گم کردیم و آب سردی داشتیم که صبح دیدیم آن آب ریخته شده است؛ اما همه این نشانه‌ها به جای باور و پذیرش فقط تکبر و دشمنی قریش را زیاد کرد.^۱

عطار نیشابوری:

گردون ترنج و دست ببرد از آن لقا	گویند مه شکافت تو دانی که آن چه بود
از قدسیان خروش برآمد که مرحبا	یک شب براق تاخت چو برق از رواق چرخ
هم انبیاء پیاده دویدند و اصفیا	در پیش او که غاشیه کش بود جبرئیل
او نوبه زد که «ما کذب القلب ما رأی»	موسی به «لن ترانی» جانسوز حربه خورد
وین را براق بین که فرستاد از کجا	آن را خدای گفت ز نعلین دور شو
وین را شبی ببرد به خلوتگه «دنا» ^۲	آن را ز بعد چل شب پیوسته، بار داد

۴. کیفیت معراج؛ معراج جسمانی و روحانی

معراج رسول خدا ﷺ در دو مقطع زمینی و آسمانی صورت پذیرفت. در مقطع زمینی، پیامبر ﷺ از مکه تا مسجد الاقصی سیر کرد. چنانچه آیه اول سوره اسراء بر آن دلالت دارد و سیر دوم را که سیر آسمانی بود، آیات سوره نجم بیان کرده است.

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲. دیوان عطار نیشابوری.

این معراج، شب هنگام به وقوع پیوست، زیرا فضای آن آرام‌تر و گفتار در آن راستین‌تر است؛ «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً؛ قطعاً برخاستن شب، رنجش بیشتر و گفتار در آن هنگام راستین‌تر است.» این حرکت پویا در بیداری با جسم ظاهری بود، زیرا «عبد» همان مجموعه‌ی جسم و روح است که پیامبر با هر دو عروج کرده است و چنانچه معراج در خواب اتفاق افتاده باشد، با ظاهر آیه - که دال بر منت است - هماهنگ نیست.

آیاتی که پیامبر خدا ﷺ در آن شب دید «لنریه من آیاتنا...» نشانه‌ای مخصوص بود و دیدن آن‌ها نیز ملکوتی و با حواس باطنی بوده، نه ملکی و با چشم و گوش ظاهری، زیرا خداوند، آیات ظاهری را به همه‌ی بشر ارایه کرده است: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ؛^۲ همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی است.» اثبات معاد جسمانی در محدوده‌ی حرکت‌های زمینی - مانند سیر از مسجد الحرام تا بیت المقدس و سیر در مدارج آسمانی و طبقات آن - کاملاً ممکن است و حرکت بدن در قلمرو جسم زمینی یا آسمانی، هیچ محذور و مشکلی ندارد، زیرا برای صاحب اعجاز و کرامت، پیمودن آسمان‌ها همانند پیمودن زمین سهل و آسان است. اگر جریان حمل تخت شاهانه بلقیس و ملکه سبا از یمن به فلسطین، در کم‌تر از یک چشم برگرداندن ممکن است: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي؛^۳ کسی که نزد او دانشی از کتاب بود، گفت: «من آن را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم. پس چون [سلیمان] تخت را نزد خود مستقر دید، گفت: این از فضل پروردگار من است»، پس سیر بدنی رسول خدا ﷺ در آسمان‌ها نیز مقدور است.

به یقین، در معنای معراج جسمانی نباید آن‌سان افراط شود که همه‌ی امور معنوی و روحانی به صورت یک سلسله امور مادی توجیه شود، زیرا سهم معراج روحانی - که بیش از معراج جسمانی است - باید کاملاً در نظر گرفته شود و حفظ حدود هر یک از معراج جسمانی و روحانی در توجه به این نکات است:

- ۱- رسول گرامی اسلام ﷺ در همه حالات عروج و سیر، دارای بدن و در حال بیداری بوده است.
- ۲- پیامبر ﷺ در سرتاسر سیر و معراج، عالم طبیعت را به طور کلی رها نکرد، بلکه او جامع ملک و ملکوت بود و اگر تک بُعدی می‌بود، لازمه‌ی آن یا مجرد شدن موجود مادی است یا مادی شدن موجود

۱. مزمل، آیه ۶

۲. آل عمران، آیه ۱۹۰.

۳. نمل، آیه ۴۰.

مجرد، و هر یک از این دو فرض باطل است، زیرا محذور اجتماع نقیضین را به همراه دارد؛ مثلاً اگر آن چه که به خدا نزدیک شد، بدن رسول خدا ﷺ باشد، لازم می‌آید که برای خداوند - العیاذ باللّٰه - قرب مادی و مکانی تصور شود و اگر همه آن چه در این سیر ملکوتی رخ داد، مجرد صرف می‌بود، لازم می‌آید که چیزی محسوس به سامعه یا باصره نبوده باشد.

۳- هرگز سیر بدنی رسول خدا ﷺ در آسمان‌ها، به معنای خروج از عالم طبیعت نیست، زیرا آسمان‌های ظاهری - مانند زمین - موجود مادی و طبیعی است و احکام طبیعت بر هر دو جاری است؛ در عین آن که بخش تجرد، هم چنان بر حکم خود باقی است؛ مثلاً اگر نماز که تقرب‌گاه هر پارسایی است: «الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ»^۱ در زمین برگزار شود یا در آسمان‌ها خوانده شود، تقرب به خداوند که امری مجرد و غیرمادی است، باقی می‌باشد و بدن هرگز تقرب مکانی به خداوند نخواهد داشت.

بنابراین، همان گونه که پیامبر اکرم ﷺ در زمین حالات معنوی ویژه پیدا می‌کرد، ولی بدن ایشان به خداوند نزدیک نمی‌شد، معراج روحانی آن حضرت در آسمان‌ها نیز می‌تواند این گونه باشد.

خلاصه آن که بخشی از حالت‌های دریافت وحی و عروج می‌تواند در پرتو ارتباط خارجی رسول خدا ﷺ با عالم مثال منفصل صورت پذیرد و بخش دیگر از آن، مربوط به عالم ماده و طبیعت است و بخش سوم، در رابطه‌ی با عالم تجرد تام و عقل محض تحقق می‌پذیرد.^۲

۵. اهداف و ره‌آورد معراج

خداوند سبحان، اهداف معراج را ارایه آیات و نشانه‌های بزرگ خود به رسول گرامی ﷺ خوانده است: «لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ.»^۳ چنان که پیامبر پس از این سفر آسمانی، حقایق و معارف بزرگی را بر زبان جاری کرد؛ حقایقی چون دیدن فرشتگان، پیامبران، حقیقت مرگ، کارگزاران مرگ، حیات، رزق، بازدید از بهشت و دوزخ و تناول برخی از میوه‌های بهشتی و ...

گرچه برخی از بندگان صالح پروردگار نیز می‌توانند به پاره‌ای از امور یاد شده دست یابند؛ اما معراج پیامبر ﷺ با دیدن آن همه عجایب و گشودن آن همه اسرار، تنها در خور شأن نبی خاتم ﷺ است که کسی از اولین و آخرین، بدان پایه راه نیافته است.

۱. بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۹۹.

۲. استفاده شده از کتاب وحی و نبوت در قرآن، تفسیر موضوعی آیت‌الله جوادی آملی.

۳. نجم، آیه ۱۸.

راه‌آورد این سفر آسمانی، گزارش‌های ویژه از معارف بزرگی است که مرحوم مجلسی در کتاب شریف بحار الأنوار با نقل بیش از صدو بیست روایت از اهل بیت (علیهم‌السلام) و دیگران آن‌ها را جمع‌آوری کرده است؛ روایات ذیل چند مورد از آن‌هاست:

۱- پیامبر خدا ﷺ فرمود: «دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَيْتُ فِيهَا قَصْرًا مِنْ يَاقُوتٍ أَحْمَرَ يُرَى دَاخِلُهُ مِنْ خَارِجِهِ وَ خَارِجُهُ مِنْ دَاخِلِهِ مِنْ نُورِهِ، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِئِيلُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالَ لِمَنْ أَطَابَ الْكَلَامَ وَ آدَمَ الصِّيَامَ وَ أَطْعَمَ الطَّعَامَ وَ تَهَجَّدَ بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ؛^۱ وارد بهشت شدم، در آن جا کاخی دیدم از یاقوت سرخ که از بس روشن و تابنده بود درونش از بیرونش و بیرونش از درون دیده می‌شد. به جبرئیل گفتم این کاخ از کیست؟ گفت: برای کسی که خوب سخن بگوید و روزه کامل بگیرد و به دیگران غذا دهد و در شب که مردم خوابند عبادت کند.»

۲- امام باقر (علیه‌السلام): «لَمَّا أُسْرِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى السَّمَاءِ فَتَلَعَ النَّبِيَّ الْمُعْمُورَ وَ حَضَرَتِ الصَّلَاةُ فَأَذَّنَ جِبْرِئِيلُ وَ أَقَامَ فَتَقَدَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ صَفَّ الْمَلَائِكَةُ وَ النَّبِيُّونَ خَلْفَ مُحَمَّدٍ ﷺ؛^۲ وقتی پیامبر خدا ﷺ به آسمان برده شد، به بیت المعمور رسید و وقت نماز شد. جبرئیل اذان و اقامه گفت و پیامبر خدا ﷺ جلو رفت و ملائکه و پیامبران پشت سر او صف بستند.»

۳- رسول خدا ﷺ: «... ثُمَّ مَرَرْتُ بِمَلَكٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ جَالِسٍ عَلَى مَجْلِسٍ، وَ إِذَا جَمِيعُ الدُّنْيَا بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ، وَ إِذَا بِيَدِهِ لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، سَطُرٌ فِيهِ مَكْتُوبٌ فِيهِ كِتَابٌ يَنْظُرُ فِيهِ، لَا يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَ لَا شِمَالًا مُقْبِلًا عَلَيْهِ كَهَيْئَةِ الْحَزِينِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا يَا جِبْرِئِيلُ؟ فَقَالَ: هَذَا مَلِكُ الْمَوْتِ، ذَائِبٌ فِي قَبْضِ الْأَرْوَاحِ، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِئِيلُ أَدْنِي مِنْهُ حَتَّى أَكَلِمَهُ، فَأَذَّنَانِي مِنْهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَ قَالَ لَهُ جِبْرِئِيلُ: هَذَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ الَّذِي أَرْسَلَهُ اللَّهُ إِلَى الْعِبَادِ، فَرَحَّبْ بِي وَ حَيَّانِي بِالسَّلَامِ، وَ قَالَ: أَبَشِّرْ يَا مُحَمَّدُ فَإِنِّي أَرَى الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي أُمَّتِكَ، فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ التَّمَنَّانِ ذِي النِّعَمِ عَلَى عِبَادِهِ، ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ رَبِّي وَ رَحْمَتِهِ عَلَيَّ، فَقَالَ جِبْرِئِيلُ: هُوَ أَشَدُّ الْمَلَائِكَةِ عَمَلًا، فَقُلْتُ: أ كُلُّ مَنْ مَاتَ أَوْ هُوَ مَيِّتٌ فِيمَا بَعْدَ هَذَا يَقْبِضُ رُوحَهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَ تَرَاهُمْ حَيْثُ كَانُوا وَ تَشْهَدُهُمْ بِنَفْسِكَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ مَلِكُ الْمَوْتِ: مَا الدُّنْيَا كُفَّهَا عِنْدِي فِيمَا سَخَّرَهَا اللَّهُ لِي وَ مَكَّنْتَنِي عَلَيْهَا إِلَّا كَالدَّرْهَمِ فِي كَفِّ الرَّجُلِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ، وَ مَا مِنْ دَارٍ إِلَّا وَ أَنَا أَتَصَفَّحُ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ، وَ أَقُولُ إِذَا بَكَى أَهْلُ الْمَيِّتِ عَلَى مَيِّتِهِمْ: لَا تَبْكُوا عَلَيْهِ فَإِنَّ لِي فِيكُمْ عَوْدَةً وَ عَوْدَةً حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ أَحَدٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَفَى بِالْمَوْتِ طَامَةً يَا جِبْرِئِيلُ. فَقَالَ جِبْرِئِيلُ: إِنَّ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ أَطْمٌ وَ أَطْمٌ مِنَ الْمَوْتِ، قَالَ: ثُمَّ مَضَيْتُ فَإِذَا أَنَا بِقَوْمٍ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ مَوَائِدُ مِنْ لَحْمٍ طَيِّبٍ وَ لَحْمٍ حَبِيبٍ، يَأْكُلُونَ اللَّحْمَ الْحَبِيبَ وَ يَدْعُونَ الطَّيِّبَ، فَقُلْتُ:

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۹۲.

۲. همان، ص ۳۰۷.

مَنْ هُوَ لَا يَا جِبْرِئِيلُ؟ فَقَالَ: هُوَ لَا الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الْحَرَامَ وَيَدْعُونَ الْحَلَالَ وَهُمْ مِنْ أُمَّتِكَ يَا مُحَمَّدُ! پس گذر کردم به یک فرشته که نشسته بود و گویا همه جهان میان دو زانویش بود؛ لوحی از نور در دست داشت که در آن خطی نوشته شده بود و او بدان نگاه می‌کرد و به راست و چپ توجه نداشت و رویش به کتاب بود و اندوهگین می‌نمود. به جبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت: این ملک الموت است. پیوسته در کار گرفتن جان‌هاست. به جبرئیل گفتم: مرا نزدیک او ببر تا با او صحبت کنم. مرا نزد او برد، پس به او سلام کردم. جبرئیل به او گفت: این محمد پیامبر رحمت است که خدا او را به سوی بندگان فرستاده. او به من خوشامد گفت و به من سلام داد و گفت: بشارت باد بر تو ای محمد که من همه خوبی را در امت تو می‌بینم. من گفتم: سپاس برای خدای صاحب نعمت و منت بر بندگانش می‌باشد؛ این عنایت پروردگار و رحمت او بر من است. جبرئیل گفت: او از همه ملائکه پرکارتر است. من سؤال کردم: آیا هر کسی که مرده یا بمیرد تو جانش را می‌گیری؟ گفت: بله. گفتم: آیا تو خود در آن لحظه به آن‌ها می‌نگری؟ گفت: بله. پس ملک الموت گفت: تمام دنیا، آن طور که خدا در تسخیر من قرار داده، اندازه یک درهم در کف دست مرد است که او را زیر و رو می‌کند و هیچ خانه‌ای نیست مگر آن که من هر روز پنج مرتبه بازرسی می‌کنم و هنگامی که خانواده‌ای بر مرده خود گریه می‌کند به آن‌ها می‌گویم: بر آن مرده گریه نکنید؛ من آن قدر به خانه شما برمی‌گردم که هیچ یک از شما باقی نمی‌ماند. رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل مرگ برای کوبندگی بس است. جبرئیل گفت: همانا پس از مرگ کوبنده‌تر و بزرگ‌تر است. پس گذشتم و به گروهی رسیدم که در برابرشان سفره‌های غذا از گوشت‌های پاک و گوشت آلوده بود. آنان از گوشت آلوده می‌خوردند و گوشت پاک را رها کرده بودند. به جبرئیل گفتم: این‌ها کیانند؟ جبرئیل گفت: اینان کسانی هستند که حلال را رها کرده و حرام‌خور هستند و اینان از امت تو هستند ای محمد!

۴- «... قَالَ: أَمَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَسْجِدِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ بِسَبْعِينَ نَبِيًّا، قَالَ وَ هَبَطَ مَعَ جِبْرِئِيلَ ﷺ مَلَكٌ لَمْ يَطَأِ الْأَرْضَ قَطُّ، مَعَهُ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ، فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَبَّكَ يُفَرِّغُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: هَذِهِ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ، فَإِنْ شِئْتَ فَكُنْ نَبِيًّا عَبْدًا، وَ إِنْ شِئْتَ نَبِيًّا مَلِكًا فَأَشَارَ إِلَيْهِ جِبْرِئِيلُ ﷺ أَنْ تَوَاضَعَ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ: بَلْ أَكُونُ نَبِيًّا عَبْدًا؛^۲ گفت: پیامبر ﷺ در بیت المقدس با هفتاد پیامبر امامت جماعت کرد و با جبرئیل فرشته‌ای نازل شده بود که پا بر زمین نگذاشته بود. همراه او کلید گنج‌های زمین بود. او به پیامبر گفت: ای محمد، خدایت بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: این کلید گنج‌های زمین است. اگر می‌خواهی پیامبر بنده باش و اگر

۱. همان، ۳۲۲.

۲. همان، ص ۳۳۴.

می‌خواهی پیامبر پادشاه باش. پس جبرئیل به من اشاره کرد که: ای محمد فروتنی کن. پس من گفتم: من پیامبر بنده هستم.»

۵- «عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ عَهَدَ إِلَيَّ رَبِّي فِي عَلَيِّ ثَلَاثَ كَلِمَاتٍ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَتَبِكَ رَبِّي، فَقَالَ: إِنَّ عَلَيًّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ؛^۱ چون مرا به معراج بردند، پروردگرم درباره علی علیه السلام سه کلمه به من سفارش کرد و فرمود: ای محمد! عرض کردم: لیبیک پروردگرم. فرمود: علی امام پرهیزکاران و پیشوای دست و روسفیدان و سرور مؤمنان است.»

ع- «عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام: لِأَيِّ عَلِيٍّ عَرَجَ اللَّهُ بِنَبِيِّهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ مِنْهَا إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ مِنْهَا إِلَى حُجُبِ النُّورِ وَ حَاطَبَةُ وَ نَاجَاهُ هُنَاكَ وَ اللَّهُ لَا يُوصَفُ بِمَكَانٍ؟ فَقَالَ علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِمَكَانٍ، وَ لَا يُعْرَى عَلَيْهِ زَمَانٌ، وَ لَكِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَرَادَ أَنْ يُشْرَفَ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَ سَكَانَ سَمَاوَاتِهِ وَ يُكْرِمَهُمْ بِمُشَاهَدَتِهِ، وَ يُرِيَهُ مِنْ عَجَائِبِ عَظَمَتِهِ مَا يُخْبِرُ بِهِ بَعْدَ هُبُوطِهِ وَ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَى مَا يَقُولُهُ الْمُشْبِهُونَ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُونَ؛^۲ یونس بن عبدالرحمن می‌گوید: به امام موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: چرا خداوند پیامبرش را به سوی آسمان بالا برد و از آن جا به سوی سدره المنتهی و از آن جا به سوی حجاب‌های نور برد و به او خطاب کرد و گفت گو نمود. حال آن که خداوند به مکان وصف نمی‌شود. حضرت فرمود: خدای تبارک و تعالی به مکان وصف نمی‌شود و زمان بر او جاری نمی‌گردد، اما خداوند خواست فرشته‌ها و ساکنان آسمان خود را به او تشریف دهد و آنان را با مشاهده حضرت تکریم کند و از عجائب عظمت خود به پیامبر نشان دهد تا پس از فرود آمدنش به آن‌ها خبر دهد و این امر آن گونه نیست که مشبّهه می‌گویند. خدا پاک و منزّه است از آن چه او را توصیف می‌کنند.»

۷- امام رضا علیه السلام: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ بَلَغَ بِي جِبْرَائِيلُ مَكَانًا لَمْ يَطَّأهُ جِبْرَائِيلُ قَطُّ فَكَشَفَ لِي فَأَرَانِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبُّ؛^۳ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون به معراج رفتم، جبرئیل مرا به مکانی برد که خود تا حال آن جا پا نگذاشته بود. پس از آن، پرده برایم برداشته شد و خدای عزوجل از نور عظمت خود آن قدر که دوست داشت به من نشان داد.»

۸- امام صادق علیه السلام: «عُرِجَ بِالنَّبِيِّ ﷺ إِلَى السَّمَاءِ مِائَةً وَ عِشْرِينَ مَرَّةً، مَا مِنْ مَرَّةٍ إِلَّا وَ قَدْ أَوْصَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

۱. همان، ص ۳۴۰.

۲. همان، ص ۳۴۸.

۳. همان، ص ۳۶۹.

فِيهَا النَّبِيُّ ﷺ بِالْوَلَايَةِ لِعَلِّيٍّ وَ الْأَيْمَةِ: أَكْثَرَ مِمَّا أَوْصَاهُ بِالْفَرَائِضِ؛^۱ پیامبر خدا ﷺ صد و بیست بار به معراج رفت و هیچ بار به معراج نرفت، مگر خداوند در آن مرتبه به پیامبر خود بیشتر از سفارش به نمازهای واجب، به ولایت علی علیه السلام و امامان علیهم السلام را سفارش کرد.»

۹- رسول خدا ﷺ فرمود: «... وَ انْتَهَيْتُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى فَإِذَا الْوَرْقَةُ مِنْهَا تُظِلُّ أُمَّةً مِنَ الْأُمَّةِ، فَكُنْتُ مِنْهَا كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) فَتَادَانِي: (أَمَرَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) فَقُلْتُ: أَنَا مُجِيبٌ عَنِّي وَعَنْ أُمَّتِي (وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) فَقُلْتُ: (سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ) فَقَالَ اللَّهُ: (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) فَقُلْتُ: (رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا) فَقَالَ اللَّهُ: لَا أُوَاخِذُكَ. فَقُلْتُ: (رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا) فَقَالَ اللَّهُ: لَا أَحْمِلُكَ. فَقُلْتُ: (رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: قَدْ أُعْطِيْتِكَ ذَلِكَ لَكَ وَ لِأُمَّتِكَ. فَقَالَ الصَّادِقُ علیه السلام مَا وَقَدَّ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى أَحَدًا أَكْرَمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَيْثُ سَأَلَ لِأُمَّتِهِ هَذِهِ الْخِصَالَ؛^۲ چون به سدره المنتهی رسیدم یک برگ [درختان] آن بر سر یک امت سایه می‌انداخت و فاصله‌ام با پروردگار چنان که فرمود: به اندازه دو سر کمان یا نزدیک‌تر بود، پس او مرا خطاب فرمود: که پیامبر خدا به آن چه از جانب پروردگار نازل شده ایمان آورده است. من از جانب خود و امتم گفتم: و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند و ما میان هیچ کدام از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم و گفتم: شنیدیم و گردن نهاده‌یم، پروردگارا آمرزش تو را [خواستاریم] و فرجام به سوی توست. خداوند فرمود: خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند، آن چه [از خوبی] به دست آورده به سود او و آن چه [از بدی] به دست آورده به زیان اوست. پس من گفتم: پروردگارا اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم بر ما مگیر، پس خدای تعالی فرمود: نمی‌گیرم. پس من گفتم: پروردگارا هیچ بار گرانی بر ما نگذار چنان که بر دوش کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. خداوند فرمود: نمی‌گذارم. پس من گفتم: آن چه را تاب آن نداریم بر ما تحمیل نکن و از ما درگذر و ما را ببخش و بر ما رحمت آور، سرور ما تویی؛ پس ما را بر گروه کافران پیروز کن. خداوند فرمود: آن را به تو و امت تو دادم. امام صادق علیه السلام فرمود: کسی بر خدای تعالی گرامی‌تر از پیامبر خدا ﷺ وارد نشده، از آن جا که این امور را برای امت خود درخواست کرد.»

۱. همان، ص ۳۸۷.

۲. همان، ص ۳۲۸.



فصل دهم

جنگ بدر (هفدهم ماه رمضان)

جنگ بدر شکوهمندترین و در عین حال دشوارترین نبرد پیامبر خدا ﷺ است. هدف ابتدایی حرکت یعنی دستیابی به کاروان تجاری قریش، ساز و برگ مسلمانان، چگونگی ترکیب نیروها و نبرد غیر منتظره و نابرابر، همه نشان دهنده اهمیت این نبرد و نقش سرنوشت‌ساز آن بود. از این رو «بدریان» همیشه در تاریخ جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند و در تاریخ اسلام، به ویژه پس از پیامبر، حضور بدریان در همه جا اهمیتی خاص داشت.

این نبرد در روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری در منطقه بدر - در فاصله حدود صد و پنجاه کیلومتری مدینه - واقع شد.

۱. زمینه جنگ بدر

کاروانی تجاری از قریش با سرمایه بسیار بزرگی که همه‌ی زن و مرد قریش در آن سهیم بودند، عازم شام - منطقه غزه - شده بود. واقعی می‌گوید: این کاروان دارای هزار شتر بود و دارایی فراوانی حمل می‌کرد. هیچ قریشی در مکه باقی نمانده بود، مگر این که یک مثقال یا بیشتر از طلای خود را برای تجارت به کاروان سپرده بود و گفته می‌شد مال التجاره آن پنجاه هزار دینار طلا بود.

ابوسفیان در این کاروان بود. او همراه سی یا چهل نفر از قریش، این کاروان را به شام برده و از آن جا دوباره به مکه برمی‌گشت.

هنگام رفتن کاروان، رسول خدا ﷺ اخبار آن را داشت و در بازگشت مترصد بود تا در سر راه آن قرار گیرد. از این رو کسانی را مأمور جمع‌آوری اخبار پیرامون مسیر کاروان کرد و زمانی که خبر نزدیک شدن آنان را شنید، اعلام حرکت کرد. رسول خدا ﷺ همراه سیصد و سیزده نفر از یارانش از مدینه خارج شد. در تفسیر قمی این تعداد را سیصد و چهارده نفر ذکر کرده است که هشتاد و سه نفر از مهاجرین، و

شصت و یک نفر از اوس، و صد و هفتاد نفر از خزرج بودند. در حدود تاریخ حرکت نیز می‌نویسد: حضرت چند شب پس از شروع ماه رمضان حرکت کرد.

واقعی می‌گوید: رسول خدا ﷺ با یارانش در روز یکشنبه دوازدهم ماه رمضان از مدینه حرکت کرد و تا به «بیوت الشقیاء» که وصل به مدینه بود، رسید از لشکر خود سان دید و در آن جا مسجدی بنا شد که مسجد «سقیاء» نام گرفت که امروز در دو کیلومتری مسجد شریف نبوی قرار دارد. آن‌گاه حضرت ﷺ هشت نفر از افراد را کم سن و سال تشخیص داد و آن‌ها را باز گردانید و به آن‌ها دستور داد وظیفه آب رسانی را به عهده بگیرند. سپس قیس بن عمرو بن زید بن عوف از انصار را به فرماندهی پیاده نظام گمارد و به او دستور داد حرکت کند و در «بئر ابی عتبه» توقف کند.^۱

از آن سو ابوسفیان همراه کاروان پیش آمد تا به نزدیکی چاه‌های بدر رسید. در آن جا خودش پیشاپیش کاروان حرکت کرد تا این که با مردی از جُهَنیبه به نام «کَشَد» روبرو شد. ابوسفیان به او گفت: ای کشد، آیا اطلاعی از محمد و اصحابش داری؟ گفت: نه. گفت: قسم به لات و عزی اگر چیزی بدانی و آن را از ما مخفی بداری، تا ابد قریش با تو دشمن خواهد بود، زیرا هیچ قریشی نیست مگر این که در این کاروان سرمایه دارد؛ پس اگر چیزی می‌دانی کتمان نکن.

کشد گفت: به خدا قسم، اطلاعی در مورد محمد ندارم و اصلاً محمد و اصحابش چه کار با تجار دارند؟ اما امروز دو مرد را دیدم که به این جا آمدند و شترهایشان را خوابانیدند و از آن آب استفاده کردند و سپس برگشتند و نمی‌دانم آن‌ها چه کسانی بودند. ابوسفیان به جایگاه خوابیدن شترها رفت و سرگین شترها را در دستانش له کرد و دید که آثار هسته‌ی خرما در آن وجود دارد. پس گفت: این نشانه‌ی علوفه‌های یثرب است و این‌ها جاسوسان محمد هستند.^۲

وقتی ابوسفیان خطر تعرض مسلمانان را به کاروان احساس کرد، سخت ترسید و شخصی به نام «ضَمَم غفاری» را در برابر ده دینار اجیر کرد و ماده شتر چابکی را در اختیار او گذاشت و گفت: به سوی قریش برو و به آن‌ها خبر بده که محمد و جمعی از اهل یثرب خارج شده‌اند تا متعرض کاروان شوند، و شما هر چه زودتر کاروان را دریابید و به او سفارش کرد که بینی شتر را پاره کند و گوش‌هایش را ببرد تا هنگام ورود به مکه خون از آن جاری باشد و لباسش را از پشت و جلو پاره کند تا نیمه عریان باشد و پس از ورود به مکه برعکس بنشینند و صورت را به طرف عقب شتر برگرداند و با صدای بلند فریاد بزند:

۱. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲. همان، ص ۲۶۴.

ای آل غالب، طبل جنگ را بزنید؛ کاروان را دریابید، کاروان را دریابید، محمد و یاران یثربی خارج شده‌اند تا متعرض کاروان شوند، هر چه زودتر کاروان را دریابید.

پس ضمیم به سوی مکه حرکت کرد و تا آن جا رسید فریاد زد: ای آل غالب، ای آل غالب طبل جنگ را بزنید. مردم مکه به سرعت همدیگر را با خبر کردند و آماده‌ی خروج شدند.^۱

ابوسفیان نیز با احساس جدی بودن حمله به کاروان، به سرعت برگشت و مسیر را عوض کرد و کاروان را به سوی ساحل دریا حرکت کرد و از جاده اصلی منحرف شد و به سرعت خود افزود.

در این حال جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و به او خبر داد که کاروان فرار کرده است و قریشیان پیش آمده‌اند تا کاروان را یاری کنند و به پیامبر خدا ﷺ دستور جنگ و وعده‌ی پیروزی داد.

۲. مقدمات جنگ بدر

پیش از آمدن ضمیم غفاری از طرف ابوسفیان به مکه، «عاتکه» فرزند عبدالمطلب خوابی دید؛ او گفت: در خواب مردی را دیدم که به مکه آمد و گفت: تا سه روز دیگر شما به کشتارگاه خود می‌روید. آن مرد این مطلب را سه بار در مکه، بر کعبه و بر کوه ابوقبیس فریاد زد و بعد سنگی به پایین انداخت که هر ذره‌ی آن داخل یکی از خانه‌های قریش - جز بنی‌هاشم و بنی‌زهره - شد. ابوجهل از شنیدن این خواب برآشفته و گفت: نبوت در مردان بنی‌هاشم کم بود، زنان‌شان نیز ادعای آن را دارند!

فریادهای ضمیم غفاری برای درخواست کمک، در سومین روز خواب عاتکه، در مکه طنین‌انداز شد. در این لحظه موج ترس، همراه با اختلاف میان قریش پدید آمد. حتی قرعه‌کشی‌ها از نوع جاهلی (أزلام) در کنار بت‌ها حکایت از کراهت رفتن به این سفر را داشت؛ اما ابوجهل بر مخالفت‌ها فائق شد و اهل مکه برای دفاع از اموال خود چاره‌ای جز رفتن نداشت. باید توجه داشت که علاوه بر مسأله‌ی مالی، حمله مسلمانان به کاروان و تصاحب آن، جنبه‌ی حیثیتی نیز برای قریش داشت، زیرا چنین برداشت می‌شد که محمد همراه با عده‌ای جوان صائبی شده - اصطلاحی که مشرکان برای مسلمانان به کار می‌بردند - بر قریش غلبه کرده است. به‌ویژه که چندی قبل، در جریان «نخله» نیز اموالی از قریش به دست حضرت افتاده بود و این بار قریش نمی‌خواست اتفاقی نظیر آن بیفتد.

به هر روی قریش به سرعت آماده شد. افراد زیادی از سران قریش، اموال فراوانی را تقدیم کرده و سپاهی را سامان دادند. اهل مکه برای دفاع از اموال خود ناچار به رفتن بودند، و هر کس خود نمی‌رفت دیگری را جای خود و با مخارجش می‌فرستاد. ابولهب که گفته شده ترس خواب عاتکه را داشت، به زحمت راضی شد کسی را جای خود روانه کند و این در عوض بدهی آن شخص به ابولهب بود.

در نهایت سپاه قریش با قریب نهصد و پنجاه جنگجو، با همه‌ی امکانات، کف‌زنان و شادی‌کنان به راه افتاد. در راه کنیزان به آوازخوانی پرداختند. آنان گروهی از حبشی‌ها را همراه خود آورده بودند تا با زدن حربه‌ها، سپاه را تحریک کنند.

ابوجهل به پیروزی اطمینان داشت؛ او می‌گفت: آیا محمد گمان می‌کند که همانند آن چه در «تخله» از کاروان ما برده است، این بار نیز خواهد برد؟!^۱

از آن سوی، رسول خدا ﷺ در محله‌ی «سُقیا» برای نظم سپاه خود توقف کرد. در این جنگ عده‌ای از مسلمانان پیامبر خدا ﷺ را همراهی نکردند.

واقعی می‌گوید: عده‌ی زیادی از اصحاب از آمدن خودداری کردند. گرچه کسانی که نیامدند، سرزنش نشدند، زیرا رسول خدا ﷺ به قصد کاروان می‌رفت، نه برای جنگ با قریش؛ اما به هر حال آن چنان که از قرآن بدست می‌آید برخی به دلایل دیگری حاضر به همراهی نشدند و بعضی از آنان که حاضر بودند نیز از آمدن خود ناخشنود بودند:

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»^۲ همان گونه که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آنکه دسته‌ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند. و با تو در مورد حق، بعد از روشن شدنش مجادله کردند، گویی که آنان را به سوی مرگ می‌رانند و ایشان نظاره می‌کنند.»

سپاه مسلمانان با کمترین امکانات به راه افتاد. طوری که در تمام سپاه تنها دو اسب بود که یکی در اختیار مقداد و دیگری از آن زبیر بن عوام بود. بقیه هفتاد شتر داشتند که به ترتیب بر آن‌ها سوار می‌شدند و رسول خدا ﷺ و علی بن ابی‌طالب عليه السلام و مرثد بن ابی مرثد غنوی به ترتیب بر شتر مرثد سوار می‌شدند.

۱. سیره‌ی رسول خدا، ص ۴۷۲.

۲. انفال، آیات ۵ - ۶.

وقتی پیامبر ﷺ با یاران از مدینه خارج شدند، روز دوازدهم ماه رمضان بود و حضرت به اصحابش دستور داد با آب چاه افطار کنند و خود نیز از آن آب نوشید؛ اما گویا بعضی روزه خود را نشکستند، لذا منادی از طرف حضرت صدا زد: ای جماعت سرپیچی کننده از دستور من، من روزهام را افطار کردم، شما هم افطار کنید!^۱

۳. مشورت پیامبر ﷺ با یاران، قبل از جنگ بدر

در حال حرکت سپاه اسلام به سوی بدر، خبر رسید که سپاه قریش عازم آن منطقه است؛ با شنیدن این خبر، اوضاع به کلی دگرگون شد. سپاه مسلمانان خود را برای حمله به کاروان آماده کرده بود، اما اکنون آیا می‌توانست در برابر یک لشکر مسلح با بیش از سه برابر نیرو بایستد؟

رسول خدا ﷺ در «ماء الصفراء» فرود آمد و در آن جا به اصحاب خود گفت: کاروان تجاری فرار کرده است و گروهی از قریش برای حمایت از کاروان به سوی ما می‌آیند و خداوند به من دستور جنگ با آنان داده است.

رسول خدا ﷺ مصمم بود تا از همراهان بپرسد که آیا حاضرند در این شرایط در برابر قریش بایستند یا نه؟

واقدی می‌گوید: ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت. (و نقل نکرده که او چه گفت)

آن‌گاه عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا! این قریش است. از آن روزگاری که عزیز شده، ذلیل نگشته؛ همان گونه که از زمانی که کافر شده است ایمان نیاورده؛ به خدا عزتت را از دست نمی‌دهد و با شدت با تو خواهد جنگید و تو باید خود را در برابر آنان آماده سازی!

پس از این سخنان که از آن بوی ترس می‌آید، مقداد برخاست و گفت: ای رسول خدا! ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که آن چه از سوی خدا برای ما آورده‌ای، حق است. اگر بفرمایی بر روی خار بغلطیم و بر آتش افروخته وارد شویم، چنین خواهیم کرد و آن چه که بنی اسرائیل به موسی گفتند که: تو و خدایت بروید بجهنم ما همین جا نشسته‌ایم! ما چنین نمی‌گوییم، بلکه می‌گوییم: تو و خدایت بروید، جنگ کنید، ما نیز همراه شما هستیم.

رسول خدا ﷺ باز روی به مردم کرد و فرمود: «أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ؛ نظر مشورتی خود را به من بگویید».

در اصل خطاب رسول خدا ﷺ به انصار بود، زیرا بر اساس تعهدات مربوط به بیعت عقبه‌ی دوم، آنان عهد کرده بودند که پیامبر را در خانه‌ی خویش یاری رسانند و حال می‌خواست بدانند آنان در بیرون از مدینه نیز او را یاری می‌کنند یا نه؟ خصوصاً با توجه به این که رسول خدا ﷺ پیش از این احدی از انصار را در جنگ‌ها استفاده نکرده بود.

سعد بن معاذ که متوجه منظور پیامبر ﷺ شد، ایستاد و گفت: گویا مقصودت ما هستیم! من از سوی انصار پاسخ می‌دهم؛ تو به دستور خداوند از خانه‌ات بیرون آمدی، ما به تو ایمان آورده و تصدیقت کرده‌ایم و شهادت به درستی آیات قرآن داده‌ایم، با تو پیمان بسته‌ایم که اطاعت و فرمان‌برداری تو را بکنیم، ای رسول خدا! حرکت کن، اگر از دریا بگذری و در آن فرو روی، ما همراه تو خواهیم بود.

سپس سعد حمایت مالی و جانی کامل انصار را یادآور شد و گفت: دیگرانی که در مدینه مانده‌اند، تصور نمی‌کردند جنگی درگیرد و گرنه حتماً در آن شرکت می‌کردند.

پس از سخنان سعد، رسول خدا ﷺ اعلام حرکت کرد و فرمود: خداوند وعده نصرت بر یکی از دو گروه - کاروان و یا سپاه - را به وی داده است و خبر داد که گویا من محل کشته شدن فلانی را در فلان جا و محل کشته شدن ابوجهل و عتبه بن ربیع و شیبیه بن ربیع و ثبیه و منبیه، پسران حجاج، را می‌بینم.^۱ پس از این سخنان و مشورت با یاران، رسول خدا ﷺ از آن منطقه حرکت کرد و شب جمعه، هفدهم رمضان، به منطقه‌ی بدر رسید.

این دو آیه نیز در این باره نازل شد:

«وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَهَ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقَطَعَ دَائِرَ الْكَافِرِينَ * لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ؛^۲ [یاد آورید] زمانی که خداوند به شما وعده داده بود که یکی از دو طایفه [کاروان تجارتنی قریش، یا لشکر مشرکان] نصیب شماست، و شما دوست داشتید که گروه غیر مسلح نصیب شما باشد، ولی خداوند می‌خواست که با کلمات خود حق را احقاق کند و ریشه‌ی کافران را قطع نماید، تا حق را احقاق کند و باطل را محو گرداند، هر چند مجرمان کراهت داشتند.»

در پی رهایی کاروان تجاری قریش از تهدید مسلمانان، ابوسفیان کسی را سراغ سپاه قریش فرستاد تا به

۱. تاریخ حقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۶۵؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره‌ی رسول خدا، ص ۴۷۷.

۲. انفال، آیات ۷ و ۸.

آنان پیغام دهد که کاروان نجات یافته و آنان خود را در معرض کشته شدن به دست اهل یثرب قرار ندهند. ابو جهل حاضر به بازگشت نشد و گویا با اصرار او همه چیز برای وقوع یک جنگ تمام عیار میان مردم مکه و مسلمانان مدینه، آماده می‌شد.

ابو جهل که رسول خدا ﷺ او را «فرعون امت» لقب داده بود، اصرار داشت سپاه را تا بدر ببرد، زیرا این منطقه به عنوان موسمی از موسم‌های دوران جاهلی بود که عرب‌ها در آن گرد آمده و بازاری نیز در آن برقرار بود. او گفت: در بدر توقف کرده، شتران را ذبح کرده و دیگران را طعام می‌دهیم و شراب می‌نوشیم؛ پس از آن است که همه‌ی عرب به ما حسادت خواهند کرد.

با وجود اصرار ابو جهل، برخی برگشتند. طایفه بنی‌زهره - که گفته شده نزدیک یک صد نفر بودند - با آوردن بهانه برگشتند. آنان گفتند که: برای دفاع از کاروان آمده‌اند و حاضر نیستند در کشتن فرزند خواهر خود (مادر پیامبر ﷺ از این طایفه بود) شرکت کنند، هر چند او پیامبر نباشد.

گفته شده که طایفه «بنی‌عدی» نیز راه خویش را جدا کرده، به سمت ساحل دریا رفتند و در «ظهران» به ابوسفیان برخوردند. آنان گفتند که به خاطر دستور ابوسفیان بازگشته‌اند.

۴. رویارویی دو سپاه در بدر

وقتی پیامبر خدا ﷺ به منطقه بدر رسیدند، توقف کردند. حُباب بن منذر از رسول خدا ﷺ پرسید: آیا به دستور خدا در این جا منزل کرده‌اید، یا توقف در این جا بر اساس «تدبیر و سیاست در جنگ» است؟ حضرت فرمود: نظر او از توقف در این جا تدبیر و سیاست در جنگ است. آن‌گاه حُباب گفت: بنابراین بهتر است نزدیک چاهی که آب گوارایی دارد، توقف کنند و حوضچه‌ای برپا کنند تا در حال جنگ بهتر بتوانند با ظرف‌های خود از آب استفاده کنند.

نظر حباب پذیرفته شد و در نزدیکی چاه توقف کردند.

این در حالی بود که میان دو سپاه یک تپه شنی فاصله بود و از حضور یکدیگر در یک منطقه بی‌خبر بودند.

امام علی علیه السلام می‌گوید: آن شب همه در خواب بودند، جز رسول خدا ﷺ که تا صبح زیر درختی به نماز مشغول بود.^۱

خداوند تصریح کرده است که آن شب خواب راحتی چشمان مسلمانان را فرا گرفت و تا صبح خوابیدند. «إِذْ يُغَشِّیْکُمُ التُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْسَ الشَّیْطَانِ وَ لَیَرْبِطَ عَلَی قُلُوبِکُمْ وَ یَثْبِتَ بِهَ الْأَقْدَامَ»^۱ یاد آورید زمانی که خداوند شما را برای ایمنی از سوی خود در خواب سبک فرو برد و از آسمان آبی بر شما فرود آورد تا شما را با آن پاک گرداند و پلیدی شیطان را از شما بزدايد و تا بر دل هایتان پیوند نهد و بدان قدم هایتان را استوار سازد.»

صبح زود، رسول خدا ﷺ صفوف سپاه خود را منظم کرد تا آن که سپاه قریش ظاهر شد. وقتی قریش آماده جنگ می شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: خدایا! این قبیله ی قریش است که با ناز و فخر آمده و با تو دشمنی می کند و پیامبرت را دروغ گو می شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که تو وعده داده ای، خدایا! در همین صبح امروز نابودشان ساز.^۲

در اعلام الوری آمده است: پرچم رسول الله ﷺ در آن روز سفید رنگ و در دست مصعب بن عمیر بود و علم آن حضرت در دست علی رضی الله عنه بود. طبرسی در مجمع البیان دارد: علم انصار در آن روز در دست سعد بن عبادة یا سعد بن معاذ بود.^۳

در جریان منظم کردن صفوف، رسول خدا ﷺ با تیری که در دست داشت، صف های مسلمانان را منظم می کرد و در همین حال از جلوی «سَوَادِ بْنِ غَزِيَّة» که از هم پیمانان بنی نجار بود و جلوتر از صف ایستاده بود، رد شد و با تیر بر شکم او زد و فرمود: درست بایست ای سواد. او گفت: ای رسول خدا ﷺ دردم آمد و همانا خداوند تو را برای حق و عدل فرستاده است؛ پس مرا راضی کن!

رسول خدا ﷺ پیراهن خود را بالا زد و فرمود: قصاص کن.

سواد رسول خدا ﷺ را در بغل گرفت و شکم حضرت را بوسید.

حضرت فرمود: چرا چنین کردی؟ سواد گفت: ملاحظه می کنید که میدان جنگ است و من می خواستم که برای آخرین بار بدن شما را لمس کنم. رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد.

این نکته قابل توجه است که این قضیه در جنگ بدر اتفاق افتاد و چنان که بعضی گمان کرده اند، این

۱. انفال، آیه ۱۱.

۲. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۰۹.

۳. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۶۸.

اتفاق کمی قبل از وفات رسول خدا ﷺ نبوده است.^۱

پیامبر خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: چشمان تان را ببندید (دشمن را نادیده بگیرید) و شروع کننده‌ی جنگ نباشید و با هیچ کس صحبت نکنید.

وقتی لشکر قریش، تعداد اندک لشکر اسلام را دید، عتبه بن ربیعہ به ابو جهل گفت: آیا نیروهای پشتیبان یا کمین کرده هم دارند؟

آنان عمر بن وهب را فرستادند تا موضوع را بررسی کند. او سوارکار شجاعی بود و با جولان دادن در اطراف لشکر پیامبر ﷺ به سوی قریش برگشت و گفت: هیچ نیروی کمکی یا کمین کرده ندارند؛ اما گویی شترهای یثرب مرگ را به این جا حمل کرده‌اند. آن‌ها را می‌بینی که گویی لال هستند و همانند افعی‌ها زبان‌ها را در دهان تکان می‌دهند. هیچ پناه‌گاهی به جز شمشیرهایشان ندارند و گمان نمی‌کنم که چیزی جز کشته شدن بتواند آن‌ها را برگرداند! و کشته نمی‌شوند، مگر این که به اندازه خود از شما بکشند؛ پس در کارت‌ان تجدید نظر کنید.

ابو جهل به او گفت: دروغ گفتی و ترسیدی و از وقتی که چشم‌هایت به شمشیرهای اهل یثرب افتاده است، ترس تو را فرا گرفته است.

رسول خدا ﷺ پیکی نزد قریش فرستاد که به آن‌ها بگوید: ای جماعت قریش! هیچ قومی از عرب نزد من بدتر از کسانی نیستند که جنگ را آغاز کنند؛ یعنی من خوش ندارم جنگ با شما را شروع کنم؛ پس مرا با عرب‌ها واگذارید. اگر من راستگو باشم که باعث روشنی چشم شما هستم و اگر دروغگو باشم، گرگ‌های عرب ما را کفایت خواهند کرد؛ پس برگردید.

عتبه گفت: به خدا قسم هیچ قومی رستگار نخواهند شد که این درخواست را رد کنند. سپس جلوی آن‌ها رفت و گفت:

ای جماعت قریش! همین یک روز حرف مرا بشنوید و دیگر تا ابد اعتنایی به حرف‌های من نکنید. به مکه برگردید و در کمال آسایش به نوشیدن شراب و در برگرفتن سیاه چشمان بپردازید. همانا محمد دارای حسب و نسب و آموزاده شماست؛ پس برگردید و با من مخالفت نکنید.

حتی او حاضر شد خون‌بهای فرد کشته شده در واقعه نخله را، همراه بهای کالاهای به دست مسلمانان افتاده آن جریان را بپردازد.

۱. تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۶۸؛ تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۰۹؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا، ص ۴۸۰.

ابوجهل از سخنان او خشمگین شد و گفت: عتبه بسیار بلیغ است و اگر قریش با سخنان او به مکه برگردند، برای همیشه بزرگ آنان خواهد بود.

سپس گفت: ای عتبه، نگاهت به شمشیرهای بنی‌عبدالمطلب افتاده و ترس تو را فراگرفته است برای همین به مردم دستور می‌دهی برگردند. در حالی که پیروزی خود را با چشمانمان می‌بینیم. عتبه از شترش پایین آمد و به ابوجهل که سوار بر اسب بود، حمله کرد و پای اسبش را پی کرد و موی سرش را گرفت و گفت: آیا من ترسو هستم؟! به زودی قریش خواهند فهمید که کدام یک از ما ترسو تر و شایسته‌ی سرزنش هستیم؟ کدام یک خویشان خود را به تباهی می‌کشند؟

مردم دور آن‌ها جمع شدند و ابوجهل را از دست عتبه نجات دادند. سپس عتبه با برادرش شیبه و پسرش ولید آماده جنگ شدند. قبل از شروع جنگ گروهی از مشرکان به سراغ حوضچه‌ی آب آمدند، عده‌ای از مسلمانان قصد دور کردن آنان را داشتند، اما رسول خدا ﷺ اجازه داد تا آب بنوشند.

به هر حال قریش در مجموع تمایل چندانی به جنگ نداشت، اما با اصرار و آتش‌افروزی ابوجهل آغازگر جنگ شد.

۵. آغاز درگیری و جنگ بدر

قریش از جنگ دست برنداشت و لشکر او جلو آمد و عتبه بن ربیعہ که گرفتار نیش‌های تند قریش و ابوجهل شده بود، همراه با برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان آمد و براساس سنت عربی با مبارز طلبیدن فردی، جنگ را آغاز کرد.

در برابر آنان ابتدا سه نفر از انصار قرار گرفتند، اما رسول خدا ﷺ که گویا نمی‌خواست در اولین برخورد مشرکان با مسلمانان، انصار طرف ماجرا قرار بگیرند، حمزه، علی رضی الله عنه و عبیده بن حارث را به میدان فرستاد. حمزه و علی رضی الله عنه، عتبه و ولید را کشتند و شیبه ضربتی بر پای عبیده زد و آن را قطع کرد، ولی حمزه و علی به یاری او شتافتند و شیبه را کشتند.

آن دو عبیده را نزد رسول خدا ﷺ آوردند و وقتی نگاه حضرت به او افتاد، اشک‌هایش جاری شد؛ در این حال عبیده گفت: پدر و مادرم به فدایت آیا من شهید نیستم؟

رسول خدا ﷺ فرمود: چرا تو اولین شهید از اهل بیت من هستی.

این رخداد برای قریش سنگین بود، اما ابوجهل گفت: نباید از کشته شدن آن‌ها هراسی داشته باشیم. آنان در جنگ عجله کردند؛ سپس برای روحیه دادن به قریش شعار داد: إِنَّ لَنَا الْعُزَىٰ وَ لَا عُزَىٰ لَكُمْ. مسلمانان نیز در جواب گفتند: الله مولانا و لا مولى لكم.

در این حال، ابوجهل به قریش گفت: ای قریشیان؛ اهل یثرب را بکشید و پاره پاره کنید، اما قریشی‌ها را اسیر کنید تا آن‌ها را به مکه ببریم و همه را متوجه کنیم که آن‌ها در گمراهی بوده‌اند!

رسول خدا ﷺ نیز نگاهی به اصحابش کرد و گفت: نگاه‌هایتان را به زیر بیندازید و دندان‌هایتان را به هم بفشارید و شمشیر نکشید تا به شما اجازه بدهم.

سپس کف دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! اگر این جماعت به هلاکت برسند، دیگر عبادت نخواهی شد و اگر بخواهی که عبادت بشوی، عبادت نمی‌شوی؛ سپس در حالتی شبیه به بیهوشی فرو رفت و پس از مدتی از آن حالت در آمد، و در حالی که عرق از سر و صورتش می‌ریخت به یارانش گفت: جبرئیل به همراه هزار فرشته به کمک شما آمده است.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ * وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِيَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛^۱ [به یاد آورید] زمانی که پروردگار خود را به فریاد طلب کردید، پس دعای شما را اجابت کرد که: «من شما را با هزار فرشته‌ی پیاپی، یاری خواهم کرد.» خدا این وعده را جز نوید برای شما قرار نداد، تا آن که دل‌های شما بدان اطمینان یابد؛ و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست‌ناپذیر و حکیم است.»

رسول خدا ﷺ مشتی سنگ‌ریزه برداشت و بر چهره‌ی کفار قریش پاشید و فرمود: زشت باد چهره‌تان! پس خداوند بادی فرستاد که به صورتشان می‌وزید و این یکی از علت‌های شکست آنان بود.

جنگ عمومی آغاز شد و سپاهیان از دو سوی با یکدیگر گلاویز شدند. کسان خاصی از مسلمانان در پی کشتن مشرکان شناخته شده‌ای بودند. این بدان دلیل بود که افراد مزبور از چهره‌های برجسته‌ی قریش و در آزار مسلمانان نقش فعالی داشتند. در میان مسلمانان چند نفر قدرت بالایی داشتند که از جمله آن‌ها حمزة بن عبدالمطلب و علی بن ابی‌طالب از مهاجران و ابودجانه از انصار بود.

بنابر نقل بلاذری، تعداد نوزده نفر از قریش تنها به دست حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام کشته شدند.^۱ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود نیز شرکت فعالی در جنگ بدر داشت. از امام علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده: در روز بدر و آن گاه که کارزار سخت می‌شد، ما به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پناه می‌آوریم و آن حضرت سخت در کارزار شرکت داشته و کسی نزدیک‌تر از وی به مشرکان نبود.^۲

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش از جنگ از مسلمانان خواست تا از کشتن افرادی که در مکه به او کمک کرده بودند یا به زور به بدر آمده بودند، صرف‌نظر کنند؛ بنی‌هاشم در شمار این افراد بودند.

یکی از آنان ابوالبختری بود که زمانی مانع آزار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه شده بود، اما گویا قاتل او را شناخته و به قتل رساند. همچنین پیامبر از قتل حارث بن عمر بن نوفل که به زور به جنگ آمده بود، نهی کرده بود، ولی او نیز کشته شد.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انتظار خبر کشته شدن ابوجهل بود. زمانی که خبر هلاکت او را آوردند، حضرت فرمود: این خبر از داشتن شتران سرخ موی برای او بهتر است.

کشته شدن ابوجهل که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را «فرعون امت» و «رئیس امامان کفر» نامیده بود، آن مقدار اهمیت داشت که رسول خدا گفت: خدایا وعده‌ی خود را محقق ساختی.

سپاه قریش با هفتاد کشته و همین تعداد اسیر، شکست خورده و متفرق گردید. برخی از آنان در بیابان‌های اطراف پراکنده شدند که شماری از آنان با تعقیب مسلمانان به اسارت درآمدند. به این ترتیب یکی از تاریخی‌ترین روزهای صدر اسلام با پیروزی شگفت‌آور و تعیین‌کننده‌ی مسلمانان خاتمه یافت. این در حالی بود که از مسلمانان فقط چهارده تن به شهادت رسیدند.

۶. غنائم جنگ بدر

غنیمت‌های جنگ بدر بیش از یکصد و پنجاه شتر، ده اسب، و مقداری چرم و پارچه و ابزار آلات جنگی بود. افراد علاوه بر آن چه از وسایل شخصی افراد کشته شده به دست خود، برمی‌داشتند، سهمی نیز در تقسیم کلی غنائم گرفتند. از آیات قرآن و اخبار تاریخی بدست می‌آید که در میان مسلمانان در تقسیم غنائم اختلافاتی به وجود آمد. البته این امر طبیعی بود، زیرا تا آن زمان قانون معینی برای این کار وجود

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۰۱؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره‌ی رسول خدا، ص ۴۸۳.

۲. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۳؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره‌ی رسول خدا، ص ۴۸۳.

نداشت؛ علاوه بر این که انگیزه‌های مالی نیز در میان افراد می‌توانست سبب بروز اختلاف شود. اما با حضور رسول خدا ﷺ و نزول آیات در این باره، اختلاف مزبور به سرعت حل شد. پیامبر خدا ﷺ برای کسانی نیز که به جای خود در مدینه نصب کرده بود و فردی که جانشین او در منطقه قبا بود، سهمی از غنایم گذاشت. سعد بن عباده نیز که در کار تحریک انصار برای شرکت در این جنگ نقش به سزایی داشت و اندکی پیش از آمدن، به دلیل مارگزیدگی نتوانست حضور یابد، سهمی دریافت کرد. چند نفر دیگر نیز که به دلیل تعقیب کاروان یا دلایل دیگر نتوانسته بودند در جنگ شرکت کنند، سهم خود را گرفتند. گفته شده که رسول خدا ﷺ سهمی نیز برای جعفر بن ابی طالب که در حبشه بود، قرار داد. اصطلاح «انفال» برای نخستین بار بر غنایم این جنگ اطلاق گردید. در واقع این غنایم نخستین اشیایی بودند که نام انفال، به عنوان اموال عمومی، به آن‌ها داده شد.

افراد دربارهی لوازم به جا مانده، با یکدیگر اختلاف کردند و مرتب نزد حضرت می‌آمدند تا مشکل آن‌ها را حل کند. آیه‌ی نخست سوره‌ی انفال حکایت از این سؤال داشته و خداوند اختیار همه‌ی آن‌ها را به پیامبر واگذار کرد تا قسمت کند. بدین ترتیب هر کسی چیزی برداشته بود، مکلف شد تا سر جایش بگذارد.

۷. اسیران جنگ بدر

در کیفیت برخورد با اسیران نیز میان مسلمانان اختلاف به‌وجود آمد. از جمع اسیران دو نفر را رسول خدا ﷺ دستور داد بکشند؛ یکی عقبه بن ابی معیط بود و دیگر نصر بن حارث. این دو در طول دوران بعثت، از فعال‌ترین عناصر مشرک بر ضد رسول خدا ﷺ و مسلمانان بودند. آندو به دستور پیامبر ﷺ و با شمشیر علی بن ابی طالب رضی الله عنه کشته شدند.

درباره‌ی بقیه اسیران، نظر برخی از اصحاب این بود که همه آن‌ها کشته شوند؛ اما شماری دیگر از مهاجرین و انصار اصرار بر گرفتن «فداء» (عوض) داشتند و دلیل خود را خویشی آنان با رسول خدا ﷺ بیان کردند.

آیه‌ای از سوره انفال درباره‌ی همین اختلاف نظر نازل شد و خداوند حکم کشتن اسیران را درست دانسته، گرچه «فداء» را نیز پذیرفته است:

«مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُفْتَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛^۱

هیچ پیامبری را سزاوار نیست که اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار نماید. شما کالای دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد، و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است.»

گفته‌اند: دلیل ترجیح کشتن اسیران، یکی آن بود که افراد مزبور بیشتر از شخصیت‌های قریش بوده و از بین بردن آن‌ها قریش را دلیل‌تر می‌کرد، به علاوه نشان از آن داشت که مسلمانان چشم‌داشتی به امور دنیوی نداشته و برای رسیدن به اهداف خود حاضر بودند از گرفتن مشتی پول برای رها کردن دشمنان قطعی اسلام صرف‌نظر کنند.

از جمله‌ی اسیران، عباس عموی پیامبر ﷺ و عقیل فرزند ابوطالب بود. از عباس مقدار هشتصد یا هزار و ششصد مثقال طلا گرفته شد.

پس از پایان کارزار، رسول خدا ﷺ دستور داد چاه‌های بدر را کور کرده و کشته‌های مشرکین را در آن‌ها بریزند. جسد امیه بن خلف که سنگین بود، در همان هوای گرم به زودی نفخ کرده و وقتی خواستند آن را بر روی زمین بکشند، گوشت بدنش فرو می‌ریخت، لذا او را همان جا رهاش کردند.

آن‌گاه رسول خدا ﷺ بر لب چاه آمد و خطاب به مشرکان فرمود: ای عتبه، ای شیبه، ای ابوجهل! آیا آن چه را خداوند وعده داده بود، محقق یافتید؟ من آن چه را خداوند وعده داده بود، درست یافتم. شما چه بد خویشاوندی برای پیامبرتان بودید! شما مرا تکذیب کردید. از شهرم بیرونم کردید، در حالی که دیگران مرا پناه دادند.^۱

در آن لحظه ابوحنیفه فرزند عتبه، چهره پدرش را دید که او را به خاک می‌کشیدند و در چاه می‌انداختند، قدری ناراحت شد. رسول خدا ﷺ پرسید: آیا از آنچه بر پدرت رفته ناراحت شدی؟ ابوحنیفه گفت: من در پدرم عقل و شرفی می‌دیدم و امید هدایت او را داشتم و چون هدایت نشد، خشمگین شدم.^۲

حقیقت آن است که جنگ بدر برای مهاجران، یک امتحان و آزمایش بزرگ بود، زیرا یک جنگ داخلی خانوادگی تلقی می‌شد که تا این حد در عرب سابقه نداشت. آموزه‌ها در برابر هم، و از آن دشوارتر مبارزه‌ی پدران در برابر فرزندان و فرزندان با پدران بود.

رسول خدا ﷺ بار دیگر از این که ابوجهل کشته شد، اظهار رضایت کرد و خداوند را بر آن ستایش

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۸؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا ﷺ، ص ۴۸۸.

۲. همان.

نمود. علاوه بر غنایم بدر، مسلمانان در قبال آزادی اسرای بدر، از هزار درهم تا چهار هزار درهم گرفتند؛ البته اسرای که پول نداشتند، با منت رسول خدا ﷺ آزاد شدند. زینب دختر رسول خدا ﷺ نیز گردنبندی که مادرش خدیجه به وی داده بود، به عنوان فدیة، برای آزادی شوهرش ابوالعاص بن ربیع به مدینه فرستاد. مسلمانان اسیر او را به خاطر پیامبر ﷺ آزاد کردند و گردنبند را نیز باز فرستادند.

به نقل از شعبی کسانی که قادر به نوشتن بودند، برای آزادی خویش، به انصار نوشتن می‌آموختند. در نقل دیگر آمده است که هر یک به ده نفر نوشتن یاد می‌داد و زید بن ثابت از کسانی بود که در آن ماجرا نوشتن می‌آموخت.

در نقل دیگر آمده است که اهل مکه قادر به نوشتن بودند، اما اهل مدینه چنین نبودند، لذا هر اسیری که ده نفر از کودکان مسلمانان را نوشتن می‌آموخت، پس از مهارت کافی آن کودکان، آزاد می‌شد. ابوعزیز، برادر مصعب بن عمیر، در بدر به اسارت در آمده، در راه به برادرش برخورد کرد و از او خواست تا به او کمک کند. مصعب گفت: برادر من مسلمانی است که تو را اسیر کرده است و آن گاه رو به آن انصاری مسلمان کرد و گفت: او را محکم نگاهدار، خانواده‌اش صاحب مکتب و ثروت هستند.

حسان بن ثابت در شعری گفت که بسیاری از اسرا بدون پرداخت هیچ‌گونه پولی آزاد شدند.^۱

۸. بازگشت بدریان به مدینه

یکشنبه نوزدهم رمضان، خبر باور نکردنی شکست قریش، کشته شدن ابوجهل، امیه بن خلف، عتبه بن ربیعه، و اسارت سهیل بن عمرو به مدینه رسید. برای هیچ کس در لحظه‌ی اول چنین خبری باور کردنی نبود تا به این حد که آنان زید بن حارثه را که این خبر را آورده بود، یک فراری شکست خورده از جنگ می‌دانستند.

بیشتر منافقان و یهود می‌کوشیدند تا این شکست را باور نکنند و در دل‌های سایر مردم دلهره اندازند. یکی از منافقان به اسامه گفت: محمد و یارانش همگی کشته شدند، و دیگری گفت: اصحاب شما پراکنده شده و هرگز مجتمع نشدند و محمد نیز کشته شد و این شتر اوست که من آن را می‌شناسم.^۲ مردم مدینه برای استقبال از رسول خدا ﷺ عازم شدند. در برابر تهنیت مردم، سلمة بن سلامه گفت:

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۳۲؛ سیره رسول خدا ﷺ، ص ۴۹۲.

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۹۴؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا ﷺ، ص ۴۸۹.

کشتن مشتی پیر و ضعیف که تهنیت ندارد؛ اما رسول خدا ﷺ فرمود: آنان ملاء قریش بودند، اگر آنان را می‌دید، وحشت می‌کردی، و اگر دستوری به تو می‌دادند، اطاعتشان می‌کردی. در آن جا سلمه فرصت را غنیمت شمرد و گفت: چرا رسول خدا ﷺ از زمانی که در «روحاء» عازم بدر بودیم از من ناراحت است. حضرت فرمودند: به آن دلیل که در آن جا یک اعرابی نزد من آمد و پرسید: اگر پیامبری، بگو بدانم که شتر حامله‌ی من چه می‌زاید؟ تو از پیش خود به او گفتی: تو خودت با او جماع کردی و او از تو حامله شده است؟! و تو البته برخورد زشتی کردی! سلمه از رسول خدا ﷺ عذر خواست و پیامبر اکرم ﷺ عذرش را پذیرفت. این حکایت نوع رفتار رسول خدا ﷺ در تأدیب اصحاب خودش را نشان می‌دهد.^۱

رسول خدا ﷺ در روز چهارشنبه، بیست و دوم رمضان، وارد مدینه شد. در حالی که کودکان با شعر: «طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا» از او استقبال کردند.

پیامبر همراه اسیران به مدینه آمد. ابوالعاص بن ربیع که از اسرا بود، می‌گوید: من با گروهی از انصار بودم. آنان که خود نان کمی داشتند و توشه‌شان بیشتر خرما بود، شبانگاه و صبحگاه نان را به ایثار به ما داده و خودشان خرما می‌خوردند.

ولید بن مغیره مخزومی می‌گوید: آنان ما را بر مرکب‌ها سوار کرده و خود پیاده می‌آمدند.

از برجسته‌ترین چهره‌های اسیر شده، سهیل بن عمرو است که یک بار در نیمه راه به قصد رفتن به آبریزگاه، درصدد فرار برآمد که دوباره به چنگ مسلمانان گرفتار شد. او را در حالی که دستش را به گردنش بسته بودند به مدینه آوردند. این ذلتی بزرگ برای قریش بود. آن اندازه که سوده همسر رسول خدا ﷺ از دیدن این وضع برآشفته و به سهیل گفت: آیا نمی‌توانستید با شهامت بمیرید؟

در این لحظه رسول خدا ﷺ، او را به خاطر این سخن سرزنش کرد که چگونه به دشمن خدا و رسول چنین می‌گویید؟ سوده نیز عذرخواهی کرد.

نجاشی با شنیدن خبر پیروزی رسول خدا ﷺ، جعفر بن ابی‌طالب و دیگر مهاجران حبشه را خواسته و ضمن اعلام خبر پیروزی، آن را نعمتی از جانب پروردگار دانست.

پیروزی اسلام در بدر، مشرکین و منافقین مدینه را نیز گرفتار بهمت کرد. واقعی می‌گوید: هیچ منافق و یهودی در مدینه نبود، جز آن که در برابر حادثه بدر، سر فرود آورد و یهودیان گفتند: از این پس، رسول خدا ﷺ هیچ پرچمی برافراشته نمی‌کند مگر این که پیروزی از آن اوست.

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۳؛ تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا ﷺ، ص ۴۳۹.

کعب بن اشرف از برجستگان یهود گفت: دیگر زندگی در زیر زمین بهتر از روی آن است. قریش اشراف و شاهان عرب بودند، آنان اهل حرم و منطقه‌ی امن بودند و این چنین گرفتار شدند. وی در اشعاری که در مرثیه‌ی کشته‌های بدر سروده بود، گفت: در اصل این پادشاهان عرب بودند که کشته شدند. او می‌گفت: ای کاش، در لحظه‌ای که اینان به قتل رسیدند، زمین اهلش را می‌بلعید. قریش تا آن لحظه که یک ماه از واقعه بدر گذشته بود، به دستور ابوسفیان مرثیه‌سرایی نکرده بود، تا عقده و خشم خود را نگاه دارند؛ پس از مرثیه‌ی کعب بود که نوحه‌سرایی در مکه آغاز شد.

۹. داستان عمیر بن وهب

عُمیر بن وهب جُمحی که از شیاطین قریش و از آزار دهندگان رسول خدا ﷺ بود و مسلمانان مکه را رنج می‌داد، در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد. روزی پس از واقعه‌ی بدر با «صفوان بن امیه» در حجر نشسته بود و از مصیبت‌های بدر و کشته‌های قریش که در چاه افکنده شدند، سخن گفتند. صفوان گفت: راستی که پس از آنان خیری در زندگی نیست. عمیر نیز گفت: به خدا قسم راست گفتی. به خدا قسم اگر قرض‌های بی‌محل و خانواده‌هایی که می‌ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می‌شدم و محمد را می‌کشتم، زیرا نزد آنان عذر دارم و پسر دم دست آنان اسیر است. صفوان گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرض‌هایت به عهده‌ی من، و زن و فرزندان تا زنده‌اند با زن و فرزندان من هستند و من آنچه بتوانم برایشان کوتاهی نمی‌کنم.

عمیر گفت: پس این مطلب را پوشیده بدار. گفت: باشد.

عمیر دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند؛ بعد راهی مدینه شد و با شمشیر آویخته نزد رسول خدا ﷺ آمد. رسول خدا ﷺ پرسید: چرا آمدی؟ گفت: آمده‌ام تا درباره‌ی اسیری که گرفتار شماست، محبت کنید. حضرت فرمود: چرا شمشیر به گردنت آویخته‌ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا ﷺ بار دیگر پرسید: راست بگو برای چه آمده‌ای؟ گفت: جز این منظوری ندارم. حضرت فرمود: این طور نیست. تو و صفوان بن امیه در حجر نشسته و بر کشته‌های بدر تأسف خوردید و چنین و چنان گفتید و اکنون برای کشتن من آمدی، اما خدا تو را مجال نمی‌دهد.

عمیر گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدا هستی. ما تو را در وحی و اخبار آسمان دروغ‌گو می‌دانستیم. جز من و صفوان کسی از این راز اطلاع نداشت. حال به خدا قسم یقین کردم که این خبر را جز از طرف

خدا به دست نیاورده‌ای. سپاس خدای را که مرا به دین اسلام هدایت کرد و این راه را پیش پای من نهاد! آن گاه شهادتین را گفت. رسول خدا ﷺ فرمود: برادران را دین بیاموزید و برایش قرآن بخوانید و اسیرش را آزاد کنید. سپس عمیر به رسول خدا گفت: من در خاموش کردن نور خدا خیلی تلاش کردم و مسلمان را سخت شکنجه دادم، اکنون دوست دارم اجازه دهی به مکه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش دعوت کنم. باشد که خدا آنان را هدایت کند و گرنه چنان که یاران تو را در دینشان آزار دادم، حال اهل مکه را در دینشان آزار می‌دهم.

پیامبر ﷺ اجازه داد و او به مکه رفت.

از طرفی پس از حرکت عمیر از مکه، صفوان به قریش گفت: مژده باد که به همین زودی پیشامدی رخ می‌دهد که واقعه‌ی بدر را فراموش می‌کنید. او همواره از رهگذران حال عمیر را می‌پرسید. تا این که مسافری رسید و خبر مسلمان شدن او را آورد. صفوان قسم خورد که: دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به او هرگز سودی نرساند.

عمیر وارد مکه شد و در اثر دعوت او مردمی بسیار به دین اسلام وارد شدند.^۱



فصل یازدهم

فتح مکہ
(بیستم ماه رمضان)

علامه مجلسی در مزار بحار ضمن شمردن روزهایی که زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روزها مستحب است، می‌گوید: روز بالا رفتن علی علیه السلام بر شانه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای فرو افکندن بت‌ها که روز بیستم رمضان است، و نیز می‌گوید: و روز فتح مکه که بیستم رمضان باشد.

طبری نیز از ابن اسحاق نقل می‌کند: فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد.^۱

۱. زمینه فتح مکه

پس از گذشت بیست و دو ماه از پیمان حدیبیه، با نقض عهدی که از سوی قریش صورت گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت کار مکه را یکسره کند و به حاکمیت سیاسی مشرکان پایان دهد.

در شروط صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت رخ داد، آمده بود: هر کسی که بخواهد می‌تواند در عهد و پیمان محمد باشد و هر کسی بخواهد می‌تواند در عهد و پیمان قریش باشد.

پیش از اسلام قبیله «خزاعه» پیمانی با عبدالمطلب داشت که پیوند آنان را با بنی‌هاشم مستحکم کرده بود و به همین دلیل خزاعیان چشمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه و اطراف آن بودند. پس از صلح حدیبیه نیز با توجه به آن سابقه، طایفه خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عهد و پیمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله هستیم و طایفه بنی‌بکر (از بنی کنانه‌ی قریش) اعلام کردند: ما در عهد و پیمان قریش هستیم. قبیله‌ی خزاعه با قبیله بنوبکر دشمنی دیرینه داشتند. قبل از اسلام نزاع‌هایی میان آنان اتفاق افتاده بود که به کشتن چند تن انجامیده بود. پس از ظهور اسلام آنان مشغول اسلام شدند و اختلافات خود را کنار گذاشتند. اما هم

۱. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۶۵.

چنان کینه و دشمنی قبلی را به دل داشتند و فقط اسلام مانع از ظهور این دشمن شده بود.

مفهوم روشن پیمان حدیبیه این بود که اگر هم پیمانان دو طرف با یکدیگر درگیر شدند، نباید قریش یا رسول خدا ﷺ به هم پیمانان خود کمک کنند، زیرا مفهوم آن این است که خود آنان (قریش و پیامبر) با یکدیگر سر جنگ دارند. رسم جنگ‌های بین قبایل چنین بود که هم پیمانان در یک جبهه قرار می‌گرفتند. طبعاً در صورتی که قریش یا رسول خدا ﷺ در نزاع خزاعه و بنوبکر مداخله می‌کردند، این به معنای نقض معاهده‌ی صلح بود.

در بیست و دومین ماه پس از صلح حدیبیه، «انس بن زُبَیم دیلی» از طایفه بنی‌بکر در حرم نشسته بود و اشعار را در توهین به رسول خدا ﷺ می‌گفت. یکی از جوانان خُزاعه این را شنید و به او گفت: این اشعار را نخوان!

گفت: به تو چه؟! جوان خزاعی گفت: اگر یک بار دیگر این اشعار را بخوانی دهانت را خرد می‌کنم. دیلی آن اشعار را دوباره خواند و آن جوان خزاعی بر سرش پرید و او را مورد ضرب و شتم قرار داد.

دیلی نزد قوم خود رفت و آثار کتک خوردگی را به آن‌ها نشان داد و همین برای روشن شدن آتش کینه‌های فراموش شده کافی بود!

بنی‌بکر در صدد انتقام از خزاعی‌ها برآمدند و با اشراف قریش صحبت کردند و درخواست کردند که با سلاح و افراد به آن‌ها کمک کنند تا بتوانند با دشمن خود بجنگند و کشته شدگان خود را به دست خزاعه، قبل از ظهور اسلام، را یادآور شدند و گفتند: آن‌ها در پیمان محمد داخل شده‌اند و باید شما ما را یاری کنید.

در این باره با ابوسفیان مشورت نکردند و یا این که مشورت کردند و او قبول نکرد، اما دیگران به سرعت درخواست آن‌ها را پذیرفتند.

خزاعی‌ها در پناه اسلام در امن و امان بودند و احتمال نمی‌دادند مورد حمله قرار گیرند و گرنه احتیاط می‌کردند و آماده می‌شدند. قریشی‌ها بین خود قرار گذاشتند که این امر را پنهان نگه دارند تا خزاعی‌ها آماده نشوند. آن‌گاه با خزاعه قرار گذاشتند که در کنار یکی از چاه‌های خزاعه به نام «وتیر» گرد آیند؛ همگی حاضر شدند و عده‌ای از بزرگان قریش مانند صفوان بن امیه، مکرز بن حفص و حویطب بن عبدالعزی هم به همراه غلامان خود آمده بودند. با فرا رسیدن شب خزاعی‌ها خوابیدند و بنی‌بکر بر آن‌ها شبیخون زدند و فردی به نام مُنیه را کشتند. خزاعی‌ها به سوی مکه فرار کردند، اما مورد تعقیب بنی‌بکر

قرار گرفتند و عده‌ی دیگری کشته شدند تا وارد حرم گشتند. در این هنگام بنی‌بکر به فرمانده خود، نوفل دیلی گفتند: ای نوفل، خدا را، خدا را، وارد حرم شده‌ایم!

نوفل گفت: این بنی‌بکر! امروز خدایی را نمی‌شناسم! تا می‌توانید انتقام بگیرید! به جانم سوگند که شما از حاجیان در حرم سرقت می‌کردید و حال، انتقام خود را از دشمنان تان نمی‌گیرید؟! بعد از امروز هیچ کدامتان نمی‌توانید انتقام خود را بگیرید. آن‌ها را دنبال کردند تا در تاریکی صبح به مکه رسیدند. خزاعی‌ها به خانه‌های خزاعی‌ها در مکه رفتند، و بنی‌بکر در حالی که بیست و سه نفر از مردان آن‌ها را کشته بودند، به خانه‌های خود رفتند. با بالا آمدن روز خانه‌های خزاعی‌ها را محاصره کردند و می‌خواستند باقی مانده خزاعی‌ها را بکشند. محاصره سه روز به طول کشید یا برخی وساطت نمودند و یادآوری کردند که این کار، نسبت به پیمانی که با محمد بسته‌اند، پیمان شکنی است. نوفل قبول کرد خزاعی‌ها را رها کند و آنان از مخفیگاه خود بیرون آمدند.

تبعات حادثه پیش آمده، برای سفیهان قریش قابل درک نبود، اما ابوسفیان که عقل قریش به حساب می‌آمد، دریافت که رسول خدا ﷺ از این حادثه به راحتی نخواهد گذشت. ابوسفیان وقتی متوجه شری شد که برپا شده است، گفت: به خدا سوگند این کاری است که من شاهد آن نبودم و درباره آن مورد مشورت قرار نگرفتم و با شنیدن آن خرسند نشدم. اگر گمان من درست باشد - که درست است - به خدا سوگند محمد به جنگ ما خواهد آمد.

بدون شک رسول خدا ﷺ در پی چنین فرصتی بود، زیرا پس از گذشت حدود دو سال از پیمان حدیبیه، شمار فراوانی از مردم به اسلام گرویده بودند و قدرت یهودیان نیز از بین رفته بود و با این شرایط پیامبر می‌توانست به راحتی مکه را به تصرف خود درآورد.

ابوسفیان مصمم شد تا پیش از رفتن خزاعه به مدینه، عازم آن شهر شده و با رسول خدا ﷺ تجدید پیمان کند و پیشاپیش حضرت را از حرکت به سمت مکه منصرف سازد.

قریش جلسه‌ای مشورتی تشکیل داد و برخی احتمال دادند پیامبر به آن‌ها حمله نمی‌کند و تنها خون‌بهای خزاعه را از آن‌ها می‌گیرد یا از آن‌ها می‌خواهد از هم پیمانی با بنی نفاثه (طایفه‌ای از بنی بکر) دست بردارند تا پیامبر با بنی‌خزاعه به جنگ آنان برود. برخی نیز پیشنهاد دادند که قریش اعلام کند پیمان حدیبیه را بر هم زده است، اما ابوسفیان این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: بسیار بد است که قریش پیمان خود را بشکند و اگر قومی بدون هماهنگی با ما، پیمان‌ش را شکسته است به ما ربطی ندارد.

در این جلسه پیشنهاد ابوسفیان تأیید شد که قریش از اساس همکاری خود را در آن چه رخ داده، انکار کند و در نهایت با عذرخواهی، پیمان حدیبیه را تجدید کند.

ابوسفیان به سرعت و بعد از گذشت دو روز از محاصره و پنج روز از قتل عام خزاعی‌ها از مکه خارج شد و گمان می‌کرد اولین نفری باشد که از مکه به سوی رسول خدا ﷺ آمده است، در حالی که «عمرو بن سالم خزاعی کعبی» پیش از وی به مدینه رفته بود. عمرو بن سالم رئیس خزاعه با چهل نفر از خزاعی‌ها در صبح واقعه به سوی مدینه رفته بود. آن‌ها به مسجد رسول خدا ﷺ رفتند و در حالی که حضرت در میان مسلمانان نشسته بود، عمرو برخاست و با اجازه پیامبر اشعار خواند که در آن اشاره به پیمان دیرینه خود با پیامبر داشت و اشاره به واقعه شیخون بنی‌بکر کرد و گفت: قریش در قرار خویش با تو تخلف کردند و میثاق تو را شکستند؛ آن‌ها شبانه در منطقه‌ی وتیر بر ما شیخون زدند، در حالی که شب زنده‌دار بودیم و در حال رکوع و سجود قرآن می‌خواندیم.

رسول خدا ﷺ برخاست و در حالی که گوشه عبایش بر زمین کشیده می‌شد و عایشه می‌گوید: حضرت را غضبناک‌تر از آن روز ندیده بودم، فرمود: خداوند مرا یاری نکند، اگر بنی کعب (از خزاعی‌ها) را یاری نکنم.

رسول خدا ﷺ این نقض عهد را خواست خدا برای آن چه خودش مقّرر داشته، دانست. (مقصود حضرت چیزی جز فتح مکه نبود).

آن‌گاه به عمرو بن سالم و یارانش گفت: برگردید و در مسیر بازگشت متفرق شوید (تا کسی از آمدن شما آگاه نشود). آنان نیز در میانه راه دو دسته شدند و از دو مسیر برگشتند.

ابوسفیان از مکه به سوی مدینه رهسپار شد. او که ترس داشت خزاعی‌ها زودتر از او به مدینه رفته باشند، در میانه راه به یک دسته از آنان برخورد و حدس زد که آنان از پیش رسول خدا ﷺ می‌آیند. برای همین به آنان گفت: از یثرب چه خبر؟ آنان گفتند: خبری نداریم.

ابوسفیان فهمید که حقیقت را پنهان می‌کنند. برای همین پرسید: آیا مقداری از خرما یثرب ندارید که به ما بدهید؟ چون خرما یثرب خوشمزه‌تر از خرما تهامه است. گفتند: نه.

ابوسفیان صلاح ندید اصرار کند، ولی باز از سرگروه آن‌ها که «بدیل» نام داشت، پرسید: ای بدیل آیا از پیش محمد می‌آیی؟ گفت نه، بلکه به سرزمین کعب و خزاعه در اطراف ساحل رفته بودم که قتلی در میان آن‌ها واقع شده بود و من بین آن‌ها سازش دادم.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند که تو نیکوکار و میانجی خوبی هستی.

سپس در کنار آن‌ها به استراحت پرداخت تا بعد از عصر که آن‌ها به سوی مکه رفتند. آن‌گاه ابوسفیان برخاست و به محل بستن شتران آن‌ها رفت و مقداری سرگین شترها را برداشت و دید که در آن هسته‌ی خرما وجود دارد و از همین فهمید که آن‌ها در مدینه بوده‌اند و گفت: به خدا سوگند این‌ها از نزد محمد برگشته‌اند.

ابوسفیان وارد مدینه شد و خدمت رسول خدا ﷺ رسید و گفت: ای محمد، خون بستگان خود را حفظ کن و به قریش پناه بده و مدت صلح‌نامه را زیاد کن.

پیامبر اکرم ﷺ پرسید: ای ابوسفیان مگر خیانت کرده‌اید؟ گفت: نه. فرمود: پس ما بر سر عهد و پیمان خود هستیم.

ابوسفیان از نزد رسول خدا ﷺ بیرون آمد و در راه ابوبکر را دید و به او گفت: ای ابوبکر، آیا به قریش امان نمی‌دهی؟ ابوبکر گفت: وای بر تو، آیا کسی بر خلاف میل رسول خدا ﷺ می‌تواند امان دهد؟ سپس عمر را دید و همین درخواست را از او کرد؛ عمر همین جواب را داد.

سپس بر دخترش ام حبیبه (همسر رسول خدا ﷺ) وارد شد و خواست بر پوستی که در اتاق گسترده شده بود بنشیند، اما دخترش فوراً آن را جمع کرد! ابوسفیان گفت: دخترم، آیا این زیرانداز را از من دریغ می‌کنی؟ گفت: بله، زیرا این زیرانداز رسول خداست و تو در حالی که مشرک و نجس هستی، نمی‌توانی بر آن بنشینی.

سپس به خانه امیرالمؤمنین ﷺ رفت و اجازه ورود گرفت. امام ﷺ به او اجازه ورود داد. او داخل خانه شد و نشست. سپس گفت: ای علی تو نزدیک‌ترین فامیل من و مهربان‌ترین فرد نسبت به من هستی! حال که پیش تو آمده‌ام مرا ناامید نگردان، بلکه شفاعت ما را نزد رسول خدا ﷺ بکن.

علی ﷺ گفت: وای بر تو ای ابوسفیان. رسول خدا ﷺ تصمیمی گرفته است که نمی‌توانیم با او درباره آن چانه بزنیم. آن‌گاه ابوسفیان متوجه فاطمه ﷺ شد و گفت: ای دختر محمد، آیا ممکن است دو فرزندت حسن و حسین را شفیع قوم خویش قرار دهی که در این صورت همیشه سرور و بزرگ عرب خواهند بود. فرمود: بچه‌های من آن قدر بزرگ نشده‌اند که بتوانند به کسی امان دهند و هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه رسول خدا ﷺ در این مورد به کسی امان بدهد.

ابوسفیان متوجه علی شد و گفت: ای ابوالحسن، می‌بینم که راه چاره بر من بسته شده و حیران گشته‌ام،

مرا راهنمایی کن. علی علیه السلام به او گفت: راهی به نظرم نمی‌رسد که تو را بی‌نیاز کند، ولی در هر صورت تو بزرگ بنی‌کنانه هستی. برخیز و به مردم امان بده! و به سرزمین خود برگرد! ابوسفیان پرسید: آیا این کار اثری دارد. جواب داد: نه به خدا، ولی راه دیگری به نظر نمی‌رسد.

ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم، من به مردم مکه امان می‌دهم! و سپس خارج شد و به سوی مکه حرکت کرد.

غیبت ابوسفیان طولانی شد؛ برای همین او را متهم کردند و گفتند: گویا او به محمد میل پیدا کرده و از او پیروی می‌کند و اسلام خود را پنهان می‌دارد.

او شبانه به منزل رسید؛ همسرش هند به او گفت: آن قدر دیر کردی تا قومت به تو بدگمان شدند! اگر با این همه تأخیر با موفقیت و خبر خوش آمده باشی، مرد خواهی بود! ابوسفیان نزدیک هند نشست و جریان را تعریف کرد، تا این که گفت: هیچ چاره‌ای نداشتم، مگر همان پیشنهادی که علی داد! هند گفت: عجب پیغام‌آور بدی برای قومت هستی و با پایش بر سینه‌ی او زد!

ابوسفیان از این حرکت هند فهمید که به شدت در معرض اتهام قرار گرفته است. برای برائت از آن، صبح زود یک قربانی برداشت و پای بت‌های اساف و نائله برد. سپس سرش را تراشید و آن‌گاه آن حیوان را برای بت‌ها قربانی کرد، و مقداری از خون قربانی را بر سرش مالید و می‌گفت: عبادت شما را ترک نمی‌کنم تا بر همان آیینی که پدرم بر آن مرد، بمیرم!

سپس عده‌ای از قریش دور او جمع شدند و گفتند: چه خبر؟ گفت: نزد محمد صلی الله علیه و آله رفتم و با او صحبت کردم و به خدا سوگند جوایی به من نداد. سپس نزد پسر ابی قحافه رفتم و خیری از او ندیدم! سپس نزد پسر خطاب رفتم و دیدم که مردی خشن است و خیری در او نیست. آن‌گاه نزد علی رفتم و او را مهربان‌ترین فرد نسبت به خودم دیدم. او راهی را پیشنهاد کرد که آن را انجام دادم و به خدا سوگند نمی‌دانم که بهره و سودی برای ما دارد یا نه؟

پرسیدند: او چه پیشنهادی داد؟ گفت: او پیشنهاد داد که به مردم امان بدهم و من این کار را کردم. پرسیدند: آیا محمد صلی الله علیه و آله این را اجازه داد؟ گفت: نه، گفتند: وای بر تو. به خدا سوگند که علی علیه السلام تو را بازیچه قرار داده است! آیا چاره‌ی دیگر نداشتی؟ گفت: نه به خدا سوگند، هیچ چاره دیگر نداشتم.^۱

۲. مقدمات فتح مکه

رسول خدا ﷺ آماده حرکت به سوی مکه شد و به عایشه فرمود: وسایل مرا آماده کن و این کار را پنهان بدار! و فرمود: خدایا، دیده‌بانان قریش را از ما بردار تا ناگهان بر سرزمینشان وارد شویم. پس از آن ابوبکر بر عایشه وارد شد و دید او مشغول درست کردن سویق خرما و آرد است. از او پرسید: دخترم، آیا رسول خدا ﷺ به تو دستور داده که وسایل او را فراهم کنی؟ گفت: بله، تو هم آماده شو! ابوبکر پرسید: قصد کجا را دارد؟ گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم.

در این هنگام پیامبر خدا ﷺ وارد شد. ابوبکر از او پرسید: ای رسول خدا ﷺ آیا تصمیم سفر داری؟ فرمود: بله. پرسید: آیا آماده شوم؟ فرمود: بله. پرسید: قصد کجا دارید؟ فرمود: قریش. پرسید: مگر بین ما و آن‌ها صلح نامه‌ای نیست؟ فرمود: آن‌ها خیانت و پیمان شکنی کرده‌اند و برای همین با آن‌ها می‌جنگیم. سپس فرمود: ای ابوبکر، آن چه را گفتم پنهان دار و نشنیده بگیر.^۱

جاسوسی قریش

حاطب بن ابی بلتعنه که از یاران پیامبر و از قضا از بدریان بود، زن و فرزندانش در مکه بودند. قریش که احتمال حمله پیامبر به خود را می‌دادند، نزد خانواده او در مکه رفتند و از آن‌ها خواستند که نامه‌ای به حاطب در مدینه بنویسند و از او بپرسند، آیا محمد قصد حمله به مکه دارد؟ خانواده حاطب چنین نامه‌ای نوشتند. حاطب در جواب نوشت: رسول خدا ﷺ می‌خواهد چنین کند. او نامه را به زن آوازه‌خوانی که از مکه آمده بود داد و او هم نامه را در میان موهایش پنهان کرد و آن را به هم بافت. اما جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و او را از جریان آگاه کرد.

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پیامبر ﷺ علی را فراخواند و فرمود: بعضی از اصحاب من نامه‌ای را به اهل مکه نوشته‌اند تا آن‌ها را از حمله ما آگاه کنند. من از خدا خواستم که این امر را پنهان دارد. این نامه همراه زن سیاه‌پوستی است که از بیراهه به مکه می‌رود. شمشیرت را بردار و خود را به او برسان و نامه را از او بگیر و رهایش کن و نامه را نزد من بیاور. پیامبر ﷺ زبیر بن عوام را نیز همراه علی را فرستاد. آن‌ها زن را یافتند، زبیر پیش رفت و از او درباره نامه سؤال کرد. او انکار کرد و قسم خورد که چیزی همراه ندارد و گریه کرد. زبیر نزد علی را برگشت و گفت: فکر نمی‌کنم که نامه‌ای همراهش باشد، باز گردیم.

۱. مغازی و اقدی، ج ۲، ص ۷۹۶ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۵۶.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده است، نامه‌ای همراه اوست و نامه را از او بگیریم، آن وقت تو می‌گویی: نامه‌ای همراهش نیست؟ سپس جلو رفت و شمشیر را از نیام کشید و فریاد زد: به خدا سوگند اگر نامه را تحویل ندهی، تو را بازرسی می‌کنم و سپس گردنت را می‌زنم! زن گفت: ای پسر ابوطالب! اگر به ناچار باید این کار را انجام دهم، پس روی خود را برگردان، امام علیه السلام روی خود را برگردانید. او روسری‌اش را برداشت و نامه را از لابلای موهایش درآورد. حضرت نامه را از او گرفت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد.

حضرت دستور داد همه برای نماز در مسجد حاضر شوند. مسجد پر از جمعیت شد. آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه را به دست گرفت و بر منبر رفت و فرمود: ای مردم! من از خدا درخواست کرده بودم که اخبار ما را از قریش پنهان دارد، اما یکی از شما نامه‌ای به اهل مکه نوشته و آن‌ها را از اخبار ما باخبر کرده است. نویسنده نامه برخیزد و خودش را معرفی کند، در غیر این صورت وحی او را افشاء می‌کند.

کسی بلند نشد و پیامبر صلی الله علیه و آله سخن خود را دو مرتبه تکرار کرد. در این حال حاطب بن ابی بلتعنه که چون بید بر خود می‌لرزید، بلند شد و عرض کرد: ای رسول خدا! من نامه را نوشتم، اما پس از مسلمانی دچار نفاق نشدم و پس از یقین دچار شک نشدم. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: پس چه باعث شد که این نامه را بنویسی؟ عرض کرد: خانواده من در مکه هستند و ترسیدم مورد اذیت و آزار قریش قرار گیرند، برای همین فکر کردم که این نامه باعث می‌شود آنان از خانواده من دست بردارند و کمک کار آن‌ها باشند! من این کار را به خاطر شک در دینم انجام نادم.

عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! دستور دهید او را بکشیم که منافق شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او از بدریون است و شاید خدا او را ببخشد؛ سپس فرمود: او را از مسجد بیرون کنید!

مردم به پشت او می‌زدند تا او را از مسجد بیرون کنند، او به پیامبر نگاه می‌کرد تا به او رحم کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دلش به حال او سوخت و دستور داد او را رها کنند و فرمود: از جرم تو گذشتم؛ از خدا آمرزش بخواه و دیگر چنین کاری نکن!

خدای تعالی آیات ابتدایی سوره ممتحنه را در این باره بر رسول خدا نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَاتِّبَاعًا مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ * إِنْ يَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا يُخْرِجُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُخْفُوا إِلَيْكُمْ أُولَئِكَ هُمُ السَّيِّئُونَ»

بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ * لَنْ نَنْفَعَكَمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید، به طوری که با آن‌ها اظهار دوستی کنید، و حال آن‌که آنان قطعاً به آن حقیقت که برای شما آمده، کافرند و پیامبر خدا و شما را از مکه بیرون می‌کنند که چرا به خدا ایمان آورده‌اید. اگر برای جهاد در راه من و طلب خشنودی من بیرون آمده‌اید، شما پنهانی با آنان رابطه دوستی برقرار می‌کنید، در حالی که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید دانانترم و هر کس از شما چنین کند، قطعاً از راه درست منحرف گردیده است. * اگر بر شما دست یابند، دشمن شما هستند و بر شما به بدی دست و زبان بگشایند و آرزو دارند که کافر شوید. * روز قیامت نه خویشاوند شما و نه فرزندان‌تان هرگز به شما سود نمی‌رسانند. [خدا] میان‌تان فیصله می‌دهد، و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.»

شیخ طوسی می‌نویسد: بعد از آن رسول خدا ﷺ گذاشت که هیچ کس به سوی مکه خارج شود و محافظانی را بر مدینه قرار داد که فرماندهی آن با «حارثه بن نعمان» بود.^۲

برای حفظ اطلاعات و گمراه کردن قریش رسول خدا ﷺ «أبی قتاده» را همراه با هشتاد نفر به ناحیه إصم (در راه مکه به یمامه) فرستاد تا مردم گمان کنند که او قصد آن جا دارد. هم چنین پیش از حرکت به سوی مکه، پیامبر ﷺ به قبایل اطراف مدینه پیغام فرستاد: هر کسی به خدا و روز قیامت ایمان دارد، در ماه رمضان در مدینه حاضر شود. او هر کدام از رؤسای قبایل را فراخواند و به آنان دستور داد که قوم خود را به مدینه بیاورند.

۳. حرکت به سوی مکه

رسول خدا ﷺ لشکرگاه خود را چاه «أبی عنبه» قرار داد و مجموع سپاه پیامبر به ده هزار نفر رسید. زمانی مشرکان در احزاب ده هزار نفر را به جنگ مدینه آوردند و پس از رفتن آنان رسول خدا ﷺ فرمود: از این پس ما به سراغ آنان خواهیم رفت و حال تعداد مسلمانان همان اندازه بود، با این تفاوت که دیگر مکه توان هیچ مقاومتی نداشت.

پیامبر خدا ﷺ ابولبابه را جانشین خود در مدینه قرار داد و عصر روز جمعه دوم یا دهم ماه رمضان از مدینه خارج شد. این در حالی بود که هنوز بر کسی روشن نبود که مقصد اصلی سپاه کجاست؟ هوازن،

۱. ممتحنه، آیات ۳ - ۱.

۲. تبیان، ج ۹، ص ۵۷۵ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۶۰.

ثقیف یا قریش!؟

وقتی پیامبر ﷺ به منزل «عرج» رسید، «یمینیه بن حصن فرازی» از رؤسای «عظفان» که تا آن روز بارها در برابر رسول خدا ﷺ قرار گرفته بود، با شنیدن خبر حرکت حضرت به مدینه آمد و وقتی دید حضرت در مدینه نیست خود را در «عرج» به پیامبر رساند و عرض کرد: ای رسول خدا! مطلع شدم مردم در اطراف تو جمع شده‌اند، ما دیر متوجه شدیم، ولی با این حال خود را به شما رساندیم، اما گویا قصد جنگ ندارید، چون هیچ پرچم و علمی برنداشته‌اید و گویا قصد عمره را هم ندارید، زیرا احرام نبسته‌اید! در این صورت قصد کجا را دارید؟

حضرت جواب داد: هر کجا که خدا بخواهد.

حس کنجکاوای همه برای دانستن مقصد حرکت برانگیخته شده بود. کعب بن مالک انصاری که یکی از شاعران پیامبر بود به رفقاییش گفت: الان نزد رسول خدا ﷺ می‌روم و برای شما روشن می‌کنم که قصد کجا را دارد؟ و نزد حضرت رفت و روبرویش زانو زد و اشعاری سرود و از پیامبر خدا ﷺ خواست که مقصد را بیان کند. اما حضرت فقط تبسمی کرد و چیزی نفرمود. وقتی به سوی دوستانش برگشت، آن‌ها گفتند: به خدا سوگند چیزی برای تو نگفت و نمی‌دانیم که از ثقیف یا هوازن شروع کند.

سه گروه ثقیف، هوازن و قریش، تنها گروه‌های مشرک قابل توجهی بودند که در حجاز وجود داشتند و احتمال حمله پیامبر ﷺ به هر یک از آن‌ها ممکن بود. از آن طرف، هر سه گروه نیز متوجه حرکت و احتمال حمله به خود را می‌دادند و درصدد آمادگی برای حمله احتمالی بودند.

در میانه راه بین عرج و طلوب سپاه اسلام مردی از هوازن را دستگیر کردند که اعتراف کرد مرا به سوی مدینه فرستادند تا ببینم پیامبر اسلام ﷺ درباره هم پیمان خود (خزاعه) چه می‌کند. آیا قصد ما را دارد یا به سمت مکه و قریش حرکت می‌کند؟

رسول خدا ﷺ از او پرسید: الان هوازن کجا هستند؟ گفت: وقتی از آن‌ها جدا شدم در بقاء بودند؛ افراد زیادی جمع‌آوری کرده و بادیه‌نشینان را فراخوانده بودند. از ثقیف هم کمک خواسته‌اند که آن‌ها نیز جواب مثبت داده‌اند.

رسول خدا ﷺ پرسید: چه کسی را فرمانده خود قرار داده‌اند؟

گفت: مالک بن عوف را.

پرسید: آیا تمام هوازن از مالک اطاعت کرده‌اند؟

گفت: بنی عامر، بنی کعب و بنی کلاب از پیوستن به او خودداری کرده‌اند.
پرسید: بنی هلال چه کردند؟
گفت: عده کمی از آن‌ها به او پیوسته‌اند.

سپس آن مرد هوازنی گفت: دیروز که از مکه گذشتم، دیدم ابوسفیان جلوی آن‌ها ایستاده و به خاطر خبرهایی که در مورد تو به آن‌ها رسیده، سخت دچار ترس و وحشت شده بودند.
رسول خدا ﷺ فرمود: «حسی الله و نعم الوکیل». می‌بینم که این مرد راست می‌گوید.
مسلمانان به دستور پیامبر او را به بند کشیدند و نزد خود نگه داشتند تا اخبار آنان را برای دیگران نبرد، اما آزاری به او نرسانند. از نکته‌های جالب این سفر، عطوفت و مهربانی رسول خدا ﷺ نسبت به حیوانات است.

واقدی از این حزم روایت می‌کند: در مسیر بین عرج و طلوب نگاه پیامبر خدا ﷺ به سگی افتاد که توله‌هایش در اطرافش مشغول شیرخوارگی بودند. آن حضرت به «جُعال بن سُرَاقه حارثی» دستور داد که در کنار این سگ و توله‌هایش بایستد تا آن‌ها را از تعرض لشکریان اسلام مصون نگه دارد.^۱

انهدام بت «منات»

رسول خدا ﷺ برای دفاع از هم پیمانان خزاعی خود و جواب شیبخون و کشته شدن عده‌ای از آنان و نقض پیمان حدیبیه لشکرکشی کرده بود و این در حالی بود که اندکی از خزاعه مسلمان شده بودند و بیشتر آنان مشرک بودند و صاحب یکی از بت‌های بزرگ و مشهور به نام «منات» بودند که در قرآن نام آن آمده است: «وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى»^۲ و منات که (بت) سومین و یکی دیگر (از بت‌ها) است.^۳

رسول خدا در حرکت از مدینه به مکه و پس از گذراندن چهار یا پنج روز راه، علی رضی الله عنه را فرستاد تا بت خزاعه و هذیل به نام «منات» را از بین برده و غنائم آن را بردارد. حضرت امیر رضی الله عنه آن بت را منهدم کرد و غنائم آن را برداشت که از جمله دو شمشیر به نام‌های «مخذم و رسوب» بود که پادشاه غسان آن‌ها را به آن بت هدیه کرده بود. پیامبر خدا ﷺ نیز آن‌ها را به علی رضی الله عنه بخشید.^۳

۱. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۰۴ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲. نجم، آیه ۲۰.

۳. الأصنام کلبی، ص ۱۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۶۸.

۴. اسلام آوردن ابوسفیان

از عجایب تاریخ که سبب عبرت آموزی نیز می‌باشد، داستان ابوسفیان است. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عمومی پیامبر ﷺ است. علاوه بر آن، او همزاد و برادر رضاعی رسول خدا ﷺ از حلیمه سعدیه است و قبل از بعثت از هم‌نشینان و رفقای پیامبر ﷺ بود.

عبیده بن حارث اولین شهید بدر، برادر اوست؛ اما در طول رسالت پیامبر شاید کسی همانند او با پیامبر ﷺ دشمنی نکرد.

راقدی می‌نویسد: وقتی رسول خدا ﷺ به پیامبری مبعوث شد، ابوسفیان بن حارث چنان با حضرت به دشمنی پرداخت که هیچ کس این چنین نکرد. او با آن‌ها به شعب ابی‌طالب نرفت، بلکه پیامبر خدا ﷺ و حسان را هجو کرد.

دشمنی او با رسول خدا ﷺ و مسلمانان حدود بیست سال طول کشید. او در بیشتر جنگ‌های قریش بر ضد پیامبر ﷺ شرکت کرد، برای همین رسول خدا ﷺ خون او را هدر اعلام کرده بود.

واقدی از او روایت می‌کند: پیش خودم گفتم: با چه کسی همراه شوم و با چه کسی باشم؟ از آن جا که اسلام ثابت و ریشه‌دار شده بود، فرار کردم و پیش قیصر پادشاه روم رفتم. از من پرسید: چه کسی هستی؟ گفتم: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب هستم. قیصر گفت: اگر راست بگویی، پسر عمومی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هستی! گفتم: بله، من پسر عموی او هستم. سپس پیش خود گفتم، اوضاع به گونه‌ای شده که پیش قیصر روم به واسطه محمد شناخته می‌شوم، در حالی که از اسلام و محمد فرار کرده‌ام. در آن روز فهمیدم که در شرکی باطل هستم! اسلام وارد جانم شد و به مکه بازگشتم.

ابوسفیان در روزهایی که احتمال حرکت پیامبر ﷺ را به سوی مکه می‌داد، سخت پریشان و سرگردان بود. تسلیم شدن به پیامبر و دل‌کندن از مکه و قریش هر دو برایش سخت بود. او می‌گوید: نزد خانواده‌ام رفتم و گفتم: آماده خروج شوید، زیرا به زودی محمد به این جا می‌رسد. گفتند: وقت این رسیده است که چشم‌هایت را باز کنی و ببینی که عرب و عجم پیرو محمد شده‌اند و تو هنوز به دشمنی با او ادامه می‌دهی! در حالی که سزاوار بود اولین فردی باشی که او را یاری می‌کنی.

می‌گوید: پس به سوی رسول خدا ﷺ حرکت کردم و در منطقه «ابواء» که مقدمه‌ی لشکر اسلام در آن جا بود، پیاده شدم. از یک طرف چون رسول خدا ﷺ خون مرا هدر اعلام کرده بود از جانم می‌ترسیدم و از طرفی باید پیامبر را می‌دیدم و صحبت می‌کردم. من از ترس اصحاب، خود را پنهان

می‌داشتم و با دیدم مرکب پیامبر ﷺ خود را به او رساندم، تا مرا ببیند. او مرا دید اما از من روی برتافت! دوباره به سوئی رفتم که مرا ببیند، اما باز از من روی برتافت! و این عمل چند بار تکرار شد.

عمر بن خطاب مردی کوتاه قد و گندم‌گون به نام نعمان بن حارث را تحریک کرد. او متوجه من شد و گفت: ای دشمن خدا، تو بودی که رسول خدا و اصحابش را آزریدی و برای دشمنی با وی خاور و باختر جهان را در نوردیدی! او صدایش را بلند کرد تا مردم دور من جمع شدند و از این که مرا گرفته‌اند خرسند بودند.

ابوسفیان می‌گوید: در جحفه بر عمویم عباس وارد شدم - که او نیز تازه از مکه با خانواده‌اش خارج شده و نزد پیامبر خدا ﷺ آمده بود - و گفتم: ای عمو! مرا از دست این مردی که مرا مورد شمت قرار می‌دهد، نجات بده! او گفت: نشانه‌هایش را برایم توصیف کن. گفتم: مردی کوتاه قد، گندم‌گون است و بین دو چشمش اثری از زخم دارد. عباس او را شناخت و شخصی را دنبال او فرستاد که بگوید: ای نعمان! این ابوسفیان پسر عموی رسول خدا ﷺ و برادرزاده من است. اگر رسول خدا ﷺ اکنون بر او خشمگین باشد، به زودی از او راضی می‌شود. پس از او دست بردار.

ابوسفیان می‌گوید: او دست از آزار من برداشت، اما رهایم نکرد.

سپس به عباس گفتم: امیدوارم رسول خدا ﷺ از مسلمان شدن من خرسند شود، چون از خویشاوندان و از شرافتمندان هستم، ولی الان این گونه با من برخورد کرد. از تو می‌خواهم با او سخن بگویی تا از من راضی شود. او گفت: نه به خدا سوگند، من از رسول خدا ﷺ شرم دارم. پس از آن که از تو روی برگردانده هرگز با او سخنی نخواهم گفت، مگر آن که بهانه‌ای پیش بیاید. گفتم: در این صورت مرا به که می‌سپاری؟ گفت: همین است که گفتم.

به سراغ علی رضی الله عنه رفتم، و با او سخن گفتم؛ او هم پاسخی همانند پاسخ عباس داد.

عباس بن عبدالمطلب در جایی به نام «نیق العقاب» برادرزاده‌اش ابوسفیان و پسرعمویش عبدالله بن ابی امیه را به چادر محل استراحت پیامبر برد. محافظ چادر جلوی آن‌ها را گرفت و فقط گذاشت عباس وارد شود. عباس وارد شد و به رسول خدا ﷺ سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت، این عموزاده توست که آمده است توبه کند و دیگری عمه‌زاده توست. رسول خدا ﷺ فرمود: نیازی به آن‌ها ندارم. این عموزاده‌ام پرده آبروی مرا پاره کرد و این عمه‌زاده‌ام همان کسی است که در مکه به من گفت: به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از زمین بجوشانی.^۱

۱. مغازی و اقدی، ج ۲، ص ۸۰۶ و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۲ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۷۰.

ابوسفیان دست خالی به مکه بازگشت، اما وقتی سپاه رسول خدا ﷺ به «مرّ الظهران» رسید و اردو زد و شب پیامبر خدا ﷺ دستور داد، آتش روشن کنید و آنان ده هزار آتش روشن کردند، قریش ابوسفیان را نزد پیامبر فرستادند و گفتند: وقتی محمد را ملاقات کردی، اگر در میان اصحابش سستی و بی‌حالی مشاهده کردی به او اعلام جنگ کن و گرنه برای ما امان بگیر! او نیز همراه حکیم بن حزام به سوی حضرت روانه شد.

ابن عباس از پدرش نقل می‌کند: وقتی رسول خدا ﷺ در مرّ الظهران فرود آمد، من پیش خود گفتم، وای به حال قریش! به خدا قسم اگر رسول خدا ﷺ به زور وارد مکه شود، قریش تا ابد هلاک خواهد شد! برای همین سوار یکی از اسب‌های رسول خدا ﷺ به نام «شهباء» شدم و به دنبال کسی بودم که او را به سوی قریش بفرستم تا با رسول خدا ﷺ مذاکره کند، پیش از آن که به زور وارد مکه شود. در ناحیه «أراک» (ناحیه‌ای از مرّ الظهران) شنیدم کسی می‌گوید: به خدا سوگند تا به حال این همه آتش در شب ندیده بودم؛ ناگهان دیدم ابوسفیان است. او را صدا زدم: ابوحنظله! صدایم را شناخت و گفت: لبیک ای ابوالفضل، پدر و مادرم فدایت چه کار داری؟ گفتم: وای به حال تو، این رسول خداست که با ده هزار مرد جنگی آمده است. گفت: پدر و مادرم فدایت چه دستور می‌دهی، آیا راه چاره‌ای به نظرت می‌رسد؟ گفتم: بله، در دریف من بر این اسب سوار شو، تا تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم. به خدا سوگند اگر وارد جنگ شویید و رسول خدا ﷺ بر شما پیروز شود، کشته خواهی شد! گفتم: این را می‌دانم.

ابن عباس از قول پدرش عباس می‌گوید: ابوسفیان در رکاب من سوار شد و حرکت کردیم. هرگاه از کنار یکی از آتش‌های مسلمان عبور می‌کردیم، می‌پرسیدند: کیستی؟ من می‌گفتم: عباس و آن‌ها می‌گفتند: عموی رسول خداست که بر اسب وی سوار است. تا آن که از کنار آتش عمر بن خطاب عبور کردم، وقتی مرا دید، برخاست و گفت: کیستی؟ گفتم: عباس. او نگاه کرد و ابوسفیان را دید که پشت سرم سوار شده است و فریاد زد: این دشمن خدا، ابوسفیان است! سپاس خدای را که ما را بدون عهد و پیمانی بر تو مسلط کرد؛ سپس به سرعت به سوی رسول خدا ﷺ حرکت کرد و من وارد شدم و پشت سرم عمر وارد شد و گفت: ای رسول خدا! این ابوسفیان، دشمن خداست که با پای خودش و بدون هیچ عهد و پیمانی آمده است، اجازه بدهید گردنش را بزنم.

گفتم: ای رسول خدا، من به او پناه داده‌ام، سپس به عمر گفتم: صبر کن ای عمر! اگر او یکی از افراد طایفه‌ی بنی عدی بن کعب بود، این حرف را نمی‌زدی، زیرا وی یکی از طایفه تو محسوب می‌شود، اما او یکی از افراد بنی عبد مناف است.

رسول خدا ﷺ فرمود: او را ببر، او را به خاطر تو امان دادم. نزد تو بماند و صبح او را نزد من بیاور. عباس می‌گوید: پس از سپیده دم، تمام لشکریان اذان گفتند. ابوسفیان از اذان آن‌ها دچار وحشت شد و پرسید: این چیست؟ گفتم: وقت نماز است. پرسید: در شبانه روز چند بار نماز می‌خوانند؟ گفتم: پنج بار. گفت: به خدا که زیاد است.

سپس از خیمه خارج شدیم و در جایی ایستادیم که رسول خدا ﷺ را می‌دیدیم. او در حال وضو گرفتن بود. ابوسفیان دید که مسلمانان برای تبرک جستن به آب وضوی پیامبر دور او جمع شده‌اند و دست‌هایشان زیر محاسن آن حضرت است تا قطره‌ای آب بچکد و آن را به صورت خود بمانند و تبرک جویند.

ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل، هرگز چنین پادشاهی ندیده‌ام! نه پادشاهان کسری و نه پادشاهان روم! پس از آن که پیامبر ﷺ نماز خواند، گفت: مرا نزد او ببر، ای ابوالفضل.

او را نزد حضرت بردم؛ هنگامی که چشم رسول خدا ﷺ به او افتاد، فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان، آیا وقت آن نرسیده که بدانی هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست؟!

گفت: پدر و مادرم به فدایت، بردباری و بزرگواری، گذشت و بخشش تو چه قدر زیاد است! پیش خود می‌گفتم، اگر الهه دیگری غیر از خدا وجود داشت، مرا یاری می‌کرد. ای محمد من از خدای خود طلب یاری کردم و تو از خدایت یاری خواستی و به خدا سوگند که هر بار با تو درگیر شدم، بر من پیروز شدی. اگر خدای من حق و خدای تو باطل بود، در این صورت من بر تو پیروز می‌شدم.

پیامبر فرمود: ای ابوسفیان، آیا وقت آن نرسیده است که بدانی من فرستاده‌ی خدا هستم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردبار و بزرگووار هستی و گذشت و بخشش تو چقدر زیاد است، اما به خدا در این مورد دچار تردید هستم و بعداً گواهی خواهم داد.

من به او گفتم: وای بر تو این ابوسفیان! شهادت بده که لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله.

او گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله.

سپس گفت: ای محمد! با مردمی که بعضی را می‌شناسیم و بعضی را نمی‌شناسیم به سوی اصل و عشره‌ی خود هجوم آورده‌ای؟ رسول خدا ﷺ فرمود: تو ستمکارترین و نارواترین فرد می‌باشی، شما پیمان حدیبیه را شکسته و از روی ستم به خزاعه یورش بردید و در حرم امن الهی آن‌ها را قتل عام کردید! ابوسفیان گفت: ای رسول خدا! چرا به ما حمله کردید و به هوازن حمله نکردید که از ارحام تو نیستند

و دشمنی بیشتری با تو دارند؟

رسول خدا ﷺ فرمود: از خدای خود امید دارم که پس از فتح مکه و برافراشته شدن پرچم اسلام در آن، مرا یاری کند که هوازن را شکست دهم! و خداوند احوال و ذریه‌ی آنان را از غنائم ما قرار دهد. من در این مورد به خدا امیدوار می‌باشم؛ همان گونه که رسول خدا انتظار داشت، فتح مکه می‌توانست حجاز را در تصرف اسلام درآورد، حتی اگر مقاومت‌هایی از ناحیه برخی قبایل صورت گیرد.^۱

سپس ابوسفیان گفت: ای رسول خدا! دوست دارم اجازه دهید تا میان قومت بروم و آن‌ها را هشدار دهم و به سوی خدا و رسولش دعوت کنم. حضرت به او اجازه داد. آن‌گاه ابوسفیان به عباس گفت: چگونه آن‌ها را دعوت کنم تا به آن اطمینان کنند؟

رسول خدا ﷺ فرمود: به آن‌ها بگو، هر کسی بگوید: لا إله الا الله وحده لا شریک له و آن محمداً رسول الله و دست از جنگ بردارد در امان است. و هر کسی کنار کعبه بنشیند و سلاحش را زمین بگذارد در امان است. عباس می‌گوید: عرض کردم، ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست دارد، پس اگر به او امتیاز ویژه‌ای بدهید خوب است. حضرت فرمود: هر کسی به خانه ابوسفیان برود در امان است. ابوسفیان با تعجب پرسید: خانه من؟!

پیامبر ﷺ فرمود: بله، خانه‌ی تو. سپس افزود: و هر کسی که در خانه‌اش را ببندد در امان است. ابوسفیان برخاست تا برود، اما من به رسول خدا عرض کردم: ابوسفیان فردی ذاتاً حيله‌گر است و الان مشاهده کرده که مسلمانان پراکنده‌اند و آتش زیاد روشن کرده‌اند تا زیاد جلوه نمایند.

حضرت فرمود: خود را به او برسان و او را در همین دره نگه دار تا از لشکر خدا سان ببیند!

من خود را به او رسانده و شب او را در خیمه خود نگه داشتم تا فردا از لشکر سان ببیند.

شیخ صدوق در اکمال الدین آورده: ابوسفیان پیش خود گفت: آیا کسی کاری را می‌کند که من کردم؟! من با پای خودم آمدم و دست در دست او گذاشتم، آیا نمی‌توانستم هم پیمانان خود را گرد آورم و در مقابل او بایستم؟ شاید می‌توانستم او را دفع کنم؟! در همین افکار بودم که رسول خدا ﷺ از خیمه خود به او فرمود: ای ابوسفیان، اگر خدا بخواهد تو را خوار و ذلیل می‌کند.^۲

۱. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۱۶ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۴، ص ۱۷۷.

۲. اکمال الدین، ص ۳۱۲ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۸۰.

۵. رژه لشکر اسلام قبل از فتح مکه

رسول خدا ﷺ سپاه خود را مهیا کرد تا از آن‌ها سان ببیند. بنی سلیم که هزار نفر بودند، به فرماندهی خالد بن ولید، در پیشاپیش لشکر اسلام حرکت کردند. وقتی خالد به موازات عباس و ابوسفیان رسید، سه بار تکبیر گفت و مسلمانان به دنبال او تکبیر گفتند. ابوسفیان از عباس پرسید: این چه کسی بود؟ جواب داد: خالد بن ولید.

ابوسفیان گفت: همان جوان خودمان؟ جواب داد: بله.

سپس زبیر بن عوام با مهاجران و بادیه‌نشینان عبور کرد. او نیز تکبیر گفت.

سپس ابوذر غفاری و بریده بن حصیب و بسر بن سفیان با عده‌ای دیگر از مجاهدان عبور کردند و تکبیر گفتند و ابوسفیان از نام آن‌ها پرسید و از عباس سؤال می‌کرد: این‌ها با ما چه کار دارند؟!

انصار چهار هزار نفر بودند که پانصد اسب داشتند و مهاجران هفتصد نفر بودند که سیصد اسب داشتند. هر طایفه از انصار با پرچم و غلّمی بودند و در میان آن‌ها هزار نفر خود را چنان با زره و کلاهخود مسلح کرده بودند که جز چشم‌هایشان دیده نمی‌شد. برای همین به آن‌ها «الکتیبه الخضراء» یعنی گردان سیاه‌پوش گفته شد.

وقتی کتیبه خضراء پیش آمد، گرد و غباری زیاد از زیر سم اسبان به هوا برخاست. پیامبر ﷺ پرچم خود را به دست سعد بن عبادة خزرچی داده بود و او جلوی کتیبه (گردان سواره نظام) حرکت می‌کرد. هنگامی که سعد با پرچم پیامبر از جلوی ابوسفیان گذشت، فریاد زد: ای ابوسفیان! امروز روز انتقام است، امروز روزی است که حرمت‌ها شکسته می‌شود! و همراهان سعد آن را تکرار کردند.

سپس رسول خدا ﷺ پیش آمد در حالی که بر ناقه‌ی «قصواء» سوار بود و با نصف بُرد یمانی قرمز یا سیاه، عمامه‌ای بدون تحت‌الحنک به سر بسته بود و در میان یاران خود حرکت می‌کرد. ابوسفیان گفت: ای ابوالفضل! هیچ گاه چنین کتیبه‌ای (گردان سواره‌ای) ندیده بودم و هیچ کس هم چنین کتیبه‌ای را برای من توصیف نکرده بود. سبحان الله! هیچ کس چنین نیرویی ندارد و نمی‌تواند آن را فراهم کند. به درستی که پادشاهی برادرزاده‌ات چه بزرگ و باشکوه شده است!

عباس در جواب او گفت: این پادشاهی نیست، نبوت است! و ابوسفیان، گفت: آری همین طور است.

رسول خدا ﷺ پیش آمد تا به موازات ابوسفیان رسید. ابوسفیان پیامبر ﷺ را صدا زد و گفت: ای

رسول خدا، آیا تو به قتل و غارت قومت دستور داده‌ای؟ همانا سعد و همراهان او وقتی از کنار ما گذشتند، گفتند: ای ابوسفیان، امروز روز انتقام است؛ امروز روزی است که حرمت‌ها شکسته می‌شود؛ امروز روزی است که خدا قریش را خوار می‌گرداند. من تو را قسم می‌دهم که به قوم خود رحم کنی؛ همانا تو نیکوکارترین و مهربان‌ترین و نزدیک‌ترین فرد نسبت به آن‌ها می‌باشی.

عباس به پیامبر اکرم ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا، بعید نمی‌دانم که سعد قصد حمله نداشته باشد. برای همین پیامبر اکرم ﷺ به علی ؑ فرمود: خود را به او برسان و پرچم را از او بگیر و خودت پرچم را وارد شهر مکه کن.

علی ؑ پیش رفت و پرچم را از او درخواست کرد. سعد نیز بدون هیچ چون و چرایی پرچم را به او تحویل داد؛ این چنین لشکر اسلام آماده ورود به شهر مکه گردید.^۱

واقعی روایت می‌کند: عباس به ابوسفیان گفت، وای بر تو، بشتاب و قوم خود را دریاب، قبل از این که رو در روی لشکر اسلام قرار گیرند.

ابوسفیان حرکت کرد و پیش از همه از طرف کوه کُداء (در بالای مکه) وارد شهر شد و با صدای بلند فریاد زد: ای جماعت قریش! این محمد است که با لشکر گران که نظیر آن را ندیده‌اید به شما رو آورده است. هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. او همین طور این خبر را اعلان می‌کرد و پیش می‌رفت تا در خانه بر همسرش هند دختر عتبه، وارد شد. هند از او پرسید: چه خبر؟ ابوسفیان گفت: محمد با ده هزار نفر که غرق در سلاح می‌باشند پیش آمده است. محمد به من گفت اعلان کنم: هر کسی وارد خانه‌ام شود در امان است و هر کسی سلاحش را به زمین بگذارد در امان است. هند گفت: خدا رویت را سیاه کند که پیام‌آور بدی برای قومت می‌باشی! سپس سیل او را گرفت و به دیگران گفت: این چاق و چله بی‌خاصیت را بکشید که پیام‌آور بدی برای قومش است. ابوسفیان گفت: وای بر شما! حرف‌های بی‌هوده این ضعیفه شما را مغرور نکنند. او با لشگری آمده است که نظیر آن را ندیده‌اید. هر کسی وارد خانه‌ی ابوسفیان شود در امان است. آن‌ها گفتند: خدا تو را بکشد، خانه‌ی تو چه مشکلی را از ما حل می‌کند؟

ابوسفیان گفت: و هر کسی در خانه‌اش را به روی خود ببندد در امان است و هر کسی در مسجد الحرام برود در امان است. وای بر شما! من چیزی را دیده‌ام که شما ندیده‌اید؛ من مردانی جنگی و اسلحه و مهماتی را دیده‌ام که هیچ کس قدرت مقابله با آن را ندارد.

۱. ارشاد، ج ۱، ص ۱۳۴؛ مغازی، ج ۲، ص ۸۲۲ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۴، ص ۱۸۳.

۶. ورود سپاه اسلام و فتح مکه

در آستانه‌ی ورود به مکه، مسلمانان پیشتاز در «ذی طوی» که اکنون در محدوده‌ی مکه قرار دارد، توقف کردند تا به یکدیگر ملحق شوند و ببینند رسول خدا ﷺ چه می‌گوید:

حضرت وقتی به «ذی طوی» رسید لشکر خود را سه قسمت کرد تا هر کدام را از ناحیه‌ای به درون مکه بفرستد. زبیر بن عوام را فرمانده جناح چپ قرار داد و خالد بن ولید را فرمانده جناح راست قرار داد. فرماندهی کتیبه انصار را به سعد بن عباده سپرد و سپس به علی رضی الله عنه واگذار کرد. دو سپاه از پایین مکه و یکی از بالای مکه وارد شدند و رسول خدا ﷺ به آنان دستور داد که در مکه با کسی درگیر نشوند، مگر با کسی که قصد جنگ داشته باشد و عده‌ای که رسول خدا ﷺ خون آن‌ها را هدر اعلام کرد و از مسلمانان خواست هر کجا آنان را دیدند، حتی اگر چسبیده به پرده کعبه باشند، بکشند. البته بعداً بیشتر این افراد نیز بخشیده شدند. این افراد عبارت بودند از: عکرمه بن ابی جهل (بخشیده شد)، هبار بن أسود (بخشیده شد)، عبدالله من سعد بن ابی سرح (بخشیده شد)، مقیس بن صبابه لثی (در فتح مکه کشته شد)، حویرث بن نقید (کشته شد)، وحشی قاتل حمزه (بخشیده شد) حویرث بن الطلال خزاعی (به دست علی رضی الله عنه کشته شد).

و از زنان، هند دختر عتبه بن ربیع و همسر ابوسفیان (بخشیده شد)، دو کنیز آوازه‌خوان که در جنگ احد اشعاری در هجو پیامبر خوانده بودند به نام قریبه و قرنیا (یکی کشته شد و یکی فرار کرد و بعد امان گرفت). سپاه اسلام وارد مکه شد و تنها از ناحیه‌ای که فرماندهی آن به عهده خالد بن ولید بود، با مقاومت روبرو شد. آن هم به این دلیل بود که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو افرادی را در «خَندَمَه» جمع کردند تا با مسلمانان مقابله کنند. آنان با دیدن نیروهای خالد، به آنان تیراندازی کردند و شمشیرهایشان را کشیدند و به خالد گفتند: هرگز نمی‌گذاریم بدون جنگ و خونریزی وارد شهر شوید! خالد به اصحابش گفت: با آن‌ها بجنگید؛ و آنان شکست سختی خوردند و برخی کشته و برخی فرار کردند و در نتیجه بیست و چهار نفر از آن‌ها کشته شدند و چهار نفر از «هُذَیْلِی‌ها» به شهادت رسیدند. هنگامی که رسول خدا ﷺ بر تنگه‌ی «اذاخر» (امروز خُرمانیه نامیده می‌شود) مشرف شد، نگاهی به خانه‌های مکه انداخت و خدا را به خاطر این پیروزی حمد و ثنا گفت.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: من همراه پیامبر بودم. ما در «ابطح» در جهت شعب ابی طالب، همان جایی که رسول خدا ﷺ و بنی‌هاشم سه سال در آن جا محاصره شده بودند، توقف کردیم. در آن جا پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای جابر! این جا در مدتی که قریش به علت کفر خود بر ضد ما هم قسم شده بودند، منزلگاه ما بود.

آن روز جمعه بیستم ماه مبارک رمضان بود و پیامبر خدا ﷺ از آن جا برق شمشیرها را در خندمه دید و پرسید: این درگیری‌ها چیست؟ مگر همه را از جنگ منع نکرده بودم؟ عرض شد: ای رسول خدا! خالد است که وارد جنگ شده و اگر آن‌ها شروع نمی‌کردند، او وارد جنگ نمی‌شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: خدا به خیر بگذراند.

اقدام پیامبر خدا در فراهم آوردن سپاهی انبوه با بیش از ده هزار نفر و رعایت اصل پیش دستی و مخفی داشتن مقصد اصلی و آماده نبودن قریش برای تجهیز نیرو و امکانات، عامل مهمی برای فتح مکه با کم‌ترین درگیری بود. همین طور تدبیر حضرت برای رام کردن افرادی مانند ابوسفیان، با نشان دادن سپاه اسلام به او و شکسته شدن مقاومت و شخصیت ابوسفیان پیش از فتح مکه، رمق باقی مانده در قوای قریش را از بین برد.

در فتح مکه حضرت فاطمه علیها السلام نیز حضور داشت. وقتی اُمّ هانی خواهر امام علی علیه السلام دو تن از مشرکان را پناه داده بود، حضرت امیر علیه السلام قصد کشتن آن دو را در خانه او کرد و اُمّ هانی مانع شد. پس از آن برای گرفتن پناه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد که آن جا فاطمه علیها السلام را دید و به او از برادرش گله کرد، اُمّ هانی می‌گوید: فاطمه از برادرم بر من سخت‌گیرتر بود و به من گفت: آیا تو هم مشرکان را پناه می‌دهی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست اُمّ هانی را پذیرفت و به احترام او گفت: کسی را که تو پناه دادی من نیز پناه می‌دهم.^۱

زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای نخستین بار به مسجد وارد شد، تکبیر می‌گفت و مسلمانان همراه آن حضرت نیز تکبیر می‌گفتند. شماری از مشرکان نیز بر فراز کوه‌ها این صحنه را تماشا می‌کردند. حضرت طواف کرد و پس از آن سراغ بت‌ها رفت. در آن زمان سیصد و شصت بت در کعبه بود که بزرگ‌ترین آن‌ها «هُبَل» بود. حضرت با چوب دستی خود بر یک یک بت‌ها می‌زد و با خواندن آیه «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۲ آنان را بر زمین می‌انداخت. این بت‌ها در کنار دیوارهای بیرونی کعبه نصب شده بودند.

حضرت پس از ورود به داخل کعبه تصویرهایی که از ابراهیم علیه السلام و ملائکه و مریم بر دیوارهای درون کعبه بود، محو کرد.

امام علی علیه السلام فرمود: در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا برداشت و تا کنار کعبه برد. آن‌گاه فرمود: بنشین؛ من نشستم، حضرت بر شانه‌ی من قرار گرفت و فرمود: برخیز، زمانی که ضعف مرا در برخاستن دید،

۱. المغازی، ج ۲، ص ۸۳۰ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۴، ص ۶۲۷.

۲. اسراء، آیه ۸۱.

فرمود: بنشین؛ من نشستم. حضرت از شانه‌ی من پایین آمد و خود نشست و فرمود: بر شانه‌ی من بالا برو. بر شانه‌ی آن حضرت قرار گرفتم و آن حضرت برخاست و فرمود: بت بزرگ (هبل) قریش را ببنداز. آن بت از مس ساخته شده بود و اطراف آن به میخ‌هایی در زمینه بسته شده بود. حضرت فرمود تا آن را تکان داده و بر زمین اندازم، و من چنین کردم.

در نقلی آمده: پیامبر ﷺ هر اثری که از شرک در مسجد الحرام بود، محو کرد.

حضرت پس از طواف، سر خود را با آب زمزم شست. مسلمانان اطراف حضرت، قطرات آبی را که از سر حضرت می‌ریخت به قصد تبرک برداشته و به خود می‌مالیدند.

۷. خطبه‌ی فتح و عفو عمومی

شیخ کلینی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله چارچوب در کعبه را گرفت و با صدای بلند فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ» چه می‌گویید و چه گمان می‌کنید؟

گفتند: خیر و نیکی می‌گوییم و امید خیر داریم. برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگوار می‌باشد که قدرت یافته‌ای.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همان را می‌گویم که برادر یوسف فرمود: «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ تَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^۱ امروز سرزنشی بر شما نیست. خدا شما را می‌آمزد و او مهربان‌ترین مهربانان است. همانا خداوند مکه را از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، حرام نموده است و تا روز قیامت حرمت خواهد داشت و شکاری در آن صید نمی‌شود و درختی قطع نمی‌گردد و گیاهی بریده نمی‌شود و چیزی که پیدا می‌شود، جز برای کسی که دنبال صاحبش می‌گردد، حلال نیست.

عباس عرض کرد: ای رسول خدا، قطع گیاهان حرام بوده جز گیاه «إِذْخِر» (خوشبو) که برای قبرها و خانه‌ها به کار می‌رود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مگر إِذْخِر.

ای مردم، حاضران به غائبان برسانند که خداوند تبارک و تعالی به وسیله اسلام، غرور، نخوت جاهلیت و فخر فروشی به پدران و خاندان را از میان برده است. ای مردم، شما از نسل آدم هستید و آدم از گِل بوده

است. آگاه باشید که بهترین و گرامی‌ترین شما نزد خدا، باتقواترین و مطیع‌ترین فرد نسبت به خداوند است. آگاه باشید که عربیت، پدر ما نیست، عربی تنها یک زبان است و هر کسی عملش کم باشد، حسب و نسب او را به جایی نمی‌رساند.

آگاه باشید که هر خون‌خواهی، ستم و داد خواهی یا ریاستی که در جاهلیت بوده، الان زیر این پایم خواهد بود تا روز قیامت، مگر خدمت و کلیدداری کعبه و سقایت حاجیان، که این دو به صاحبانش بازگردانده می‌شود.

آگاه باشید که همسایه‌های بسیار بدی برای پیامبر خدا بودید. او را تکذیب کردید و از مکه بیرون راندید و در کار او مانع ایجاد کردید. حتی به این مقدار راضی نشدید و به سرزمین من آمدید و با من جنگیدید! با این همه، بروید که همگی آزاد هستید.

مسلمان برادر مسلمان است و در مقابل دیگران ید واحده هستند و خون‌شان هم تراز است. دور افتاده‌گان‌شان به ایشان برگردانده می‌شود و کم‌ترینشان می‌تواند از سوی آنان به کسی امان بدهد.^۱

شعار رسول خدا ﷺ در برابر مردم مکه این بود: «الْإِسْلَامُ يَجُوبُ مَا قَبْلَهُ» یعنی به محض این که کسی اسلام را پذیرفت، از گذشته‌اش چشم‌پوشی می‌شود.

عنوان «طلقاً» یا آزادشدگان نیز اشاره به قریشیانی داشت که در اصل اسیر پیامبر در فتح مکه بودند، و پیامبر بر آن‌ها منت گذاشت و آزادشان کرد و فرمود: شما آزادشدگان هستید. این نام «سوء پیشینه‌ای» بود که همیشه در پرونده مشرکان لجوج مکه که هنگام فتح این شهر یا در سال بعد آن مسلمان شدند، باقی ماند. حسان بن ثابت در شعری اشاره کرده است که شمشیرهای انصار، ابوسفیان را در مکه به صورت یک برده و بنی‌عبدالدار را به صورت کنیزان درآورده است.^۲

اذان بلال در روز فتح مکه

طبری از امام صادق ع روایت کرده است: ظهر فرا رسید و بلال به دستور رسول خدا بالای کعبه رفت و اذان گفت. مکرمة بن ابی‌جهل گفت: به خدا قسم دوست نداشتم بینم، بلال بر بالای کعبه عرعر می‌کند! و عتاب بن‌أسید گفت: شکر خدای را که ابوعتاق مرد و نبود تا این روز را ببیند که بلال

۱. بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۲۷؛ فروع کافی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۹۶.

۲. تاریخ سیاسی اسلام، سیره‌ی رسول خدا، ص ۶۲۹.

بر بالای کعبه ایستاده است! با انصاف‌ترین آن‌ها سهیل بن عمرو بود که گفت: کعبه خانه خداست و این را می‌بیند و اگر بخواهد آن را تغییر می‌دهد. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم؛ به خدا قسم گمان می‌کنم اگر حرفی بزنم این دیوارها محمد را باخبر می‌کنند.

ابن هشام اضافه می‌کند: آن‌ها کنار کعبه بودند که پیامبر اکرم ﷺ بر آن‌ها وارد شد و فرمود: مطلع شدم که چه گفتید، و سخنان‌شان را برای‌شان بازگو کرد. حارث بن هشام و عتاب بن اسید گفتند: به خدا سوگند هیچ کدام از ما نزد تو نیامد که بگوییم او تو را مطلع کرده است. بنابراین شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی.

عتاب نیز گفت: به خدا سوگند این سخنان را گفته‌ایم و از خدا آمرزش می‌خواهیم. سپس اسلام آورد و رسول خدا ﷺ او را عامل خود در مکه قرار داد.^۱

۸. بیعت زنان با پیامبر ﷺ

هر چند پس از فتح مکه مردان و زنان با پیامبر خدا ﷺ بیعت کردند، اما آیه‌ای در مورد بیعت مردان پس از فتح مکه در قرآن نیامده است، ولی آیه‌ای در مورد بیعت زنان وارد شده که هیچ اختلافی در شأن نزول آن نیست. «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُسْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بُهْتَانٍ يُفْتَرِيهِنَّ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۲ ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آمدند تا با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و فرزندان خود را نکشند، و بچه‌های حرام‌زاده‌ای را که پس‌انداخته‌اند با بُهتان به شوهر نبندند، و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده‌ی مهربان است.»

معمول این است که بیعت برای کمک و یاری در جنگ‌ها گرفته می‌شود و از زن‌ها چنین انتظاری نمی‌رود. برای همین شیخ طوسی در تفسیر تبیان گفته است: علت بیعت با زنان با توجه به این که آنان اهل جنگ و جهاد نیستند، این بوده است که آن‌ها در مورد اموری که مربوط به دین و همسرانشان می‌باشد، با پیامبر پیمان ببندند تا به وسیله زنان احکام اسلام مورد بی‌اعتنایی قرار نگیرد و پیامبر اکرم ﷺ برای تأکید در عمل به احکام و قوانین اسلامی از آن‌ها بیعت گرفت.

۱. إعلام الوری، ص ۲۲۶؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۱۹۹.

۲. ممتحنه، آیه ۱۲.

طبرسی در مجمع البیان روایت می‌کند: رسول خدا ﷺ وقتی در کوه صفا بود با زنان بیعت کرد و عمر بن خطاب پایین‌تر از وی نشسته بود. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: با شما بیعت می‌کنم که چیزی را شریک خدا قرار ندهید. هند دختر عتبه، همسر ابوسفیان از ترس این که رسول خدا ﷺ او را بشناسد، نقاب زده و به صورت ناشناس در مجلس حاضر شده بود و حضرت در آن روز، از مردان فقط بر سر اسلام و جهاد بیعت گرفته بود، برای همین هند گفت: تو از ما بر سر چیزی بیعت می‌گیری که از مردان چنین بیعتی نگرفتی؟!

رسول خدا ﷺ در مورد سخن او سکوت کرد و در ادامه سخنانش فرمود: و از شما بیعت می‌گیرم که دزدی نکنید. در همین حال ابوسفیان در گوشه‌ای ایستاده بود و حرف‌های آن‌ها را می‌شنید که هند گفت: ابوسفیان مرد خسیسی است، برای همین مقداری از مالش را بدون اجازه‌اش برمی‌دارم و نمی‌دانم که حلال است یا نه؟! ابوسفیان گفت: آن چه را قبلاً برداشته‌ای و مصرف کرده‌ای برای تو حلال است. رسول خدا ﷺ او را شناخت. خندید و پرسید: آیا تو دختر عتبه هستی؟ جواب داد: بله یا رسول الله، از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد! رسول خدا ﷺ در ادامه سخنانش فرمود: و زنا نکنید. هند دوباره به سخن آمد و گفت: مگر زن آزاد هم تن به زنا می‌دهد؟! عمر بن خطاب به خاطر رابطه‌ای که بین او و هند در جاهلیت بود به خنده افتاده! سپس فرمود: و فرزندان خود را نکشید. هند گفت: آن‌ها را در کودکی بزرگ کردیم و در بزرگی آن‌ها را کشتید. (منظور او فرزندش حنظله بن ابی‌سفیان بود که در بدر به دست علی بن ابی‌طالب کشته شده بود). رسول خدا ﷺ لبخندی زد و فرمود: و به کسی بهتان نزنید. هند گفت: به خدا قسم که بهتان و افتراء زشت است و ما را جز به مکارم اخلاق و راه رشد، امر نمی‌کنی. در ادامه حضرت این آیه شریفه را خواند: «لَا يَعْصِيكَ فِي مَعْرُوفٍ...» در معروف از تو نافرمانی نکنند. هند گفت: وقتی به این مجلس آمده‌ایم، منظور ما این بوده است که در هیچ معروفی از تو نافرمانی نکنیم.

أم حکیم دختر حارث و همسر عکرمه گفت: ای رسول خدا، آن معروفی که خداوند به ما فرمان داده است که در آن از تو نافرمانی نکنیم، چیست؟ حضرت ﷺ فرمود: در مصیبت‌ها به گونه‌های خود سیلی نزنید و صورت‌های خود را نخرائید و موهای خود را نکنید و گریبان‌های خود را چاک نکنید و لباس‌های خود را سیاه نکنید و آه و واویلا به راه نیندازید.

سپس پرسید: ای رسول خدا ﷺ چگونه با تو بیعت کنیم؟ فرمود: من با زنان دست نمی‌دهم، و به آن‌ها فرمود: دست‌های خود را برای بیعت در این ظرف آب فرو ببرید.^۱

۱. تفسیر تبیان، ج ۹، ص ۵۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۳۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۰۷.

۹. پیامدهای فتح مکه

رسول خدا ﷺ پس از فتح مکه گروه‌هایی را به اطراف فرستاد تا بت‌های برجای مانده قبیله‌ها را از بین ببرند. عمروعاص با گروهی برای شکستن بت «سواع» که متعلق به «هذیل» و در منطقه «رُهاط» بود، عازم آن دیار شد. پرده‌دار بت گفت: تو قدرت ویران کردن بت را نداری. عمرو گفت، چرا؟ گفت: چون تو از این کار جلوگیری می‌شوی؛ اما او علاوه بر بت، محلی که ثروت‌های بخشیده شده به بت در آن بود را نیز ویران کرد.

پرده‌دار که دید بت خراب شد و حادثه غیرمنتظره‌ای رخ نداد، اسلام آورد.

سعد بن زید أسهلی با بیست سوار به منطقه «مُشَلَل» رفت و بت «مناة» که بت دو قبیله اوس و خزرج و قبیله غَسَّان بود را ویران کرد.

در تمام خانه‌های مکه نیز بت‌هایی وجود داشت و رسول خدا ﷺ اعلام کرد: هر کسی به خدا و رسول ایمان آورده، اگر بتی در خانه دارد، آن را بکشند یا بسوزانند.^۱

پس از فتح مکه، قدرت سیاسی شرک شکسته شد و مکه پس از بیست سال مقاومت در برابر اسلام، با تدبیر رسول خدا ﷺ تحت حاکمیت اسلام درآمد. مهم‌ترین جلوه این تدبیر، در فتح بدون خونریزی آن بود. آن هم در حادثه‌ای بزرگ چون فتح مکه که میان دو دشمن دیرین و با سابقه حوادثی چون بدر و احد اتفاق افتاده بود. این آیه شریفه در این باره نازل شد: «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا»^۲ او همان کسی است که در دل مکه پس از پیروز کردن شما بر آنان، دست‌های آنان را از شما و دست‌های شما را از ایشان کوتاه گردانید، و خدا به آنچه می‌کنید همواره بیناست.»

خداوند دلیل بازداشتن مسلمانان از خونریزی را این می‌داند که در میان مردم مکه، مسلمانانی بودند که ایمان خود را پنهان می‌کردند و در صورت بروز جنگ ممکن بود آنان نیز از بین بروند: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَتَصِيبَكُم مِّنْهُمْ مَعْرَةٌ بَعِيرٌ عِلْمٌ لِّدُخْلِ اللَّهِ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»^۳

۱. المغازی، ج ۲، ص ۸۷۰ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۶۳۰.

۲. فتح، آیه ۲۴.

۳. فتح، آیه ۲۵.

آنان بودند که کفر ورزیدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و نگذاشتند قربانی شما که بازداشته شده بود به محلّش برسد، و اگر [در مکه] مردان و زنان با ایمانی نبودند که ممکن بود بی‌آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایمال‌شان کنید و تاوان‌شان بر شما بماند [فرمان حمله به مکه می‌دادیم] تا خدا هر که را بخواهد در جوار رحمت خویش درآورد. اگر [کافر و مؤمن] از هم متمایز می‌شدند، قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذب می‌داشتیم.»

فتح مکه نقطه آغاز رشد تصاعدی اسلام در جزیره العرب بود. تصور تسلط رسول خدا ﷺ بر مکه، برای اعراب غیرممکن بود. قریش با قدرت فوق‌العاده خود و حمایت قبایل زیاد از او، شکست ناپذیر می‌نمود. به ویژه که خود را صاحب حرم می‌دید و برای خود قداستی قائل بود که باید خدا و خدایان از او دفاع کنند، و البته نکردند.

گفته شده: اعراب در زمان فتح مکه می‌گفتند: ببینید اگر محمد ﷺ بر قریش غلبه یافت، راستگوست. راوی این سخن می‌گوید: وقتی خبر فتح مکه به ما رسید، همه‌ی قبایل اقدام به پذیرش اسلام کردند. زمانی که رسول خدا ﷺ از «ذی الجوشن ضبابی» خواست اسلام را بپذیرد، او گفت: وقتی اسلام را می‌پذیرد که او بر کعبه پیروز شود.

در جای دیگر گفته شده است: «لا تذللّ العرب حتی یدلّ اهل مکه؛ تا اهل مکه اسلام را نپذیرند، عرب آن را نمی‌پذیرد.»

فضاله نیز که در روز فتح مکه مسلمان شد، آن روز را روز نابودی شرک دانست.^۱

رسول خدا ﷺ در فتح مکه کسی را بر پذیرش اسلام مجبور نکرد و هر کسی به انتخاب خودش مسلمان شد. گرچه بسیاری از مشرکان بدسابقه برای بخشیده شدن و امان گرفتن مسلمان شدند، اما افراد زیادی تا سال نهم و اندکی پس از آن بر شرک خود باقی بودند.

پیامبر خدا ﷺ در مدتی که در مکه بود، در خانه‌ای ساکن نشد و در خیمه به سر برد. خیمه حضرت در منطقه‌ی «حجون» زده شده بود و برای اقامه نماز عازم مسجد الحرام می‌شد. گویا خانه‌ی حضرت در مکه را عقیل، پس از هجرت پیامبر ﷺ، تصاحب کرده بود. لذا وقتی از حضرت خواستند در خانه‌اش ساکن شود، فرمود: مگر عقیل برای ما خانه‌ای گذاشته است؟ گفته شد: در منازل دیگران اقامت کن. فرمود: به خانه دیگران نمی‌روم.

۱. تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا، ص ۶۳۲.

روایتی نیز هست که: عقیل خانه رسول خدا و خواهران و برادرانش را در مکه فروخته بود. شاید یکی از دلایل توقف نکردن پیامبر خدا ﷺ در مکه و حتی سکونت در خانه‌های مکه، این بود که حضرت نمی‌خواست انصار گمان کنند که او آنان را ترک کرده است. یک بار نیز به آنان فرمود: من به سوی خدا و شما هجرت کرده‌ام؛ حیات و ممات من، حیات و ممات شماست.^۱

در فتح مکه حدود دو هزار نفر از مردم این شهر به لشکر اسلام پیوستند، هر چند همه‌ی آنان مسلمان نبودند اما روشن بود به زودی مسلمان خواهند شد. این اسلام آوردن، ارزش اسلام آوردن پیش از فتح مکه را نداشت. خداوند این مطلب را به صراحت بیان کرده است: «... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَ كَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»^۲ کسانی از شما که پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده‌اند، با دیگران یکسان نیستند. آنان از حیث درجه بزرگ‌تر از کسانی هستند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته‌اند، و خداوند به هر کدام وعده نیکو داده است، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

دلیل این برتری نیز روشن است. فتح مکه سبب شد تا نو مسلمانان از یک امتیاز دیگر بی‌بهره شوند و آن هجرت بود، زیرا ضرورت هجرت و رهایی از آزار و اذیت مشرکان برطرف شده بود و مسلمانان به راحتی می‌توانستند در مکه اقامت داشته و اسلام خود را اظهار کنند. پیامبر در همین باره فرمود: «لا هجرة بعد الفتح»، یعنی پس از فتح مکه دیگر هجرت نیست.^۳

۱. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۱۶ و تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا، ص ۶۳۱.

۲. حدید، آیه ۱۰.

۳. المصنف، ج ۷، ص ۴۰۸ و تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا ﷺ، ص ۶۳۲.



فصل دوازدهم

ضربت خوردن و شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
(نوزدهم، و بیست و یکم ماه رمضان)

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، شب ضربت خوردن امیرمؤمنان علیه السلام در محراب مسجد کوفه، توسط عبدالرحمان بن ملجم مرادی لعنة الله علیه، و مجروح شدن حضرت بود و دو روز بعد، روز بیست و یکم ماه رمضان، روز شهادت حضرت می‌باشد.

۱. مروری بر زندگی حضرت امام علی علیه السلام

بنابر نقل مشهور، حضرت علی علیه السلام در روز جمعه، سیزده ماه رجب، سال سی‌ام عام الفیل با شکافته شدن معجزه‌وار دیوار کعبه در درون کعبه متولد شد. پدر حضرت، ابوطالب و مادرش، فاطمه بنت اسد بن هاشم است. از این رو نسبت آن بزرگوار از هر دو سو به هاشم می‌رسد. کنیه‌ی حضرت ابوالحسن و مشهورترین لقب او امیرالمؤمنین است.

ده سال فاصله تولد علی علیه السلام با بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرصت خوبی برای رشد و تربیت حضرت در دامن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. حضرت امیر علیه السلام این سعادت را داشت که کودکی خود را در کنار کامل‌ترین انسان بگذراند و شخصیت روحی و معنوی‌اش به دست بزرگ‌ترین معمار انسانیت شکل بگیرد. او سال‌ها تنها یار و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در غار حرا بود و پس از بعثت حضرت، نخستین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد. خود آن حضرت در این زمینه می‌فرماید: «من نخستین کسی بودم که به دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پاسخ گفتم و جز رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی بر من در نماز پیشی نگرفت.»^۱

در اولین دعوت عمومی مردم به اسلام و در جریان دعوت خویشان، او تنها کسی بود که به خواست رسول خدا صلی الله علیه و آله لبیک گفت و پیامبر با اشاره به علی علیه السلام خطاب به بستگان خود فرمود: «این، برادر،

وصی و جانشین من در میان شما است، سخن او را بشنوید و از او پیروی کنید.^۱

در هنگام هجرت رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه، با این که بیست و سه سال بیشتر نداشت، یکه و تنها جای پیامبر خدا ﷺ خوابید و پس از آن، سه شبانه روز در مکه ماند تا امانت‌های قریش را که نزد پیامبر ﷺ بود، به آن‌ها بازگرداند و آن‌گاه کاروان بانوان بنی‌هاشم و زنان مسلمان را به مدینه رهبری کرد و در قبا به پیامبر خدا ﷺ که منتظر او مانده بود پیوست تا با هم وارد مدینه شوند.

در سال اول هجرت، بهترین هدیه‌اش از پیامبر خدا ﷺ عقد اخوت حضرت با او بود و در سال دوم، بهترین هدیه‌اش ازدواج با دختر گرامی پیامبر ﷺ، حضرت زهرا علیها السلام، بود.

ده سال اقامت او در مدینه، سال‌های رشادت و حماسه‌آفرینی او در بدر و احد و خیبر و خندق و فتح مکه بود و او در این سال‌ها مأموریت‌های مهم و دشواری را انجام داد؛ مانند جانشینی پیامبر در مدینه هنگام جنگ تبوک که هر لحظه احتمال توطئه داخلی منافقین یا حمله خارجی مشرکین می‌رفت، اعلان براءت از مشرکین در مکه، اجرای سفر تاریخی به یمن و دعوت آنان به اسلام بدون جنگ و درگیری.

رابطه نزدیک و تاتنگ حضرت امیر علیه السلام با پیامبر خدا ﷺ سبب آگاهی عمیق و گسترده او از وحی الهی و آشنایی کامل با احکام اسلامی گردید. او افزون بر آگاهی بر همه‌ی اسباب سعادت انسانی، صاحب صفات و کمالات برجسته‌ای مانند: شجاعت، عبادت، اخلاق و استواری در کارها بود که همه‌ی این فضائل، همراه با سابقه درخشان او در یاری پیامبر اسلام ﷺ، موجب شد براساس دستور الهی رسول خدا ﷺ، پیش از رحلت خود و پس از انجام مراسم حجة الوداع، در غدیر خم او را به جانشینی خود منصوب نماید و با این کار بزرگ، دین امت را کمال بخشد؛ نعمت الهی رسالت خویش را بر بندگان تمام نماید و اسلام عزیز را آیین پسندیده حق تعالی معرفی نماید.

رحلت رسول خدا ﷺ و شهادت حضرت زهرا علیها السلام سخت‌ترین روزها و دردناک‌ترین مصیبت‌ها را برای حضرت امیر علیه السلام رقم زد. او به ناچار بیست و پنج سال، در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشت، صبر و تحمل کرد تا نهال تازه پا گرفته اسلام خشکیده نشود و خط اسلام راستین، همراه معدود طرفداران واقعی آن، از بین نرود.

او در چهار سال و نیم حکومت خود، معنویت و عدالت را بر اساس تعالیم قرآن و الگوپذیری از سیره‌ی نبوی، حاکمیت بخشید و از نابودی و فراموشی اسلام واقعی و سنت نبوی جلوگیری کرد. اما جامعه

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۰ و تاریخ تحلیلی پیشوایان، ص ۱۵.

و افراد خو کرده به نظام انحراف یافته از مدینه النبی، به راحتی با او کنار نیامدند و اعتراض ناکشین و قاسطین و مارقین، زمینه‌ساز جنگ‌های سه‌گانه جمل، صفین و نهروان شد و آسیب فراوانی حکومت عدل علوی وارد ساخت.

مطالعه شش ماه پایانی خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام و سخنان او در این مقطع، هر انسان منصف را به گریه و اخواهد داشت. انسان معصوم و صاحب علم بی‌کران الهی که از جامعه و همراهانش خسته شده و دستوراتش اطاعت نمی‌شود، به جای استفاده از دانش‌اش، تمسخر می‌گردد و دعوتش برای دفع تجاوزهای معاویه به شهرهای مختلف بی‌پاسخ می‌ماند تا آن جا که بلند بلند می‌گرید و نام یاران خالص دیرینش را می‌برد و آرزوی شهادت می‌کند.

سرانجام امیرمؤمنان علیه السلام چنان چه پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود، در ماه خدا و بهترین شب‌ها و بهترین مکان‌ها، در خانه خدا و مسجد کوفه با ضربت شقی‌ترین اُمت ترور می‌شود و در شب قدر به ملاقات معبودش که بزرگ‌ترین آرزوی او بود، می‌رسد.

۲. روزهای تنهایی علی علیه السلام و آرزوی شهادت

ماه‌های پایانی عمر شریف حضرت امیر علیه السلام آن قدر ناگوار بود که حضرت با صراحت از خدای خود آرزوی مرگ کرد و دیدار حق را محبوب‌ترین خواسته خود دانست. خطبه‌ها و سخنان آخرین روزهای عمر حضرت بهترین گواه و شاهد حال و هوای سیاسی و اجتماعی آن روزهای دشوار است؛

الف) امام علی علیه السلام در خطبه‌ای در نکوهش یاران خود فرمود: «خدا را ستایش می‌کنم در هر امری که حکم کرد و هر کاری که مقدر نمود و بر این که مرا مبتلا به شما کرد. ای گروهی که هر گاه فرمان دادم، اطاعت نکردید و چون خواندم، پاسخ ندادید. اگر شما را مهلت دادند به لاف‌زنی پرداختید و اگر به جنگ‌تان آمدند، سستی نشان دادید، و اگر مردم بر محور یک پیشوا گرد آمدند، زخم‌زبان زدید و اگر به سختی گرفتار شدید، باز پس رفتید. دشمنانتان بی‌پدر باد! با یاری‌تان و جهادتان در راه حق، منتظر چه هستید؟ مرگ یا ذلت؟ به خدا سوگند، اگر روز مرگم فرا رسد - که البته خواهد آمد - میان من و شما در حالی جدایی خواهد انداخت که از با شما بودن بیزارم و با شما اندک و تنهاییم!

خدا خیرتان دهد! آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ یا غیرتی نیست که شما را آماده سازد؟ آیا شگفت نیست که معاویه، جفاکاران فرومایه را فرا می‌خواند و بی آن که کمک و بخششی به آنان کند،

پیروی‌اش می‌کنند، و من شما را که بازماندگان اسلام و باقی مانده‌ی مردم هستید با بخشش و عطا و یاری فرا می‌خوانم، و شما از دور و بر من پراکنده می‌شوید و با من مخالفت می‌کنید؟

از فرمان من نه خشنودی برمی‌آید، تا آن را بپسندید و نه خشمی که بر محور آن جمع شوید. محبوب‌ترین چیزی که دیدارش کنم، در نظر من مرگ است. قرآن را به شما آموخته‌ام و با برهان و دلیل بر شما حکم رانده‌ام و آن چه را نمی‌شناختید، یادتان دادم و آن چه در کام‌تان تلخ بود، گوارایتان ساختم. اگر کور بود، می‌دید. اگر خواب بود، بیدار می‌گشت و چه خدانشناس اند قومی که پیشوایشان معاویه و آموزگارشان پسر نابغه (عمرو عاص) است.^۱

ب) ابوصالح حنفی می‌گوید: من علی علیه السلام را دیدم که خطبه می‌خواند، در حالی که قرآن را بر سر نهاده و حتی ورق آن را بر سرش دیدم که به هم می‌ریخت. فرمود: خدایا! مردم مرا از حقی که در قرآن برایم بود، باز داشتند. پس آن چه در قرآن است، مرا عطا کن. خدایا! من از اینان ناخرسند بوم و اینان از من. من اینان را خسته کردم و آنان مرا و مرا بر آن چه جز خُلق و خوی و سرشت من است، واداشتند که برایم بی‌سابقه بود. خدایا! بهتر از اینان را برای من جایگزین کن و بدتر از مرا برای اینان. خدایا! دل‌هایشان را ذوب کن، هم چنان که نمک در آب ذوب می‌شود.^۲

ج) حضرت امیر علیه السلام خطاب به کوفیان فرمود: ای کوفیان! برای جهاد با معاویه و پیروانش آماده شوید. گفتند: ای امیرمؤمنان! مهلت بده تا سرما بگذرد. فرمود: سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و مردم را آفرید، این گروه بر شما چیره خواهند شد، نه به آن دلیل که آنان از شما به حق سزاوارترند، بلکه بدان جهت که آنان از معاویه پیروی می‌کنند و شما مرا نافرمانی می‌کنید.

به خدا سوگند، همه‌ی ملت‌ها از ستم حاکمان بی‌م دارند و من از ستم مردم خویش! مردانی از شما را به کار گماشتم، خیانت کردند و نیرنگ زدند. برخی آن چه را از غنایم مسلمین به آن‌ها امانت سپردم، جمع کردند و نزد معاویه فرستادند، و بعضی آن‌ها را به خانه‌های خود بردند؛ همه از روی سست گرفتن قرآن و گستاخی بر خدا بود، تا آن جا که اگر یکی از شما را بر بند تازیانه‌ای امین قرار دهم، خیانت می‌کند؛ مرا خسته کردید! سپس دست خود را به سمت آسمان گشود و چنین فرمود: خدایا! من از زندگی در میان این گروه خسته شده‌ام و آرزوهایم گسسته است. دوست و هم‌نفسم (یعنی مرگ) را به من ارزانی کن تا من از دست اینان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۰ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۱۵۵.

۲. الغارات، ج ۲، ص ۴۵۸ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۱۵۶.

بیاسایم و آنان از من آسوده شوند و پس از من هرگز رستگار نخواهند شد.^۱

د) پس از آن که گزارش‌های پیاپی حکایت از آن داشت که سربازان معاویه بر شهرها تسلط یافته‌اند و دو کارگزار امام در یمن، عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران، مغلوب «بسر بن أروطات» شده‌اند، و پس از آن نزد علی علیه السلام بازگستند. حضرت بر منبر ایستاد و فرمود: اینک جز کوفه نمانده است که در اختیار من است. ای کوفه! اگر تنها تو مانده باشی و گردبادهایت که می‌وزد، پس زشت باد چهره‌ات!

سپس شعر شاعر را خواند که:

ای عمرو! سوگند به جان پدر خوبت، که من / از این ظرف غذا، به چرب و چرک اندکی رسیده‌ام
سپس فرمود: خبر یافته‌ام که «بسر» بر یمن وارد گشته است. به یقین و سوگند به خدا چنین می‌پندارم
که این قوم بر شما چیره شوند، به خاطر وحدتی که بر باطل‌شان دارند و پراکندگی که شما در راه حق‌تان
دارید، به خاطر نافرمانی شما پیشوای حق‌تان را و پیروی آنان پیشوای باطل‌شان را، به خاطر امانت‌داری
آنان و خیانت شما، به خاطر اصلاح‌گری آنان در شهرهایشان و فساد انگیزی شما. من اگر یکی از شما
را بر قذحی چوبین امین بشمارم، بیم آن دارم که آن بند را برباید!

خدایا! اینان از من خسته شده‌اند، من هم از اینان به ستوه آمده‌ام. من از آنان دلتنگ شده‌ام و آنان از
من. برای من بهتر از اینان را جایگزین کن و اینان را به بدتر از من جایگزین بده.

خدایا! دل‌هایشان را آب کن، آن گونه که نمک در آب، ذوب می‌شود.

به خدا سوگند! دوست داشتم به جای شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم (که در غیرت و دلیری
معروف بودند) داشتم. و این شعر را در وصف بنی فراس خواند:

برای یاری اگر آنان را بخوانی / سوارانی چون ابرهای تابستان به سویت خواهند شتافت.

سپس از منبر فرمود آمد.^۲

هـ) آخرین خطبه امام علی علیه السلام؛ نوف بکالی می‌گوید این خطبه را امیرمؤمنان علیه السلام در کوفه ایراد کرد.
در حالی که بر روی سنگی ایستاده بود که «جعدة بن هبیره مخزومی» برای او نهاد. بر تن او جبه‌ای
پشمین بود و بند شمشیرش از پوست درخت خرما بود، در پاهایش نیز کفشی از لیف خرما و پیشانی‌اش

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۷۷ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۱۵۸.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۵ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۱۵۸.

نیز [از سجده‌ی بسیار] هم چون پینه‌ی زانوی شتر بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام از ستایش خدا و توصیف نشانه‌های عظمت او و سفارش به پروای از خدا و عبرت از گذشتگان، فرمود: ای مردم! من پندهایی را که پیامبران به امت‌های خویش می‌دادند، برایتان گستردم و آن چه را جانشینان انبیاء به انسان‌های پس از خود می‌رسانند، به شما رساندم. با تازیانۀ تأدییم شما را ادب کردم، اما استوار نشدید و با بیم دادن‌ها شما را به راه حق کشاندم، اما همراه نگشتید. خدا خیرتان دهد! آیا پیشوایی جز من می‌خواهید که شما را به راه آورد و راهنمایی‌تان کند؟ آگاه باشید که آن چه از دنیا روی آورده بود، روی گردانده است و آن چه روی گردان بود، روی آورده است. بندگان خوب خدا، آهنگ کوچ کردند و دنیای ناپایدار اندک را به آخرت پاینده و فراوان فروختند.

مگر برادرانی که در صفین خون‌هایشان ریخت و امروز زنده نیستند، زبان کردند، تا غصه بخورند؟ به خدا سوگند، خدا را دیدار کردند. پروردگار هم به آنان پاداش کامل داد و پس از بیم، ایشان را در سرای ایمنی جای داد. کجایند برادرانم، آنان که به راه افتادند و راه حق پیمودند؟ عمار کجاست؟ ابن تیبهان کجاست؟ ذوالشهادتین کجاست؟ کجایند هماندهای آنان، برادرانی که پیمان مرگ بستند و سرهای مطهرشان نزد فاجران برده شد؟

نوف گوید: امام علیه السلام پس از این سخن، دست خود را بر محاسن خویش زد و بسیار گریست و فرمود: دریغا بر آن برادران که قرآن را تلاوت و آن را استوار کردند؛ در واجب‌های قرآن اندیشه کردند و آن‌ها را برپا داشتند؛ سنت را زنده کردند و بدعت را میراندند، به جهاد فراخوانده شدند و پاسخ دادند و به رهبر اعتماد کردند و از وی پیروی نمودند.

سپس با صدای بلند ندا داد: بندگان خدا، نبرد! نبرد! آگاه باشید، من همین امروز لشگر می‌آرایم. هر که می‌خواهد به سوی خدا بکجد، پس بیرون آید!

نوف گوید: برای حسین علیه السلام پرچمی برای فرماندهی ده هزار نفر بست. قیس بن سعد را هم با ده هزار نفر تجهیز کرد. ابو ایوب انصاری را هم سرکرده‌ی ده هزار نفر ساخت و برای دیگران هم تعدادی دیگر فراهم آورد. در حالی که می‌خواست به صفین برگردد، هنوز جمعه نشده بود که ابن ملجم ملعون بر وی ضربت زد. لشگرها برگشتند و ما هم چون گوسفندانی شدیم که چوپانشان را گم کرده باشند و گرگ‌ها از هر سو آن‌ها را برپایند!

۳. دلایل تنهایی امام علی (ع)

این سؤال برای همیشه در تاریخ خواهد بود که چرا امیرمؤمنان (ع) که با خواست و حمایت گسترده‌ی مردم به حکومت رسید و خود نیز تمام شرایط لازم برای حاکم اسلامی را دارا بود، پس از گذشت مدت کوتاهی از مردم خسته شد و چنان فاصله‌ای بین او و مردم ایجاد شد که او دیگر نتوانست اهداف الهی خود را در جامعه‌ی اسلامی تحقق بخشد و در ماه‌های پایانی زندگی تنها ماند و از خدای خود آرزوی مرگ کرد؟! خلاصه جواب این است که مبانی حکومت و شیوه‌ی رفتاری حضرت امیر (ع) در حکومت، شاخصه‌ها و لوازمی داشت که تحقق آن در جامعه آن روز امکان‌پذیر نبود. بیست و پنج سال پس از پیامبر (ص) آن قدر مردم را از اهداف خداجویانه و رفتارهای عدالت محور دور کرده بود که چند برابر آن زمان را نیاز داشت که سلیقه‌ها و علاقه‌های آنان تغییر یابد و از شاخص دنیا محوری و خودخواهی، به سمت و سوی خداخواهی و عدالت محوری تغییر مسیر دهد.

مهم‌ترین تأثیر این دوران کوتاه این بود که تاریخ طعم سیاست علوی را بچشد و مسیر حق از باطل و راه انبیاء و اولیاء از مسیر شیطان و فاسقان جدا و متمایز گردد. اگرچه در عمل و عینیت جامعه، مدینه فاضله نبوی و علوی، شرایط تحقق را نداشت، اما راه و مسیر برای حق‌جویان و عدالت طلبان برای همیشه روشن و هدایت کننده است.

برای توضیح بیشتر به چند عامل از عوامل تنهایی حضرت امیر (ع) اشاره می‌شود:

اول) عدالت محوری

تبعیض در مال و جایگاه اجتماعی و بهره‌مند ساختن چهره‌های خاص از مزایا و بخشیدن جایگاه عالی به برخی خواص، از اسباب مهم ایجاد فاصله طبقاتی بود که پس از رحلت رسول خدا (ص) و خلفای سه‌گانه به وجود آمد.

حضرت امیر (ع) از روزهای اول آغاز حکومت خود، به صراحت میارزه خود با نابسامانی به وجود آمده را اعلام کرد، اما این اعلام سیاست صریح و جدی بر رفاه‌زدگان گران آمد و آنان که جدایی و دوری از علی (ع) را نسبت به جدایی از رفاه و بهره‌های دنیایی خود آسان‌تر می‌دیدند، به زودی مسیر خود را از حضرت جدا کردند.

پیامدهای این سیاست بر حضرت امیر (ع) و یاران نزدیک او پنهان نبود؛ چنان‌چه برخی از آنان مکرر از

امیرمؤمنان علیه السلام خواستند از سیاست قطع امتیازات اقتصادی، به ویژه نسبت به رؤسای قبایل و چهره‌های پرنفوذ سیاسی و اجتماعی روی گرداند و یا حداقل این سیاست را برای مدتی کوتاه، عقب بیندازد؛ اما حضرت این پیشنهاد را در تضاد با اهداف و آرمان‌های حکومتی خود دانست و آن را نپذیرفت.

گفتگوی مالک اشتر با امیرمؤمنان علیه السلام در این زمینه و جواب حضرت به او، به خوبی فضای آن زمان و اصرار حضرت بر عدول نکردن از آرمان‌هایش را نشان می‌دهد.

در کتاب الغارات آمده است: علی علیه السلام از فرار مردم به سوی معاویه، نزد مالک اشتر شکوه کرد. اشتر گفت: ای امیرمؤمنان! ما با مردم جمل، با همراهی بصریان و کوفیان جنگیدیم و رأی همه یکی بود، و پس از آن اختلاف کردند و دشمنی برپا داشتند، نیت‌ها سست شد و عدالت گم گردید. تو آنان را به عدالت می‌خوانی و با حق، در میانشان رفتار می‌کنی و حق فرو افتادگان را از مهتران می‌ستانی و آنان نزد تو بر فرو افتادگان برتری ندارند.

گروهی از آنان که با تو بودند، وقتی به این امر مبتلا شدند، ناله سر دادند و از این عدالت اندوهناک گشتند. [اما] هدیه‌های معاویه، نزد ثروتمندان و بزرگان بود، و جان مردم به سوی دنیا پر کشید. کسانی که دل به دنیا نمی‌سپارند، اندک هستند و بسیاری از آن‌ها کسانی هستند که حق را دور می‌افکنند و با باطل همراهی می‌کنند و دنیا را ترجیح می‌دهند. اگر بر آنان بذل و بخشش کنی، گردن‌های مردم به سوی تو کشیده می‌شود و خیرخواهی‌شان را به سوی خود می‌کشانی و دوستی‌شان برایت خالص می‌گردد. خداوند کارت را سامان دهد و دشمنت را نابود گرداند و جمعیت آنان را پراکنده سازد و حيله‌ی ایشان را سست گرداند و کارهایشان را پراکنده کند، که او به آن چه می‌کند داناست.

امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ او، پس از سپاس خدا فرمود:

اما آن چه گفتم، رفتار و منش من بر پایه‌ی عدالت است، خداوند به درستی می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»^۱ هر که کار شایسته کند، به سود خود اوست؛ و هر که بدی کند، به زیان خود اوست، و پروردگار تو به بندگان ستمکار نیست.» و من از این که در آن چه تو گفتم کوتاهی کرده باشم، هراسان ترم.

اما آن که بر زبان آوردی که حق بر آنان گران است و به این سبب از ما جدا شدند، پس خداوند آگاه است که آنان از ستم [به ما] جدا نشدند و آن‌گاه که از ما کناره گرفتند، به عدالت فراخوانده نشدند، بلکه

جز دنیای فانی را که گویا از آن جدا شده‌اند، نجستند و روز رستاخیز مورد بازخواست قرار گیرند که آیا دنیا را طلب کردند یا برای خدا رفتار کردند.

اما داستان بذل و بخشش و خریدن مردان که بر زبان راندی، به درستی که ما را توان آن نیست که از ثروت‌های عمومی، به هر کسی بیش از حقش بپردازیم، که خداوند فرمود و سخنش حق است: «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۱ بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار، به اذن خدا پیروز شدند، و خداوند با شکیمان است. «[خداوند] محمد ﷺ را تنها برانگیخت و پس از مدتی، اندک او را بسیار کرد و گروهش را پس از خواری عزیز گردانید. اگر خداوند بخواهد، ما را برای کار بگمارد و دشواری‌ها را برایمان همواره گرداند و سختی‌ها را آسان سازد. من اندیشه‌ی تو را که خشنودی خدا در آن است، پذیرا هستم و تو از امین‌ترین یاران من و مورد اعتمادترین آن‌هایی و خیرخواه‌ترین و صاحب نظرترین آنان نزد من می‌باشی.»^۲

هم چنین در کتاب الغارات از «ربیعہ و عماره» روایت شده است:

گروهی از یاران علی علیه السلام نزد او رفتند و گفتند: ای امیرمؤمنان! این ثروت‌ها را ببخش و اشراف و بزرگان عرب و قریش را بر آزاد شده‌های غیرعرب برتری ده، و نیز آن که را از مخالفت فراوانش هراس داری [برتری ده].

ربیعہ گوید: آنان این سخن را از آن رو گفتند که معاویه با آنان که به سویش می‌رفتند، چنین می‌کرد. علی علیه السلام به آنان فرمود: آیا مرا فرمان می‌دهید که پیروزی را با ستم بجویم؟ به خدا سوگند، تا خورشید طلوع می‌کند و ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد، چنین نکنم. به خدا سوگند، اگر این ثروت‌ها از آن من بود، به برابری میان‌شان رفتار می‌کردم، چه رسد که این‌ها اموال عمومی است.^۳

دوم) تضاد خواست‌ها

میان انگیزه و هدف حضرت امیر علیه السلام از قدرت، با بسیاری از مردم شرکت‌کننده در خیزش برضد عثمان تفاوت بنیادین وجود داشت. خیلی از نقش‌آفرینان آن حرکت مانند طلحه و زبیر و ... در صدد بازگرداندن سپهر و سنت نبوی نبودند و برای حاکمیت ارزش‌های اصیل اسلامی شمشیر نمی‌زدند، بلکه انحصارطلبی‌های

۱. بقره، آیه ۲۴۹.

۲. دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۱۸۸.

۳. همان، ص ۱۸۹.

حزبی و قبیله‌ای آنان را به ستوه آورد و به دنبال حل آن با حذف عثمان و بیعت با علی علیه السلام بودند. اما هدف علی علیه السلام از پذیرش حاکمیت، بازگشت به سیره و سنت نبوی و ارزش‌های فراموش شده اسلامی بود. او راه حق‌مداری و حق‌جویی را دنبال می‌کرد و این با منافع شخصی و دنیاطلبی دیگران همسویی نداشت؛ امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِهَيْبَةِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَرِيدُونَ لِي أَنْفُسِكُمْ»^۱ خواست من و شما یکی نیست، من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید.»

سوم) لغزش و خیانت خواص

همیشه افراد برجسته جامعه نقش تأثیرگذار در افکار عمومی داشته و دارند و بسیاری از مردم آنان را معیار حق و باطل می‌دانند. افراد شاخص و رؤسای قبایل در زمان حضرت امیر علیه السلام چنین نقشی را ایفا می‌کردند و در موارد زیادی این افراد مانع جدی اجراء تصمیم‌های حضرت علی علیه السلام بودند. گاه می‌شد که مخالفت یک فرد با تصمیم حضرت، مخالفت جمعی انبوه را به دنبال داشت و مانع اراده و حرکت حضرت می‌گردید. آن چه خواص را اسیر خود کرده بود، عبارت بود از خودخواهی‌ها، هواپرستی‌ها و خود محوری‌ها که وجود آنان را در بر گرفته بود و مانع همراهی آنان با حق‌طلبی و حق‌محوری حضرت امیر علیه السلام می‌گشت. آنان علاوه بر دوری و جدایی از حضرت، به سمت مقابله و فتنه‌جویی روی آوردند و مبارزه‌ای رو در رو با علی علیه السلام را آغاز کردند.

حضرت علی علیه السلام در هشدار به این امر فرمود: «أَلَا إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِنَّنَا: اتَّبَعُ الْهَوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ؛^۲ بیشترین چیزی که بر شما از آن می‌ترسم، دو خصلت است: پیروی هوا و آرزوهای دور و دراز.» آن‌گاه حضرت تصریح می‌کند که پدید آورنده فتنه‌های سیاسی، تفرقه و چند دستگی‌های اجتماعی در جامعه اسلامی، خودخواهی‌ها، و هواپرستی‌هاست: «إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، يَتَوَلَّى فِيهَا رِجَالٌ رِجَالًا؛^۳ همان شروع فتنه‌ها و بحران‌ها، هواهایی است که پیروی می‌گردد، و دستورهایی است که بدعت گذارده می‌شوند و با حکم خداوند مخالفت می‌گردد و در آن فضا مردانی، مردانی را به حکومت می‌گمارند.»

چهارم) شبهه جنگ با اهل قبیله

حکومت امام علی علیه السلام متأسفانه از اولین روزهای استقرارش درگیر جنگ‌های داخلی شد. جنگ‌های

۱. همان، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۷۷.

۳. همان، ص ۱۷۸.

پیش از آن، همه نبرد با کافران بود و از این جهت ابهام نداشت، اما حضرت امیر علیه السلام برای خاموش کردن فتنه‌ها و اصلاح امور مجبور به ستیز با مسلمانانی بود که برخی از آنان سابقه‌های درخشانی نیز در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند.

از این رو، جنگ با اهل قبله برای بعضی تنگ‌نظران که توانایی تشخیص درست و تصمیم‌گیری هوشمندانه را نداشتند، دشوار بود؛ افراد سرشناسی مانند: سعد بن ابی‌وقاص، اسامه بن زید و عبدالله بن عمر از کسانی بودند که از همراهی با امام علی علیه السلام سر باز زدند و وقتی حضرت از آنان دلیل همراهی نکردنشان را پرسید، سعد بن ابی‌وقاص گفت: «من دوست ندارم برای این نبرد بیرون روم، تا مبادا مؤمنی را بکشم. اگر به من شمشیری دهی که مؤمن را از کافر باز شناسد، به همراه تو خواهیم جنگید!» اسامه در جواب حضرت گفت: تو گرامی‌ترین فرد نزد من هستی، اما من با خدا عهد کرده‌ام که با اهل «لا إله إلا الله» جنگ نکنم. عبدالله بن عمر گفت: من از این گونه جنگ، آگاهی ندارم، و از تو می‌خواهم مرا نسبت به آن چه از آن آگاهی ندارم، وادار کنی.

خود حضرت لازمه‌ی همراهی با او، در این میدان دشوار و آزمون سخت را، بینایی و شکیبایی و آشنایی با جایگاه حق دانست: «وَقَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمُ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ؛^۱ در نبرد میان شما و اهل قبله گشوده شد، و این علم را بر ندارد مگر آن که بینا و شکیبا و آگاه به جایگاه حق است.»

۴. پیشگویی شهادت امام علی علیه السلام

خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت حضرت امیر علیه السلام

در روایات متعدد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آینده مسلمانان، پس از خود و شهادت حضرت امیر علیه السلام، خبر دادند؛ موارد ذیل از جمله آن‌هاست:

(۱) امام علی علیه السلام فرمود: چون خدای تعالی این آیه را نازل کرد که «لَمْ يَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۲ الف، لام، میم * آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و آزمایش نمی‌شوند؟» دانستم که تا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میان ماست، فتنه و آزمونی بر ما نازل نمی‌شود.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۲۰۳.

۲. عنکبوت، آیات ۱ و ۲.

گفتم: ای پیامبر خدا! این فتنه‌ای که خداوند تو را از آن آگاه کرده، چیست؟

فرمود: ای علی! امت من پس از من امتحان می‌شوند.

گفتم: ای پیامبر خدا! مگر روز احد که برخی از مسلمانان به شهادت رسیدند و شهادت نصیب من نشد و این بر من دشوار بود، به من فرمودی که «مژده باد بر تو، که شهادت از پی توست؟»

به من فرمود: آری، چنین است، و آن گاه صبر تو چگونه خواهد بود؟

گفتم: ای پیامبر خدا! این از جاهای صبر نیست، بلکه از موارد مژده و سپاس است.^۱

(۲) جابر روایت می‌کند: پیامبر خدا ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: تو مردی هستی که خلافت خواهی یافت و تو کشته خواهی شد و این (اشاره به محاسن و سر وی) رنگین خواهد شد.^۲

(۳) فضالة بن ابی فضاله انصاری می‌گوید: همراه پدرم به عیادت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه رفتیم، در حالی که بیمار شده بود. پدرم به او گفت: چه چیز تو را در این منزل نگه داشته است؟ اگر اجلت فرا رسد، جز بادیه‌نشینان جهبینه کسی به تو نخواهد رسید. [بهتر است] تو را به مدینه ببرند، که اگر مرگت فرا رسد یاران تو عهده‌دار کار تو گردند و بر تو نماز بخوانند.

علی رضی الله عنه فرمود: پیامبر خدا به من فرموده است که من نمی‌میرم تا آن که به حکومت برسم. آن گاه محاسنم از خون سرم رنگین می‌شود.^۳

(۴) عایشه می‌گوید: علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه خدمت پیامبر آمد و اجازه‌ی ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله اذن نداد. بار دیگر اجازه خواست، پیامبر فرمود: ای علی! داخل شو. چون وارد شد، پیامبر خدا به سوی او بلند شد، او را در آغوش گرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: پدرم فدای شهید! پدرم فدای تنهایی شهید!^۴

خبر دادن حضرت امیر رضی الله عنه از شهادت خود

۱- زید بن وهب می‌گوید: علی رضی الله عنه نزد گروهی از خوارج اهل بصره رفت. در جمع آنان مردی به نام

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲. دانش‌نامه امیرالمؤمنین رضی الله عنه، ج ۷، ص ۲۱۷.

۳. همان، ص ۲۱۷.

۴. همان، ص ۲۱۸.

«جعد بن بعجه» بود. به حضرت گفت: یا علی! تقوا پیشه کن، که خواهی مرد.

علی علیه السلام فرمود: بلکه کشته خواهم شد. ضربتی بر این، این را رنگین می‌سازد؛ (یعنی محاسنش از خون سرش) عهدی حتمی است و تقدیری مقدر شده است، و هر که دروغ بندد، ناکام و زیان‌کار است.^۱

۲- عبدالله بن سبعمی گوید: شنیدم علی علیه السلام بر فراز منبر می‌گفت: آن شقی‌ترین منتظر چیست؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که این، از خون این رنگین خواهد شد؛ (اشاره به محاسن و سرش کرد). گفت: ای امیرمؤمنان! به ما خبر ده که کیست تا پیش‌تر از آن سراغش رویم؟ فرمود: شما را به خدا سوگند، مبادا مردی جز قاتل من به خاطر من کشته شود!^۲

۳- أسیع بن نباته می‌گوید: به امیرمؤمنان علیه السلام گفتم: چرا خضاب نمی‌کنی، با آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خضاب می‌کرد؟

فرمود: منتظر بدبخت‌ترین امت هستم که محاسنم را از خون سرم رنگین کند، پس از عهدی حتمی که حبیبم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده است.^۳

۴- امام علی علیه السلام از سفر بازگشت؛ مردم به استقبال رفتند و او را به خاطر پیروزی بر خوارج تبریک می‌گفتند. وارد مسجد بزرگ کوفه شد. دو رکعت نماز در آن خواند؛ سپس به منبر رفت و خطبه نیکویی ایراد کرد. آن‌گاه رو به پسرش حسین علیه السلام کرد و فرمود: ای ابوعبدالله از این ماه (ماه رضانی که در آن بودند) چقدر مانده است؟

حسین علیه السلام گفت: هفده روز، ای امیرمؤمنان!

پس دست خود را بر محاسن زد - که آن روز سفید بود - و فرمود: آن‌گاه که شقی‌ترین فرد امت برانگیخته شود، این را به خون رنگین خواهد کرد. سپس فرمود: «من بخشش بر او را می‌خواهم و او قتل مرا می‌خواهد. برای دوست خودت، مرادی، عذرخواهی بیاور!»^۴

۵- امام علی علیه السلام فرمود: به یقین مرا مردی گمنام خواهد کشت، از تباری پست، به صورت ترور، نه در میدان کارزار و نه در معرکه‌ی مردان. وای بر مادرش، آن که شقی‌ترین انسان است، و آرزو می‌کند که

۱. همان، ص ۲۲۳.

۲. همان، ص ۲۲۵.

۳. همان، ص ۲۲۸.

۴. همان.

کاش مادرش به او باردار نشده بود! هلا، که او و مردِ سرخ رنگ و بومِ قومِ ثمود (کشنده نافه صالح) هم زنجیر و هم بندند!

ع- ارشاد از اصبع بن نباته روایت کرده: ابن ملجم به نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و جزو بیعت کنندگان با وی بیعت کرد. سپس برگشت که برود. امیرمؤمنان علیه السلام صدایش کرد و از او پیمان مؤکد گرفت که نیرنگ نزند و پیمان نشکند. او هم قول داد. او خواست برود. بار دوم امیرمؤمنان علیه السلام او را صدا زد و از او عهد و پیمان محکم گرفت که نیرنگ نزند و پیمان نکشند. او هم قول داد. خواست برود. برای سومین بار امیرمؤمنان علیه السلام او را خواست و از او پیمان گرفت که نیرنگ نزند و پیمان نشکند. ابن ملجم گفت: ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند، ندیدم که با کسی جز من این گونه رفتار کنی.

امیرمؤمنان [با تمثیل به شعر شاعر] فرمود:

من بخشش بر او می‌خواهم و او قتل مرا می‌خواهد / برای دوست خودت، مرادی، عذرخواهی بیاور!^۲

۵. توطئه برای ترور امام

ارشاد از «ابومخنف لوط بن یحیی و اسماعیل بن راشد و ابوهشام رفاعی و ابوعمر و ثقفی و دیگران» نقل کرده است: گروهی از خوارج در مکه گردآمدند و درباره‌ی زمامداران صحبت کردند و از آنان و رفتارشان با خوارج عیب‌جویی کردند. سپس یادی از نهروانیان کرده، بر آنان رحمت فرستادند. یکی به دیگری گفت: کاش ما جان خود را با خدا معامله کنیم، سراغ سران گمراهی برویم و غافلگیرانه آنان را ترور کنیم و مردم و شهرها را از آنان آسوده کنیم و انتقام خون برادران شهیدمان در نهروان را هم بگیریم. با هم عهد بستند که پس از پایان حج در پی این کار روند. عبدالرحمان بن ملجم گفت: کشتن علی با من. بُرک بن عبدالله تمیمی گفت: من هم معاویه را می‌کشم. عمرو بن بکر تمیمی گفت: کشتن عمروعاص هم به عهده من.

بر این مسأله با هم پیمان بستند و توافق کردند و قول دادند که به عهد وفا کنند. وعده را برای ماه رمضان، شب نوزدهم گذاشتند و از هم جدا شدند.

از آن دو یکی بر معاویه ضربه زد که به پایش خورد، اما نمرود و او را گرفته و کشتند و دیگری سراغ

۱. همان، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۲۳۱ و الارشاد، ج ۱، ص ۱۲.

عمرو عاص رفت اما او بیمار بود و دیگری را جای خود فرستاد و او را ضربه زد که او را نیز گرفته و کشتند. ابن ملجم وارد کوفه شد و همفکران خود از قبیله کنده را در آن جا دید و تصمیم خود را از آنان پوشیده داشت تا چیزی از او فاش نشود. در کوفه به دیدار مردی از همفکرانش از قبیله «تیم الرباب» رفت و نزد او با «قطام» دختر اخضر برخورد کرد که امیرمؤمنان پدر و برادرش را در نهروان کشته بود.

«قطام» از زیباترین زنان زمان خود بود. چون ابن ملجم او را دید شیفته‌ی او شد و از او درخواست ازدواج کرد. قطام گفت: برای من چه مهریه‌ای معین می‌کنی؟ گفت: هر چه تو بخواهی.

گفت: من سه هزار درهم، یک غلام نوجوان، یک خدمتگزار و کشتن علی بن ابی‌طالب را تعیین می‌کنم.

گفت: همه این‌ها را می‌پذیرم، ولی کشتن علی بن ابی‌طالب چگونه ممکن است؟

گفت: او را غافل گیرانه می‌کشی. اگر او را کشتی، دلم را آرام می‌کنی و زندگی با من برایت گوارا خواهد شد و اگر کشته شدی، پاداش الهی برایت از دنیا بهتر است.

گفت: به خدا سوگند! من از این شهر گریزان بودم و از مردمش ایمن نبودم و جز برای این خواسته که کشتن علی بن ابی‌طالب است به این شهر نیامدم؛ پس خواسته‌ات را می‌پذیرم.

گفت: من در پی کسانی برای یاری و حمایت تو برای این کار خواهم بود.

آن‌گاه قطام کسی را برای یاری ابن ملجم حاضر کرد و ابن ملجم نیز نزد «شیب بن بجره» رفت و او را برای همراهی خود راضی کرد.

آن دو چند روزی را گذراندند و به همراه شخص دیگری، شب نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری، نزد قطام رفتند. قطام حریری طلبید و به سینه‌های آنان پیچید. آنان شمشیرهایشان را حمایل کردند و رفتند و در مقابل دری که علی علیه السلام از آن جا برای نماز وارد می‌شد، نشستند.^۱

۶. ترور امام علی علیه السلام

عثمان بن مغیره گوید: چون ماه رمضان فرا رسید، امیرمؤمنان علیه السلام یک شب نزد امام حسن علیه السلام افطار می‌کرد، یک شب نزد امام حسین علیه السلام و یک شب نزد عبدالله بن جعفر، و بیش از سه لقمه نمی‌خورد. شبی از شب‌ها در این باره از او پرسیدند؛ فرمود: می‌خواهم وقتی تقدیر الهی می‌رسد، شکم خالی باشد.

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۱۷ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۲۳۳.

یکی دو شب بیشتر نمانده است؛ پس در آخر شب ترور شد.^۱

اُمّ موسی می‌گوید: شنیدم علی علیه السلام به دخترش اُمّ کلثوم فرمود: «دخترم! فکر می‌کنم که زمان اندکی با شما باشم. پرسید: چه طور پدرم؟ فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از چهره‌ام می‌زدود و می‌فرمود: ای علی! غصه مخور. آن چه بر عهده‌ات بود به سرانجام رساندی.»

سه روز نگذشت که آن ضربت بر او فرود آمد. ام کلثوم فریاد کشید. حضرت فرمود: دخترم! چنان مکن. من پیامبر خدا را می‌بینم که با دست خود به من اشاره می‌کند: «ای علی! نزد من بیا. همانا آن چه پیش ماست، برایت بهتر است.»^۲

حسن بصری نقل می‌کند: آن شب که امیرمؤمنان علیه السلام در سحرگاهش کشته شد، علی علیه السلام بیدار بود و طبق عادتش برای نماز شب به مسجد نرفت. دخترش اُمّ کلثوم گفت: چرا خوابت نمی‌برد؟ فرمود: صبح که شود، من کشته می‌شوم.

ابن نباح نزد حضرت آمد و او را برای نماز خبر داد. حضرت اندکی رفت و دوباره برگشت. دخترش اُمّ کلثوم گفت: به جعه بگو با مردم نماز بخواند. فرمود: باشد. به جعه بگویید نماز بخواند. سپس فرمود: از اجل نمی‌توان گریخت؛ پس به سوی مسجد بیرون شد.^۳

نقل شده آن شب علی علیه السلام بیدار بود. زیاد بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کرد و می‌گفت: به خدا، نه دروغ گفته‌ام و نه به من دروغ گفته‌اند. این همان شبی است که به آن وعده‌ام داده‌اند. سپس به رختخواب برمی‌گشت. چون سپیده زد، کمربندش را بست و بیرون شد، در حالی که می‌گفت:

کمربندت را برای مرگ محک ببند / که مرگ تو را دیدار خواهد کرد.

و از مرگ ترس و بی‌تابی مکن / آن‌گه که بر تو وارد شود.

چون به حیاط خانه بیرون شد، مرغابیان جلوی او آمدند و به روی او بانگ برآوردند. آن‌ها را دور می‌کردند، حضرت فرمود: مرانیدشان که نوحه‌گرد! سپس بیرون رفت و ضربت خورد.^۴

گفته‌اند: حضرت امیر علیه السلام به سوی مسجد بیرون شد. نتوانست در خانه‌اش را بگشاید. در خانه از

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۱۴ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۲۴۷.

۲. همان.

۳. الارشاد، ج ۱، ص ۱۶ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۲۴۹.

۴. همان.

شاخه‌های خرما بود. آن را از جا کند و کناری گذاشت. کمر بندش باز شد. آن را محکم بست، در حالی که آن دو بیت پیشین را می‌خواند.^۱

امام حسن علیه السلام فرمود: ابن نباح مؤذن، خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: نماز! دست او را گرفتم. برخاست. ابن نباح از پیش رو و من از پشت سر او به راه افتادیم. چون از در بیرون شد، نداد داد: ای مردم، نماز، نماز! کار هر روز او بود. بیرون می‌آمد و تازیانه‌اش در دستش بود و مردم را بیدار می‌کرد. آن دو مرد با او روبرو شدند. برق شمشیر را دیدم و شنیدم که کسی گفت: حکومت از آن خداست نه تو، ای علی؛ سپس شمشیر دومی را دیدم. شمشیر ابن ملجم برپیشانی تا فرق سر او فرود آمد و به مغز سر رسید، اما شمشیر «ابن بجره» به سقف خورد. علی علیه السلام فرمود: این مرد، فرار نکند!

مردم به طرف ابن ملجم دویدند و با سنگ‌ریزه بر او می‌زدند و دشنامش می‌دادند و فریاد می‌کشیدند. مردی از همدان پایش را جلوی ساق او گرفت و مغیره بن نوفل بن حارث هم به صورت او زد و او را بر زمین انداخت و او را نزد حسن علیه السلام آورد.^۲

در بحار الأنوار آمده است: چون امام علی علیه السلام ضربت را حس کرد، ننالید، صبر کرد و به حساب خدا و اجر او گذاشت و به رو افتاد، و در حالی که کسی نزد او نبود، می‌گفت: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله! سپس فریاد کشید: ابن ملجم مرا کشت. به خدای کعبه، این ملعون یهودی‌زاده مرا کشت، ای مردم! ابن ملجم از دست‌تان نگریزد... .

چون مردم صدای ضجه را شنیدند، هر که در مسجد بود به سمت او دوید. همه چرخیدند و از شدت و وحشت فاجعه، نمی‌دانستند کجا روند. دور علی علیه السلام را گرفتند. در حالی که سرش را با پارچه می‌بست و خون بر صورت و محاسنش جاری بود و محاسنش به خونس رنگین شده بود، می‌فرمود: این همان است که خدا و پیامبرش وعده داده بودند، و خدا و رسول راست گفتند... .

مردم وارد مسجد جامع کوفه شدند. امام حسن علیه السلام را دیدند که سر پدرش بر دامن اوست، خون‌ها را شسته و جای ضربت را بسته، ولی هم چنان از آن خون بیرون می‌زد و رنگ چهره‌اش هر چه بیشتر سفید متمایل به زرد می‌شود، با گوشه‌ی چشم به آسمان می‌نگرد و زبانش به تسبیح خدا و توحید او گویاست و می‌گوید: از تو می‌خواهیم، ای خدای بلند مرتبه برتر!

۱. همان.

۲. دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، صص ۲۵۶ - ۲۵۵.

امام حسن علیه السلام سر او را بر دامن گرفت. دید که از هوش رفته است. در آن لحظه به شدت گریست و شروع کرد به بوسیدن چهره و بین دو چشم و جایگاه سجده پدرش. قطراتی از اشک دیدگانش بر صورت امیرمؤمنان علیه السلام چکید. دیدگان را گشود و او را گریان دید. فرمود: پسر! این گریه چیست؟ پسر! از این روز به بعد، بر پدرت نگران نباش. اینک این جدت محمد مصطفی است و اینها خدیجه و فاطمه و حوربان بهشتی اند که همه حلقه زده و منتظر قدوم پدرت هستند. راحت و آسوده باش و چشمت روشن باد! دست از گریه بردار که صدای ناله فرشتگان به آسمان بلند است. فرزندم! بر پدرت بی تابی می کنی، در حالی که فردا پس از من مسموم و مظلوم کشته خواهی شد و برادرت همین گونه با شمشیر کشته می شود و به جد و پدر و مادرتان می پیوندد؟^۱

مدائنی نقل کرده: وقتی ضربت بر فرق حضرت خورد، فرمود: به خدای کعبه سوگند، رستگار شدم!^۲ محمد بن حنفیه گوید: پدرم علی علیه السلام فرمود: مرا به محل نماز در خانه ام ببرید. او را به آن جا بردیم، در حالی که بیمار بود و مردم در پیرامون او در غمی بزرگ، گریان و اندوهگین بودند، به حدی که از شدت گریه و شیون در آستانه ی مرگ قرار داشتند.^۳

۷. حوادث پس از ترور تا شهادت

سفارش نسبت به قاتل

پس از ترور امام علی علیه السلام ابن ملجم را گرفته و نزد علی علیه السلام آوردند. فرمود: خوراکش را خوب و بسترش را نرم کنید. اگر زنده ماندم، من صاحب اختیار خون خویشم، یا عفو می کنم یا قصاص، و اگر مُردم، او را به من ملحق کنید و تجاوز از حد نکنید که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد.^۴

او از قاتل خویش احوالپرسی کرد و به اهل خانه می فرمود: آیا برای اسیرتان غذا فرستادید؟^۵ امام حسن علیه السلام ظرف شیری به حضرت امیر علیه السلام داد. اندکی از آن نوشید. سپس آن را از دهانش دور

۱ . بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۱.

۲ . دانش نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۲۶۱.

۳ . همان.

۴ . همان، ص ۲۷۱.

۵ . همان، ص ۲۷۲.

ساخت و فرمود: نزد اسیرتان ببرید.

سپس به حسن علیه السلام فرمود: فرزندم! به حقی که بر تو دارم، قَسَمَت می‌دهم که آب و غذایش را خوب قرار دهید و تا لحظه مرگ من، با او مدارا کنید. از آن چه خود می‌خوری و می‌نوشی به او هم بخوران و بنوشان تا برتر از او باشی. در آن هنگام شیر نزد ابن ملجم بردند و آن چه را امیرمؤمنان علیه السلام درباره او گفته بود، به او خبر دادند.^۱

تاریخ طبری از اسماعیل بن راشد روایت کرده: علی علیه السلام فرمود: آن مرد (ابن ملجم) را بیاورید. او را نزد علی علیه السلام آوردند. سپس فرمود: ای دشمن خدا! آیا به تو نیکی نکرده بودم؟ گفت: چرا.

فرمود: پس چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟

گفت: چهل روز تیغ خود را تیز کردم و از خدا خواستم که با آن، بدترین خلقش کشته شود!

حضرت فرمود: جز این نمی‌بینم که با همین تیغ کشته می‌شوی و تو را نمی‌بینم، جز این که از بدترین خلق خدایی.^۲

وداع و وصیت

عمر بن تمیم و عمرو بن ابی‌بکار گویند: چون علی علیه السلام ضربت خورد، همه پزشکان کوفه را برای او گرد آوردند، هیچ کدام از آنان از اثیر بن عمرو بن هانی نسبت به جراحت او داناتر نبود. او طبیب مداواگر و صاحب کرسی بود و جراحت‌ها را درمان می‌کرد. چون اثیر به زخم امیرمؤمنان علیه السلام نگاه کرد، ریه‌ی گرم گوسفندی طلبید و از آن رگی بیرون کشید و آن را در شکاف زخم گذاشت، سپس بیرون آورد که سفیدی مغز بر آن بود. گفت: ای امیرمؤمنان علیه السلام وصیت خود را بکن. ضربت دشمن خدا به مغز سرت رسیده است.^۳

محمد بن حنفیه می‌گوید: چون شب بیست و یکم شد و شب تاریک گشت، پدرم فرزندان و خانواده خود را جمع کرد و با آنان خداحافظی نمود. سپس آب و غذا آوردیم، چیزی ننوشید. به لب‌هایش نگاه کردیم به ذکر خدا مشغول بود. پیشانی‌اش عرق می‌کرد و او با دست خود آن را پاک می‌کرد. گفتیم: پدر! می‌بینم که دست بر پیشانی می‌کشی.

۱. همان، ص ۲۷۳.

۲. همان، ص ۲۷۴.

۳. همان، ص ۲۷۵.

فرمود: پسر من! از جدت پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: هر گاه مرگ مؤمن فرا رسد و وفاتش نزدیک شود، پیشانی‌اش عرق کند و مثل لؤلؤ تر و تازه می‌شود و ناله‌اش آرام می‌گیرد.

سپس فرمود: ای ابو عبدالله! ای عون! سپس همه فرزندان، کوچک و بزرگ را به اسم، یکی پس از دیگری صدا زد. با همه خداحافظی می‌کرد و می‌فرمود: خداوند، جانشین من بر شما خواهد بود. از شما خداحافظی می‌کنم و آنان می‌گریستند.

حسن رضی الله عنه گفت: پدر! چه چیز تو را به گفتن این سخنان واداشت؟

فرمود: پسر من! یک شب پیش از این حادثه، جدت پیامبر خدا را در خواب دیدم. به او از این خواری و آزاری که از امتش کشیدم، شکایت کردم. فرمود: نفرینشان کن. گفتم: خداوند! بدتر از مرا به جای من در میان آنان جایگزین کن و بهتر از اینان را برای من برگزین. به من فرمود: خداوند دعایت را پذیرفت. سه روز دیگر تو را پیش ما می‌آورد. سه روز گذشته است. ای ابو محمد! و ای ابو عبدالله! سفارش به نیکی می‌کنم. شما از منید و من از شما میم.

سپس فرمود: ای ابو محمد! ای ابو عبدالله! گویا می‌بینم که از همین جا فتنه‌ها بر شما سر بر می‌آورد. پس صبر کنید تا خدا داوری کند که او بهترین داوران است.

سپس فرمود: ای ابو عبدالله! تو شهید این امتی. بر تو باد تقوای الهی و صبر بر آزمون خدا.

پس ساعتی از هوش رفت و به هوش آمد و فرمود: این پیامبر خداست و عمویم حمزه و برادر من جعفر و یاران پیامبر خدا رضی الله عنهم و همه می‌گویند: «برای آمدن نزد ما بشتاب. ما مشتاق توایم.»

سپس چشمانش را به چهره همه خانواده‌اش گرداند و فرمود: از همه شما خداحافظی می‌کنم. خدا همه شما را پشتیبانی و نگاه‌داری کند. خداوند، جانشین من در میان شماست و در جانشین بودن، خداوند برایتان بس است.

سپس فرمود: و علیکم السلام، ای فرشتگان الهی!

سپس این آیات را خواند: «لِيُثَلِّ بِهَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ»^۱ پس برای چنین پاداشی، عمل کنندگان عمل کنند. «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»^۲ خداوند با کسانی است که پرهیزگاری داشتند و آنان که نیکوکارند.»

۱. صافات، آیه ۶۱.

۲. نحل، آیه ۱۲۸.

و پیشانی‌اش عرق کرد، در حالی که بسیار ذکر خدا می‌گفت و پیوسته و بسیار خدا را یاد می‌کرد و شهادتین می‌گفت. سپس رو به قبله شد، چشمانش را بست، دست‌ها و پاهایش را دراز کرد و گفت: «أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و أشهد ان محمداً عبده و رسوله». سپس جان داد.^۱

۸. خاک‌سپاری امیرالمؤمنین (ع)

ام کلثوم دختر امام علی (ع) می‌گوید: آخرین سخن پدرم به برادرانم این بود که فرمود: پسرانم! اگر مُردم، مرا غسل دهید؛ سپس با بُردی که با آن پیامبر خدا (ص) و فاطمه (ع) را خشک کردید، مرا هم خشک کنید؛ آن‌گاه مرا حنوط کنید و در تابوتم قرار دهید؛ سپس منتظر بمانید تا وقتی که جلوی تابوت بلند شد، شما عقب آن را بلند کنید.

ام کلثوم می‌گوید: من هم برای تشییع جنازه‌ی پدرم بیرون رفتم، تا آن که به منطقه‌ی پشتِ عزی رسیدیم، که جلوی تابوت ایستاد و ما عقب آن را پایین آوردیم. آن‌گاه حسن (ع) بُردی را که با آن پیامبر خدا (ص) و فاطمه (ع) را خشک کرده بودند، بیرون آورد و امیرمؤمنان (ع) را با آن خشک کرد. آن‌گاه کلنگ را گرفت و ضربه‌ای زد. قبری در میان ضریحی شکافته شد و ناگاه، قطعه‌ی ساجی پیدا شد که بر آن نوشته شده بود: «به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، این قبری است که نوح پیامبر برای علی، وصی پیامبر، هفتصد سال پیش از توفان آماده ساخته است.»

ام کلثوم گفت: قبر شکافته شد. نمی‌دانم سرورم در زمین نهاده شد یا به آسمان برده شد؟ آن‌گاه صدایی را شنیدم که چنین تسلیت‌مان می‌گفت: «خداوند عزای شما را درباره‌ی سرورتان و حجت خدا بر خلق، نیک گرداند!»^۲

لوط بن یحیی از اساتیدش روایت کرده: چون امیرمؤمنان (ع) به خاک سپرده شد، صعصعه بن صوحان کنار قبر ایستاد، دست بر دلش نهاد و با دست دیگری خاک برمی‌داشت و بر سر خود می‌ریخت. آن‌گاه گفت: پدر و مادرم فدایت، ای امیرمؤمنان! سپس گفت: گوارایت باد ای علی! پاک به دنیا آمدی، صبر تو نیرومند و جهاد تو عظیم بود و با فکر خویش به پیروزی رسیدی و تجارتت سودآور بود. به دیدار آفریدگارت رفتی و خداوند هم با بشارت تو را پذیرفت و فرشتگان تو را در برگرفتند. در جوار پیامبر (ص) آرمیدی. خداوند هم با این جوار و همسایگی تو را کرامت بخشید. به رتبه برادرت مصطفی پیوستی و از

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰؛ دانش‌نامه امیرالمؤمنین، ج ۷، ص ۲۹۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۱۶.

جام او سرشار نوشیدی. از خدا می‌خواهم که بر ما منت نهد که پیرو تو باشیم و به سیره‌ی تو عمل کنیم و با دوستان دوستی کنیم و با دشمنان دشمن باشیم و ما را در زمره دوستان برانگیزد.

... به خدا سوگند، زندگانی‌ات کلیدهای خیر و قفل‌های شر بود و امروز که شهید شدی، کلید بدی و قفل نیکی‌هاست. اگر مردم سخنت را می‌پذیرفتند از بالا و زیر پایشان از نعمت‌های الهی می‌خوردند، اما آنان دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

آن‌گاه به شدت گریست و همه‌ی همراهانش را گریاند.^۱



فصل سیزدهم

شب‌های قدر

(شب نوزدهم، بیست و یکم،

و بیست و سوم ماه رمضان)

شب قدر، شب بزرگ‌ترین اتفاق ملکوتی بر روی کره خاکی است؛ شبی که قرار است تقدیر آسمانی یک سال انسان رقم بخورد؛ شبی که قرار است اولیاء الهی شاهد فرود آمدن روح و فرشته‌های الهی باشند تا انسان جایگاه و قدر خود را بازیابد و در سایه لطف خدا و در پناه قرآن و همراهی اولیاء الهی، سال معنوی خود را آغاز کند.

بهره‌مندی و استفاده شایسته از این شب‌های پربرکت، بدون آگاهی از فضیلت و آشنایی با ویژگی آن‌ها ممکن نیست. بهترین و مطمئن‌ترین راه معرفت این شب‌های نورانی، مراجعه به آیات و روایات است. در روایات فراوانی فضیلت و ویژگی شب‌های قدر بیان شده است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود و در بخشی دیگر روایاتی در مورد زمان شب قدر ارائه می‌گردد.

۱. فضیلت شب‌های قدر

آیات قرآن

۱- «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ؛^۱ ماه رمضان، ماهی که قرآن در آن نازل شده است، تا هدایتی برای مردم و نشانه‌هایی روشن از هدایت و جدایی حق از باطل باشد.»

۲- «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ؛^۲ فرشتگان را با روح، به فرمان خویش، بر هر کس از بندگانش که بخواهد، نازل می‌کند که بیم دهید، که معبودی جز من نیست. پس از من پروا کنید.»

۳- «حَمِّ * وَ الْكِتَابِ الْمُسَبِّحِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ * فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ * أَمْراً مِنْ

۱. بقره، آیه ۱۸۵.

۲. نحل، آیه ۲.

عِنْدَنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ^۱؛ حم، سوگند به کتاب روشن گر، همانا ما آن را در شبی خجسته نازل کردیم، و همانا ما بیم دهندگان بودیم.

در آن شب هر کار حکمت آمیزی فیصله داده می شود. فرمانی از سوی ماست، و ما فرستنده [ی فرستادگان] هستیم.»

۴- «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ * تَنْزِيلُ الْمَلَكِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ * سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ»^۲ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو چه دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب فرشتگان و روح، به فرمان پروردگارشان در پی هر کاری فرود می آیند. آن شب تا دمیدن سپیده ایمن است.»

روایات

۱- رسول اکرم ﷺ فرمود: «شَهْرُ رَمَضَانَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ سَيِّدَةُ اللَّيَالِي»^۳ ماه رمضان، سرور ماههاست و شب قدر، سرور شبهاست.»

۲- رسول اکرم ﷺ فرمود: «بُفِّحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاوَاتِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فَمَا مِنْ عَبْدٍ يُصَلِّي فِيهَا إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ بِكُلِّ سَجْدَةٍ سَجْرَةً فِي الْجَنَّةِ لَوْ يَسِيرُ الرَّكْبُ فِي ظِلِّهَا مِائَةَ عَامٍ لَا يَقْطَعُهَا وَ بِكُلِّ رَكْعَةٍ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ مِنْ دُرٍّ وَ يَاقُوتٍ وَ زَبْرُجَدٍ وَ لَوْلُؤٍ وَ بِكُلِّ آيَةٍ تَاجًا مِنْ تِجَانِ الْجَنَّةِ»^۴ در شب قدر، درهای آسمان گشوده می شوند؛ پس هیچ بندهای نیست که در آن شب نماز بخواند، مگر آن که خداوند برای هر سجده اش درختی در بهشت برای او قرار می دهد؛ که اگر سواره صد سال در سایه ی آن راه بپیماید، به پایانش نمی رسد، و برای هر رکعت، خانه ای از دُرّ و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ قرار می دهد و برای قرائت هر آیه، تاجی از تاج های بهشتی قرار می دهد.»

۳- رسول اکرم ﷺ فرمود:

«قَالَ مُوسَى ﷺ: إِلَهِي أُرِيدُ قُرْبَكَ. قَالَ: قُرْبِي لِمَنْ اسْتَيْقِظَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ.

قَالَ: إِلَهِي أُرِيدُ رَحْمَتَكَ. قَالَ: رَحْمَتِي لِمَنْ رَجَمَ الْمَسَاكِينَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ.

قَالَ: إِلَهِي أُرِيدُ الْجَوَارِ عَلَى الصَّرَاطِ. قَالَ: ذَلِكَ لِمَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

۱. دخان، آیات ۵ - ۱.

۲. قدر، آیات ۵ - ۱.

۳. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۵۴.

۴. همان، ج ۹۵، ص ۱۴۵.

قَالَ: إِلَهِي أُرِيدُ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ وَتِمَارِهَا. قَالَ: ذَلِكَ لِمَنْ سَبَّحَ تَسْبِيحَةً فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

قَالَ: إِلَهِي أُرِيدُ النِّجَاةَ مِنَ النَّارِ. قَالَ: ذَلِكَ لِمَنْ اسْتَعْفَرَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

قَالَ: إِلَهِي أُرِيدُ رِضَاكَ. قَالَ: رِضَايَ لِمَنْ صَلَّى رُكْعَتَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ؛^۱

موسی علیه السلام گفت: خدایا! نزدیکی و قرب به تو را می‌خواهم. خدای تعالی فرمود: نزدیکی به من برای کسی است که شب قدر بیدار بماند.

گفت: خدایا! رحمت تو را می‌خواهم. فرمود: رحمت من برای کسی است که در شب قدر، بر بینویان دلسوزی کند.

گفت: خدایا! عبور از صراط را می‌خواهم. فرمود: آن برای کسی است که در شب قدر، صدقه بدهد.

گفت: خدایا! درختان و میوه‌های بهشتی می‌خواهم. فرمود: آن برای کسی است که در شب قدر، تسبیح بگوید.

گفت: خدایا! رهایی از آتش را می‌خواهم. فرمود: آن برای کسی است که در شب قدر، آمرزش بخواهد و استغفار کند.

گفت: خدایا! خرسندی تو را می‌خواهم. فرمود: خرسندی من برای کسی است که در شب قدر، دو رکعت نماز بخواند.»

۴- عَنْ حُمْرَانَ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ) قَالَ: نَعَمْ هِيَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ، وَ هِيَ فِي كُلِّ سَنَةٍ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْعَشْرِ الْوَاخِرِ، فَلَمْ يُنْزَلِ الْقُرْآنُ إِلَّا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) قَالَ: يُفْقَرُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ أَوْ طَاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ أَوْ مَوْلُودٍ أَوْ أَجَلٍ أَوْ رِزْقٍ فَمَا قَدَّرَ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ وَ قُضِيَ فَهُوَ مِنَ الْمَحْتَمِومِ وَ اللَّهُ فِيهِ الْمَشِيئَةُ.

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) أَيُّ شَيْءٍ عَنَى بِهَا؟

قَالَ: الْعَمَلُ الصَّالِحُ فِيهَا مِنَ الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ أَنْوَاعِ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ وَ لَوْلَا مَا يُضَاعَفُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ لَمَا بَلَّغُوا وَ لَكِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يُضَاعِفُ لَهُمُ الْحَسَنَاتِ؛^۲ حمران می‌گوید: از امام باقر علیه السلام درباره‌ی سخن خداوند: «همانا ما آن را در شبی خجسته نازل کردیم» پرسیدم. فرمود: آری، آن، شب قدر

۱. همان.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۱۹.

است و آن، در هر سال، در ماه رمضان و در دهه‌ی آخر است. قرآن، جز در شب قدر نازل نشده است. خداوند فرموده است: «در آن شب، هر کار حکمت‌آمیزی فیصله داده می‌شود.» در آن شب، هر چیز نیک و بدی که در آن سال تا سال آینده خواهد شد و هر طاعت یا معصیتی، یا هر نوزاد یا مرگ یا روزی، تقدیر می‌یابد. پس آن چه در شب قدر مقدر و حتمی می‌شود، قطعی است و خداوند می‌تواند در آن‌ها، آن گونه که بخواهد، عمل کند.

به امام گفتم: مقصود از «شب قدر، بهتر از هزار ماه است» چیست؟

فرمود: در آن شب، کار خوب، مانند نماز و زکات و خوبی‌های گوناگون، بهتر از کار در هزار ماهی است که شب قدر در آن‌ها نباشد و اگر چنین نبود که خداوند بر پاداش مؤمنان می‌افزاید، به آن نمی‌رسیدند، اما خداوند بر حسنات آنان می‌افزاید.»

۵- حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «قَلْبُ شَهْرِ رَمَضَانَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ؛ شب قدر، قلب ماه رمضان است.»

۲. ویژگی‌های شب قدر

تقدیر یک سال

۱- امام علی علیه السلام: «سَلُوا اللَّهَ الْحَجَّ فِي لَيْلَةِ سَبْعِ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ فِي تِسْعِ عَشْرَةَ وَ فِي إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَ فِي ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ مِنْهُ فَإِنَّهُ يُكْتَبُ الْوَفْدُ فِي كُلِّ عَامٍ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ فِيهَا كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: (يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛^۱ در شب‌های هفدهم، نوزدهم، بیست‌ویکم، و بیست‌وسوم از ماه رمضان، از خداوند حج طلب کنید، چرا که حاجیان هر سال، در شب قدر معین می‌شوند و همان گونه که خدا فرموده است: «در آن شب، هر کار حکمت‌آمیزی فیصله داده می‌شود.»

۲- امام باقر علیه السلام: «فِي قَوْلِ اللَّهِ: (وَلَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا) قَالَ: إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ كُتُبًا مَرْمُومَةً - يُقَدَّمُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخَّرُ مَا يَشَاءُ، فَإِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهَا كُلَّ شَيْءٍ يَكُونُ إِلَى لَيْلَةٍ مِثْلِهَا. فَذَلِكَ قَوْلُهُ (وَلَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا) إِذَا أَنْزَلَهُ وَ كَتَبَهُ كُتَابَ السَّمَاوَاتِ وَ هُوَ الَّذِي لَا يُؤَخَّرُهُ؛^۲ امام باقر علیه السلام درباره‌ی این آیه: «وقتی مرگ کسی فرا رسید، خداوند آن را به تأخیر نمی‌اندازد» فرمود: نزد خداوند نامه‌های نوشته شده‌ای است

۱. همان، ج ۵۵، ص ۳۷۶.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۹.

۳. همان، ص ۱۳.

که از آن‌ها آنچه را بخواهد، جلو یا عقب می‌اندازد. چون شب قدر فرا رسد، خداوند هر چه را تا شب قدر آینده خواهد شد، مقدر می‌کند. این همان سخن خداست که: «وقتی مرگ کسی فرا رسد، خداوند آن را به تأخیر نمی‌اندازد»، یعنی وقتی مرگ کسی را مقدر کرد و نویسنده‌های آسمان‌ها آن را نگاهشند، دیگر آن را عقب نمی‌اندازد.»

۳- امام صادق علیه السلام: «اللَّيْلَةُ الَّتِي يُفْرَقُ فِيهَا (كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) يَنْزِلُ فِيهَا مَا يَكُونُ فِي السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ، أَوْ رِزْقٍ أَوْ أَمْرٍ، أَوْ مَوْتٍ أَوْ حَيَاةٍ، وَ يُكْتَبُ فِيهَا وَفْدُ مَكَّةَ. فَمَنْ كَانَ فِي تِلْكَ السَّنَةِ مَكْتُوبًا، لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَحْسِبَ وَ إِنْ كَانَ قَفِيرًا مَرِيضًا، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا مَكْتُوبًا لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُحْجَّ وَ إِنْ كَانَ غَنِيًّا صَحِيحًا؛^۱ شبی که در آن، هر کار حکمت‌آمیزی فیصله داده می‌شود؛ هر چه در طول سال تا شب قدر آینده خواهد شد از خیر یا شر، یا روزی یا هر کاری، یا مرگ و زندگی، فرو فرستاده می‌شود. در آن شب، کاروانیان مکه، نوشته می‌شوند. از حاجیان آن سال، هر کس نوشته شده باشد، نمی‌تواند به مکه نرود، هر چند تهی‌دست و بیمار باشد، و هر کس حج او مقدر نباشد، نمی‌تواند حج بگذارد، هر چند ثروتمند و تن‌درست باشد.»

۴- امام رضا علیه السلام: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ وَ فِيهِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ الَّتِي هِيَ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ، وَ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ وَ هِيَ رَأْسُ السَّنَةِ، يُقَدَّرُ فِيهَا مَا يَكُونُ فِي السَّنَةِ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ، أَوْ مَصْرَفَةٍ أَوْ مَنَفَعَةٍ، أَوْ رِزْقٍ أَوْ أَجَلٍ، وَ لِذَلِكَ سَمِّيَتْ لَيْلَةُ الْقَدْرِ؛^۲ ماه رمضان... در این ماه، شب قدر است که از هزار ماه بهتر است. در آن شب، هر کار حکمت‌آمیزی فیصله داده می‌شود و در آن، آغاز سال است و هر خیر و شر، یا زیان و سود، یا روزی و یا مرگی که در آن سال خواهد بود، در آن شب، تقدیر می‌یابد، از این رو آن شب، «شب قدر» نامیده شده است.»

آغاز و پایان سال

۱- امام صادق علیه السلام: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ هِيَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ هِيَ آخِرُهَا؛^۳ شب قدر، آغاز سال و پایان آن است.»

۲- امام صادق علیه السلام: «رَأْسُ السَّنَةِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ يُكْتَبُ فِيهَا مَا يَكُونُ مِنَ السَّنَةِ إِلَى السَّنَةِ؛^۴ سر سال، شب قدر است. در آن شب، آنچه از این سال تا سال آینده خواهد شد، نوشته می‌شود.»

۱. همان، ج ۹۵، ص ۱۴۲.

۲. همان، ج ۹۳، ص ۳۷۰.

۳. همان، ج ۹۴، ص ۱۶.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۱۶ و ماه خدا، ج ۲، ص ۷۵۴.

اختصاص به امامان معصوم علیهم‌السلام

۱- رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «آمِنُوا بِلَيْلَةِ الْقَدْرِ إِنَّهَا تَكُونُ - لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ لِوَلَدِهِ الْأَخَدِ عَشَرَ مِنْ بَعْدِي؛^۱ به شب قدر ایمان بیاورید؛ آن شب، پس از من، از آن علی بن ابی‌طالب و فرزندان یازده‌گانه‌ی اوست.»

۲- حضرت امام جواد علیه‌السلام: «أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام قَالَ لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرٌ السَّنَةِ، وَلِذَلِكَ الْأَمْرِ وُلَاةٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: أَنَا وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ صُلَيْبِ أُمَّتِي مُحَمَّدُونَ؛^۲ امیرمؤمنان علیه‌السلام به ابن عباس فرمود: شب قدر، در هر سال هست. در آن شب، برنامه‌ی سال فرود می‌آید و پس از پیامبر خدا، آن برنامه را عهده دارانی است.

ابن عباس گفت: آنان کیان‌اند؟ حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: من و یازده نفر از فرزندان من، پیشوایانی که از عالم غیب با آنان سخن گفته می‌شود.»

۳- امام باقر علیه‌السلام: «يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ خَاصُّوا بِسُورَةِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ تَفْلُحُوا، فَوَ اللَّهِ إِنَّهَا لِحُجَّةِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى الْخَلْقِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وَ إِنَّهَا لَسَيِّدَةُ دِينِكُمْ، وَ إِنَّهَا لَعَايَةُ عَلِمْنَا. يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ خَاصُّوا بِهِ (حم وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ) فَإِنَّهَا لَوْلَاةِ الْأَمْرِ خَاصَّةٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؛^۳ ای گروه شیعه! با سوره‌ی «انا انزلناه» [با مخالفان] مخاصمه کنید تا چیره شوید. به خدا سوگند که این سوره، پس از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گواه و حجت خدا بر مردم است و این سوره، سرور آیین شما و نهایت دانش ماست.

ای گروه شیعه! با آیات (حم) * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ) مخاصمه کنید، که این آیات، ویژه پیشوایان الهی پس از پیامبر خداست.»

۴- «عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام: أَرَأَيْتَ مَنْ لَمْ يُفَرِّ بِمَا يَأْتِيكُمْ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كَمَا ذُكِرَ وَ لَمْ يَجْعَدْهُ؟ قَالَ: أَمَّا إِذَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ مِمَّنْ يَتَّقُ بِهِ فِي عَلِمْنَا فَلَمْ يَتَّقُ بِهِ فَهُوَ كَافِرٌ وَ أَمَّا مَنْ لَمْ يَسْمَعْ ذَلِكَ فَهُوَ فِي عُذْرٍ حَتَّى يَسْمَعَ ثُمَّ قَالَ علیه‌السلام: (يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛^۴ عمر بن یزید: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: وضع کسی که به آنچه در شب قدر به شما می‌رسد، باور ندارد و آن را انکار هم نمی‌کند، چگونه است؟

فرمود: اگر به وسیله‌ی کسی که در دانش ما مورد اطمینان اوست، حجت بر او تمام شده باشد و او

۱. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۵.

۲. همان.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۴۹ و ماه خدا، ج ۲، ص ۷۵۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۲۱.

اطمینان نکند، او کافر است؛ اما اگر کسی آن را نشنیده است، معذور است، تا آن که بشنود. سپس فرمود: «به خدا ایمان دارد و از مؤمنان می پذیرد».

نزول فرشتگان بر امام زمان علیه السلام

۱- حضرت امام باقر علیه السلام : «لَا تَخْفَى عَلَيْنَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُطَوِّفُونَ بِهَا فِيهَا؛^۱ شب قدر بر ما پوشیده نمی ماند. فرشتگان در آن شب، گرد ما می چرخند.»

۲- «قِيلَ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام تَعْرِفُونَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ؟ فَقَالَ: وَ كَيْفَ لَا نَعْرِفُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَ الْمَلَائِكَةُ يُطَوِّفُونَ بِهَا فِيهَا؛^۲ به امام باقر علیه السلام گفتند: شب قدر را می شناسید؟ فرمود: چگونه شب قدر را نشناسیم، در حالی که فرشتگان در آن شب بر گرد ما می چرخند؟!»

۳- تفسیر قمی: «قَوْلُهُ تَعَالَى: (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا) قَالَ: تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ رُوحُ الْقُدْسِ عَلَى إِمَامِ الزَّمَانِ، وَ يَدْفَعُونَ إِلَيْهِ مَا قَدْ كَتَبُوهُ مِنْ هَذِهِ الْأُمُور؛^۳ تفسیر قمی درباره ی این آیه که «در آن شب، فرشتگان و روح فرود می آیند»، فرمود: فرشتگان و روح القدس بر امام زمان فرود می آیند و آنچه را از کارها نوشته اند، به وی تحویل می دهند.»

۳. زمان شب قدر

روایات درباره ی این پرسش که شب قدر کدام شب است؟ متعدد و متفاوت است. در برخی روایات شب قدر در دهه ی آخر ماه رمضان دانسته شده و به شب خاصی اشاره نشده است؛ در برخی دیگر هر سه شب نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم شب های قدر دانسته شده است. تعدادی از روایات شب قدر را مردد بین دو شب بیست و یکم و بیست و سوم عنوان کرده و چند روایت هم شب بیست و سوم را شب قدر معین کرده است. روایاتی نیز داریم که برای هر سه شب نقش در سرنوشت قائل است و فرموده هر کدام از سه شب تأثیر خاصی در تقدیرات انسان دارد. در همین روایات بیان شده است که پوشیده بودن شب قدر، و توجه و رعایت هر سه شب به سود بندگان است.

۱. همان، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۴.

۳. همان.

شب قدر در دهه آخر

۱- رسول اکرم ﷺ: «تَحَرُّوا لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ مِنْ رَمَضَانَ؛^۱ شب قدر را در دهه‌ی آخر ماه رمضان بجوید.»

۲- علی ؑ: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فَقَالَ: التَّمِسُوهَا فِي الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؛^۲ از پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی شب قدر پرسیدند. فرمود: آن را در دهه‌ی آخر ماه رمضان بجوید.»

۳- «عَنْ حُمْرَانَ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ ؑ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ) قَالَ: نَعَمْ لَيْلَةَ الْقَدْرِ، وَ هِيَ فِي كُلِّ سَنَةٍ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ؛^۳ حمران از امام باقر ؑ درباره‌ی آیه: «همانا آن را در شبی خجسته نازل کردیم»، پرسید. فرمود: آری، آن، شب قدر است. آن شب در هر سال، در ماه رمضان و در دهه‌ی آخر آن است.»

شب‌های نوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم

۱- باقر ؑ: «إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَتَحَرَّى لَيْلَةَ الْقَدْرِ، لَيْلَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ وَ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ وَ ثَلَاثَ وَ عَشْرِينَ؛^۴ همانا علی ؑ شب قدر را در شب نوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم می‌جست.»

۲- «عَنْ حَسَّانَ بْنِ أَبِي عَلِيٍّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ؑ عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ. قَالَ: أَطْلُبُهَا فِي تِسْعَ عَشْرَةَ، وَ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ، وَ ثَلَاثَ وَ عَشْرِينَ؛^۵ از امام صادق ؑ درباره‌ی شب قدر پرسیدم. فرمود: آن را در شب نوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم بجوی.»

شب‌های بیست و یکم، و بیست و سوم

۱- «عَنْ زُرَّارَةَ عَنِ الْإِمَامِ الْبَاقِرِ ؑ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ. قَالَ: هِيَ لَيْلَةُ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ أَوْ ثَلَاثَ وَ عَشْرِينَ. قُلْتُ: أَلَيْسَ إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ؟ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي بِهَا. فَقَالَ: وَ مَا عَلَيْكَ أَنْ تَفْعَلَ خَيْرًا فِي لَيْلَتَيْنِ؟؛^۶ زراره می‌گوید: از امام باقر ؑ درباره‌ی شب قدر پرسیدم. فرمود: شب بیست و یکم یا بیست و سوم است. گفتم:

۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۱۰ و ماه خدا، ج ۲، ص ۷۷۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۰.

۳. همان، ص ۱۹.

۴. ماه خدا، ج ۲، ص ۷۷۶.

۵. همان.

۶. همان.

مگر شب قدر، یک شب نیست؟ فرمود: آری. گفتیم: پس آن را به من خبر ده. فرمود: چه عیبی دارد که در دو شب، کار خیر انجام دهی؟

۲ - «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَفْصَةَ التَّمَالِيّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ أَبُو بَصِيرٍ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! اللَّيْلَةُ الَّتِي يُرْجَى فِيهَا مَا يُرْجَى؟ فَقَالَ عليه السلام: فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ أَوْ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ. قَالَ: فَإِنْ لَمْ أَفَوْ عَلَى كَلْتَيْهِمَا؟ فَقَالَ عليه السلام: مَا أَيْسَرُ لَيْلَتَيْنِ فِيمَا تَطْلُبُ! عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ مَيَّ غَوَيْدَ: نَزَدَ إِمَامَ صَادِقٍ عليه السلام بُوَدِمَ. أَبُو بَصِيرٍ بِهِ إِمَامٌ عليه السلام كَقَالَ: فِدَايْتُ شَوْمًا! شَيْءٌ كَمَا فِي أَنَّ شَبَّ أَمِيدٍ [بِهِ أَمْرُزْش] مَيَّ رُوْدَ، كَدَامَ اسْتِ؟ فَرَمُوْدَ: دَرِ شَبِّ بِيَسْتِ وَيَكِمَ، يَأْ شَبَّ بِيَسْتِ وَسُوْمَ اسْتِ. كَقَالَ: اِغْرُ تَتَوَانِسْتَمُ هَرُ دُو شَبِّ رَأِ بِيْدَارَ بَمَانِمَ؟ فَرَمُوْدَ: دَرِ مَوْرِدِ أَنْجَحَ مَيَّ جَوِيَّ، دُو شَبِّ، بَسِيَارَ أَسَانَ اسْتِ.

شب بیست و سوم

۱ - حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ ثَلَاثٌ وَعِشْرِينَ»^۲ شب قدر، شب بیست و سوم است.

۲ - «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَجُلٌ مِنْ جُهَيْنَةَ. فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ لِي إِبِلًا وَعَنَمًا وَعِلْمَةً، فَأُحِبُّ أَنْ تَأْمُرَنِي لَيْلَةً أَذْخُلُ فِيهَا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فَأَشْهَدَ الصَّلَاةَ. فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَسَارَهُ فِي أُذُنِهِ. فَكَانَ الْجُهَيْنِيُّ إِذَا كَانَتْ لَيْلَةُ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ دَخَلَ بِإِبِلِهِ وَعَنَمِهِ وَأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَعِلْمَتِهِ، فَبَاتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فِي الْمَدِينَةِ، فَإِذَا أَصْبَحَ خَرَجَ بِمَنْ دَخَلَ بِهِ فَرَجَعَ إِلَى مَكَانِهِ»^۳ امام باقر عليه السلام فرمود: مردی از قبیله «جهنیه» نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من شتران و گوسفندان و غلامانی دارم. دوست دارم مرا دستور دهی که یک شب را از ماه رمضان به مسجد بیایم و در نماز حاضر شوم. حضرت او را فرا خواند و در گوش او آهسته چیزی گفت. از آن پس، هر گاه شب بیست و سوم می شد، جهنی با شتران و گوسفندان و خانواده و فرزندان و غلامانش وارد می شد و شب را در مدینه می ماند و صبح که می شد، با خانواده و گوسفندان و شترانش به جای خود برمی گشت.»

۳ - «عَنْ سُفْيَانَ بْنِ السَّمْطِ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَفَرِّدُ لِي لَيْلَةَ الْقَدْرِ. قَالَ: لَيْلَةُ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ»^۴ سفیان بن شمط می گوید، به امام صادق عليه السلام گفتیم: شب قدر را در یک شب برایم معین کن. فرمود: شب بیست و سوم است.»

۱ . بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۲.

۲ . همان، ج ۹۵، ص ۱۶۰.

۳ . همان، ج ۹۴، ص ۹.

۴ . همان، ج ۹۵، ص ۱۵۹.

۴ - حضرت امام صادق علیه السلام: «لَيْلَةٌ ثَلَاثٌ وَعِشْرِينَ اللَّيْلَةَ الَّتِي فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ وَفِيهَا يُكْتَبُ وَقَدْ الْحَاجَّ وَ مَا يَكُونُ مِنَ السَّنَةِ إِلَى السَّنَةِ؛^۱ شب بیست و سوم، شبی است که در آن هر کار حکمت آمیزی فیصله می یابد. در آن شب گروه حاجیان و آنچه از این سال تا سال آینده خواهد شد، نوشته می شود.»

نقش سه شب در سرنوشت

۱- امام صادق علیه السلام: «فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ التَّقْدِيرُ وَ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ الْقَضَاءُ وَ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ إِبْرَامُ مَا يَكُونُ فِي السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ فِي حَلْفِهِ؛^۲ در شب نوزدهم ماه رمضان، تقدیر صورت می گیرد؛ در شب بیست و یکم، حتمی می شود و در شب بیست و سوم محکم سازی آنچه در طول سال تا سال آینده است، خواهد بود. خدای متعال و ستوده، حق دارد که درباره ی بندگان هر چه بخواهد انجام دهد.»

۲- امام صادق علیه السلام: «التَّقْدِيرُ فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ وَ الإِبْرَامُ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَ الإِمْضَاءُ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ؛^۳ مقدر شدن در شب نوزدهم است و محکم ساختن در بیست و یکم، و امضا و حتمی ساختن در شب بیست و سوم است.»

۳- «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ، وَ نَاسٌ يَسْأَلُونَهُ يَقُولُونَ: الأَرْزَاقُ تُقَسَّمُ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ؟

قَالَ: فَقَالَ: لَا وَ اللهُ مَا ذَاكَ إِلَّا فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ فَإِنَّ فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ يَلْتَقِي الْجَمْعَانِ وَ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ (يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) وَ فِي لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ يُمَضَى مَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَ هِيَ لَيْلَةُ الْقُدْرِ الَّتِي قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)

قَالَ: قُلْتُ مَا مَعْنَى قَوْلِهِ: يَلْتَقِي الْجَمْعَانِ؟

قَالَ: يَجْمَعُ اللهُ فِيهَا مَا أَرَادَ مِنْ تَقْدِيرِهِ وَ تَأْخِيرِهِ وَ إِرَادَتِهِ وَ قَضَائِهِ.

قَالَ: قُلْتُ فَمَا مَعْنَى يُمَضَى فِي ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ؟

قَالَ: إِنَّهُ يُفْرَقُ فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَ يَكُونُ لَهُ فِيهِ الْبَدَاءُ فَإِذَا كَانَتْ لَيْلَةُ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ أَمْضَاهُ فَيَكُونُ مِنَ

۱. همان، ج ۹۴، ص ۹.

۲. کافی، ج ۴، ص ۱۶۰ و ماه خدا، ج ۲، ص ۷۸۸.

۳. همان.

الْمُخْتَوِمِ الَّذِي لَا يَبْدُو لَهُ فِيهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى؛^۱ اسحاق بن عمار می گوید: مردم از امام صادق علیه السلام پرسیدند: آیا روزی ها در شب نیمه شعبان تقسیم می شود؟ حضرت فرمود: نه، به خدا آن نیست مگر در شب نوزدهم، و بیست و یکم، و بیست و سوم ماه رمضان. در شب نوزدهم، دو مجموعه به هم می رسند و در شب بیست و یکم «هر کار حکمت آمیزی فیصله می یابد» و در شب بیست و سوم آنچه از آن ها اراده الهی باشد، حتمی می شود و آن، شب قدری است که خداوند فرموده: «بهتر از هر ماه است.» گفتیم: معنای این که دو مجموعه به هم می رسند، چیست؟ فرمود: آنچه را خداوند می خواهد که جلو یا عقب بیندازد و آن را اراده و مقدر کند، در آن شب گرد می آورد. گفتیم: معنای این که آن را در شب بیست و سوم حتمی می سازد، چیست؟ فرمود: آن را در شب بیست و یکم فیصله می دهد، و گاهی برای او بداء (عوض شدن تصمیم) حاصل می شود، و چون شب بیست و سوم شود، آن را امضا می کند؛ پس آن از مقدرات حتمی خواهد شد که نظر خدای تعالی درباره ی آن بر نمی گردد.»

۴- «عَنِ ابْنِ عَرَّادَةَ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَخْبِرْنَا عَنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ؟ قَالَ: مَا أَخْلُو مِنْ أَنْ أَكُونَ أَعْلَمُهَا فَاسْتَرْعِلْتَهَا، وَ لَسْتُ أَشْكُ أَنَّ اللَّهَ إِنَّمَا يَسْتَرْعِلُهَا عَنْكُمْ نَظْرًا لَكُمْ، لِأَنَّكُمْ لَوْ أَعْلَمْتُمْوهَا عَمِلْتُمْ فِيهَا وَ تَرَكْتُمْ غَيْرَهَا وَ أَرَجُو أَنْ لَا تُخْطِئَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛^۲ به امیر مؤمنان علیه السلام گفتند: ما را از شب قدر آگاه کن. فرمود: خالی از این نیستم که آن را بدانم و از شما پنهان کنم. شک ندارم که خداوند برای کمک کردن و مهلت دادن به شما آن را از شما می پوشاند، چون اگر آن را به شما اعلام می کرد، در همان شب عمل می کردید و در غیر آن شب، عبادت را ترک می کردید. امید آن دارم که اگر خدا بخواهد، شب قدر را از دست ندهید.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۱۴۴.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۵.



فصل چهاردهم

جنگ نهروان
(بیست و پنجم ماه مبارک رمضان)

۱. زمینه جنگ نهروان

در بحبوحه‌ی درگیری در جنگ صفین، امام علی علیه السلام قرآنی به دست یکی از سپاهیان‌ش داد تا به سوی سپاه معاویه رفته، آنان را به حکمیت قرآن دعوت کند، اما سپاه شام او را کشتند. امام از معاویه خواست تا با یکدیگر مبارزه کنند، هر کدام پیروز شد، حکومت از آن او باشد، اما معاویه حاضر به پذیرش این پیشنهاد نشد.

در یکی از آخرین روزهای جنگ، نبرد چنان سخت شد که از نماز صبح آغاز شد و تا نیمه‌ی شب ادامه یافت. در تمام این مدت، مالک اشتر به کار تحریک و تحریض سپاه مشغول بود. این شب را «لیلة الهمیر» نامیدند.

مجدداً جنگ از نیمه شب آغاز شد و تا ظهر فردا ادامه داشت. امام ضمن خطبه‌ای فرمود: جز یک نفس از دشمن نمانده است.

معاویه و عمروعاص که کار را تمام شده می‌دیدند و احساس کردند که نمی‌توانند به سپاه شام امید چندانی داشته باشند، دست به حيله زدند. فردای لیلة الهمیر، که جنگ تا ظهر آن ادامه داشت، پانصد قرآن به سر نیزه‌های شامیان رفت. فریاد بلند بود که ای گروه عرب! به زنان و دختران خود بیندیشید؛ اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان ایستد؟

این اقدام سبب شد که کم‌کم این ندا در سپاه عراق شنیده شود که دشمن حکمیت قرآن را پذیرفته است و ما حق جنگ با آن‌ها را نداریم. امام علی علیه السلام به شدت در برابر این سخن ایستاد و اعلام کرد: این کار جز فریب چیزی نیست.

بالا گرفتن اختلاف میان سپاه امام کار را سخت کرد. امام احساس کرد که دیگر فرمانده نیست، بلکه این مردم هستند که دستان او را بسته و بر وی امیر شده‌اند. با این حال، امام برخاست و فرمود: من

سزاوارترین افراد برای پذیرفتن حکمیت کتاب خدا هستیم، اما معاویه و اصحابش، یاران دین و قرآن نیستند. من آن‌ها را بهتر از شما می‌شناسم. از کوچکی با آن‌ها بودم.

در این لحظه حدود بیست هزار نفر از سپاه عراق نزد امام آمدند و بدون آن که حضرت را «امیرالمؤمنین» خطاب کنند، از او خواستند حکمیت قرآن را بپذیرد. طایفه قراء که شماری از آنان در سلک خوارج درآمدند، در میان این افراد بودند. در این زمان «مالک اشتر» در خط مقدم، نزدیک لشکرگاه معاویه، مشغول جنگ بود. مخالفان جنگ از امام خواستند تا دستور دهد مالک اشتر برگردد. اشتر پیام داد: اکنون وقت بازگشت نیست. مخالفان گفتند: تو او را به ادامه جنگ واداشته‌ای. اگر اشتر بازنگردد تو را خواهیم کشت. این خبر سبب شد تا اشتر بازگشت و جنگ متوقف شد. امام علی علیه السلام ضمن نامه‌ای به معاویه، با قید این که ما می‌دانیم تو اهل قرآن نیستی، پذیرفتن حکمیت قرآن را یادآور شد.

در برابر معرفی عمروعاص از سوی معاویه، حضرت امیر علیه السلام می‌خواست مالک اشتر یا عبدالله بن عباس نماینده او باشد؛ اما آنانی که او را به حکمیت وادار کرده بودند، اصرار به معرفی ابوموسی اشعری داشتند. امام هر چند به دلیل مخالفت ابوموسی با وی در جنگ جمل، تمایل به این انتخاب نداشت، اما وقتی اصرار خود را برای تعیین ابن عباس یا اشتر بی‌مورد دید، فرمود: هر کاری می‌خواهید بکنید.

همان زمانی که قرار نامه‌ی تحکیم برای گروه‌های مختلف سپاه خوانده می‌شد، گروهی از سپاهیان فریاد زدند: «لا حکم الا لله» و گفتند: حکمیت تنها سزاوار خداوند است.

در راه بازگشت از صفین، مردم به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی مخالف حکمیت بودند و گروهی دیگر آنان را به جدایی از جماعت متهم می‌کردند. در نزدیکی کوفه، کم‌کم جماعتی از سپاه جدا شده و به منطقه‌ی «حروراء» در نیم فرسنگی کوفه رفتند.

پس از چندی تعدادی از خوارج به کوفه آمده و از حضرت خواستند تا ابوموسی را برای حکمیت نفرستد. امام فرمود: ما چیزی را که بپذیرفته‌ایم، نمی‌توانیم نقض کنیم.

آنان چند سؤال را نیز مطرح کردند: سؤال نخست این بود که چگونه امام رضایت داده است تا «رجال» در کار «دین» حکمیت کنند؟ سؤال دوم این بود که چرا امام راضی شد تا لقب خلافتی او یعنی «امیرالمؤمنین» از قرارنامه‌ی تحکیم حذف شود؟ آنان اعتقاد داشتند امام با این اقدام، «وصایت» را ضایع کرده است؛ سؤال سوم آن‌ها این بود که چرا امام پس از پیروزی بر ناکثین (اصحاب جمل) اجازه‌ی تقسیم غنائم را نداد؟ چگونه کشتن آن‌ها روا بود، اما گرفتن اموال آن‌ها حلال نبود؟

امام درباره‌ی حذف لقب «امیرالمؤمنین» به حذف عنوان «رسول الله» در صلح حدیبیه استناد کرد (در صلح حدیبیه نماینده مشرکین اصرار کرد تا در صلح‌نامه، عنوان «رسول الله» حذف شود و پیامبر خدا ﷺ پذیرفت. این جا نیز معاویه اصرار بر حذف عنوان «امیرالمؤمنین» برای حضرت علی ؑ کرد و او پذیرفت).

درباره‌ی حکمیت نیز فرمود: من از آغاز با این حکمیت مخالف بودم، بعد نیز به اجبار مردم به آن تن دادم و شرط کردم اگر آنان به کتاب خدا حکم کردند، به حکم آن‌ها پایبند باشم، زیرا در اصل ما حکمیت قرآن را پذیرفته‌ایم؛ نه حکمیت «رجال» را. به علاوه امام تصمیم خود را بر ادامه‌ی جنگ با شام پس از جمع‌آوری خراج اعلام کرد.

۲. از قاری بودن خوارج تا مارق شدن

در جامعه اسلامی افرادی بودند که به خوب خواندن قرآن مشهور بودند. آنان در جامعه از محبوبیت شایان توجهی برخوردار بودند، تا آنجا که گاه در تعیین مناصب عنوان «قاری» و از «قراء» بودن امتیازی به شمار می‌رفت.^۱

این افراد در گذرگاه زمان فزونی یافتند، آنان برای مشخص شدن خود، کلاه ویژه‌ای بر سر می‌نهادند که به آن «بُرُنُس» می‌گفتند و به این جهت «اصحاب برانس» نامیده شدند.

قراء در مکه، مدینه، شام و کوفه پراکنده بودند، اما بیشترین حضور آنان در کوفه بود. قراء غالباً در امور سیاسی شرکت نمی‌کردند، اما در زمان عثمان، انتقاد بر او را آغاز کردند. عثمان انتقاد و درشت‌گویی آنان را برنتابید و آنان را تبعید کرد. قراء نیز در خیزش برضد او و کشتنش شرکت کردند. قراء با این پیشینه فکری، سیاسی و اجتماعی، بخش قابل توجهی از سپاه مولا ؑ را شکل می‌دادند. آنان نیروهایی دلیر، بی‌باک و رزم‌آرا بودند. حضور آنان در سپاه حضرت امیر ؑ به گونه‌ای بود که پس از نابود شدنشان در جنگ نهروان، جای خالی آن‌ها در سپاه علی ؑ کاملاً مشهود بود.

هنگامی که معاویه غارت‌گری را آغاز کرد و امام ؑ هر چه سپاهیان خود را برای دفاع از مرزها و مبارزه با معاویه می‌شوراند، پاسخ نمی‌شنید، یکی از یاران امام ؑ گفت: «مَا أَحْوَجَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ؑ وَ مَنْ مَعَهُ إِلَى أَصْحَابِ التَّهْرَوَانِ!؛ چه قدر امیرمؤمنان به اصحاب نهروان، نیازمند بود.»

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹؛ دانش‌نامه امیرالمؤمنین ؑ، ج ۶، ص ۳۱۰.

آنان با این پیشینه قرآنی، متأسفانه همواره همراه با تندروی و افراط بودند. در جنگ صفین، حکمیت را بر حضرت امیر علیه السلام تحمیل کردند و با وجود هشدار حضرت، نیرنگ معاویه و عمروعاص را خوردند. قراء سطحی‌نگرِ ظاهرین به لحاظ پاسداشت حرمت قرآن، دست از نبرد برداشتند، اما پشت صحنه این نیرنگ را ندیدند و تا مرز تهدید به کشتن امام علیه السلام برای دست برداشتن از نبرد پیش رفتند.

امام علیه السلام به خاطر نفوذی که آنان در سپاه داشتند، راهی جز پذیرش زورگویی جاهلانه آنان نداشت؛ اما پس از عیان گشتن نیرنگ معاویه و پی‌بردن آنان به سطحی‌نگری و فریب خوردن خود، به جای جبران اشتباه گذشته، به تندروی و افراط در نادانی خود ادامه دادند و خطایی بزرگ‌تر را مرتکب شدند و به حضرت امیر علیه السلام گفتند: حکمیت موجب کفر بوده است و ما از آن توبه می‌کنیم و تو نیز چون کافر گشته‌ای باید توبه کنی و معاهده‌ی خود را با معاویه بر هم بزنی و جنگ را از سرگیری!

این چنین بود که آنان از عنوان قاری قرآن، به سبب بیماری افراط و تندروی، به مارقین و بیرون‌روندگان از دین رسیدند.

متأسفانه مهم‌ترین درد امروز جهان اسلام وجود همین افراد سطحی‌نگر و قشری مسلک است. در خارج کشور گروه‌های سلفی و وهابیت، بدون توجه به نیرنگ مستکبران و توطئه استکبار و جهان سلطه، همواره در پی از بین بردن وحدت جهان اسلام و تشتت مسلمانان هستند و به جای مبارزه جدی با سلطه فرهنگی و سیاسی دشمنان قسم خورده اسلام، به دنبال نزاع‌های بی‌حاصل مذهبی و فرقه‌ای هستند، و در داخل نیز افراد سطحی‌نگری هستند که به جای تمسک همه جانبه به اسلام ناب، فقط اسلام را در حفظ ظاهری برخی احکام می‌دانند و در مبارزه با ناهنجاری‌ها، فقط معلول‌ها را می‌بینند و علت‌ها را واکاوی و پیگیری نمی‌کنند.

۳. خبر دادن پیامبر از خوارج

نقش خوارج و پیامدهای فکری و کارهای آنان، آن قدر مهم است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بارها نسبت بدان تذکر داد و از آنان و ویژگی‌هایشان پیشاپیش خبر داد.

۱- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا گروهی در دین افراط کرده، از آن تجاوز می‌کنند، همان‌سان که تیر از هدف می‌گذرد.^۱

۱. دانش‌نامه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۳۴۴.

۲- ابوذر گفت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: همانا پس از من، از امتم گروهی خواهند بود که قرآن را قرائت می‌کنند، اما این قرائت از گلویشان در نمی‌گذرد و از دین بیرون می‌روند، مانند بیرون شدن تیر از هدف، و دیگر به دین باز نمی‌گردند. آنان بدترین مردم و بدترین موجودات هستند.^۱

۳- پیامبر خدا ﷺ: گروهی از مردم [از دین] کناره می‌گیرند و بیرون می‌روند، پس سزاوارترین افراد حق ایشان را می‌کشد.^۲

۴- ابوسعید خدری و انس بن مالک از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند: زود است که در امتم اختلاف و پراکندگی پدید آید. گروهی که خوب گفتارند و بدکردار؛ قرآن را قرائت می‌کنند و از استخوان گردنشان در نمی‌گذرد؛ از دین تجاوز می‌کنند، همان سان که تیر از هدف می‌گذرد و باز نمی‌گردد، مگر آن‌گاه که تیر به شکاف سر پیکان باز گردد [که محال است]. آنان بدترین مردم و بدترین موجوداتند. خوشا به حال آن کسی که ایشان را بکشد و آنان او را بکشند. آن‌ها به کتاب خدا فرا می‌خوانند و هیچ بهره‌ای از آن ندارند. هر که با ایشان نبرد کند، بیش از آنان سزاوار پیوند با خداست.

گفتند: ای پیامبر خدا! نشانه‌ی ظاهری ایشان چیست؟ فرمود: سر تراشیدن.

در روایت دیگر فرمود: نشانه‌شان سر تراشی و تسبیح است. یعنی موی سرشان را از بیخ می‌زنند. (تسبیح همان از بیخ زدن مو است).^۳

۵- پیامبر خدا ﷺ: در آینده گروهی می‌آیند که تازه سال‌اند و کم‌خرد، بهترین گفته‌های مردم را می‌گویند، از اسلام خارج می‌شوند، همان سان که تیر از هدف بیرون می‌آید و ایمان‌شان از گلوهایشان فراتر نمی‌رود؛ پس هر جا ایشان را یافتید، بکشیدشان، که برای کشته‌ی آنان در آخرت پاداشی است.^۴

۶- مسروق می‌گوید: وقتی عایشه شنید علی رضی الله عنه ذو‌ن‌دیه را کشته است، به مسروق گفت: خداوند، عمرو بن عاص را بکشد! او به من نوشت که ذو‌ن‌دیه را در اسکندریه کشته است. هلا که او نمی‌تواند مرا از آن چه در دل دارم، باز دارد تا بگویم که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم، فرمود: ذو‌ن‌دیه را بهترین امتم پس از من می‌کشد.^۵

۱. همان، ص ۳۴۵.

۲. همان.

۳. همان، ص ۳۴۶.

۴. همان.

۵. همان، ص ۳۴۸.

۴. عناوین جنگ افروزان نهروان

متون تاریخی و حدیثی، جنگ افروزان نهروان را با پنج عنوان یاد کرده‌اند:

۱- مارقین (برون شدگان از دین)

نخستین کسی که از آنان با این عنوان یاد کرد، رسول خدا ﷺ بود که به الهام الهی دانست این گروه به دلیل افراط ورزی در دین، از دین خارج خواهند شد و فرمود: آن‌ها از دین بیرون می‌روند، همان گونه که تیر از هدف می‌گذرد.

۲- حروریّه

علت این نام این بود که آنان در «حروراء» گرد آمده بودند.

۳- سُرات

این نام دو معنای متضاد دارد:

الف . برگرفته از «شری» است، یعنی «خشم ورزیدن». در این باب گفته شده، ایشان را به این نام خواندند، زیرا خشم می‌ورزیدند و سرسختی می‌کردند.

ب . برگرفته از «شری» است، یعنی «فروخت». خوارج خود را «سُرات» به این معنا قلمداد می‌کردند، به اعتبار این که دنیای خویش را به آخرت فروخته‌اند و مصداق این آیه مبارکه‌اند: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۱ و از مردم کسی است که برای جستن خشنودی خدا، جانش را می‌فروشد.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رد این پندار جاهلانه، فرمود: بلکه ایشان مصداق این آیه‌اند: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۲ بگو: آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه کنم؟ کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا تباه شده است و خود می‌پندارند که کار نیکو می‌کنند.»

۱ . بقره، آیه ۲۰۷.

۲ . کهف، آیات ۱۰۴ - ۱۰۳.

۴- خوارج

این نام از نام‌های مشهور برپا کنندگان جنگ نهروان است و به آنان این عنوان را دادند، زیرا از فرمان علی علیه السلام خروج کردند و از حکم او سرپیچی نمودند.

۵- بُغَات

«بغات» جمع باغی، برگرفته از بغی به معنای تجاوز و ستمکاری است. آن گاه که از علی علیه السلام پرسیدند: آیا نهروانیان مشرکند یا منافق؟ حضرت در جواب ایشان را بغات خواند.^۱

۵. شخصیت‌های برجسته‌ی خوارج

بیشتر خوارج، حتی فرماندهان آنان، از توده مردم و افراد ناشناس هستند که اطلاع دقیق از زندگانی و سیره آنان در دست ما نیست؛ اما شخصیت‌های برجسته آنها این افراد هستند: شریح بن اوفی، زید بن حصین، حمزة بن سنان، حرقوص بن زُهیر، عبدالله بن وهب، فروة بن نوفل، عبدالله بن شجره. در ابتدا فرماندهی نظامی آنان بر عهده‌ی شبت بن ربیع بود و رهبری دینی و فکری‌شان را عبدالله کَوَاء بر عهده داشت.

در پی فروکش کردن شدت احساسات و پس از گفت‌وگو و استدلال‌های امام علی علیه السلام و عبدالله بن عباس با آنان، این دو نفر از خوارج جدا شدند و به سپاه امام علی علیه السلام بازگشتند و وقتی نبرد نهروان برپا شد، در شمار لشکریان حضرت بودند و حتی شبت بن ربیع، فرماندهی جناح سپاه امام علیه السلام را به عهده داشت.

حرقوص بن زُهیر

حرقوص از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، اما مبانی اعتقادی محکمی نداشت. برخورد اهانت‌آمیز او با پیامبر خدا در جریان تقسیم غنائم جنگ حنین، گواه روشنی بر این ادعاست.

حرقوص همان کسی است که عمر بن خطاب به او فرمان داد تا سرکشی هرمزان در خوزستان را سرکوب کند و او نیز در این مأموریت پیروز شد.

۱. دانش‌نامه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۳۴۲.

او از جمله‌ای شورشگران ضد عثمان بود. اهل جمل کمر به قتل او بستند، اما او توانست از چنگشان بگریزد. در روزگار خلافت امیرمؤمنان علیه السلام، حرقوص از یاران او بود، اما در صفین فریفته‌ی نیرنگ عمروعاص شد و رویاروی امام علی علیه السلام ایستاد و نقشی مهم در تحمیل حکمیت داشت.

او مهره‌ای مؤثر در سازماندهی خوارج برای جنگ با امام علیه السلام بود و در دشمنی با حضرت افراط می‌ورزید. او اگر چه فرماندهی نهروانیان را نپذیرفت، اما در جنگ نهروان فرمانده پیاده نظام شد و حضرت امیر علیه السلام او را در این جنگ به قتل رسانید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ذو ثدیّه نامیده بود و از هلاکت او در نهروان و نیز چگونگی آن خبر داده بود. پس از نبرد نهروان امام علی علیه السلام گفت: او را بیابید. او را نیافتند. امام علیه السلام به تأکید، دو یا سه بار فرمود: باز بگردید! به خدا سوگند، من نه دروغ گفتم و نه به من دروغ گفته شده است. آن گاه او را در ویرانه‌ای یافتند.^۱

۶. گفتگوی ابن عباس با خوارج

علاوه بر حضرت امیر علیه السلام چند نفر از یاران حضرت نیز، به سفارش ایشان، با خوارج گفتگو کردند تا شاید آنان را از انحراف و ادعای باطلشان برگردانند؛ اما سودی نداشت. گفتگوی ابن عباس با آنان نشان‌دهنده کم‌خردی و فهم کوتاه آنان از دین و اصرارشان بر باطل است.

در کتاب «الفتوح» آمده است: در حالی که علی علیه السلام آماده بود تا بار دیگر با شامیان به جنگ بپردازد، گروهی از اصحاب خاصّ او از زاهد پیشگان عابد و پوشندگان کلاه عبادت‌گران، با چهار هزار سوار از کوفه بیرون شدند و انسجام یافتند و به ستیز با علی علیه السلام پرداختند و گفتند: داوری تنها از آن خداست و کسی که از خدا سرپیچی کند، نمی‌شود اطاعت کرد.

نزدیک به هشت هزار مرد جنگی که با آنان هم اندیشه بودند، به آنان پیوستند و آن گروه، سپاهی دوازده هزار نفره را فراهم آوردند و روان شدند و در حروراء گرد آمدند. در آن حال، عبدالله بن کوّاء فرمانده آنان بود.

علی علیه السلام، عبدالله بن عباس را به سوی آنان روان و فرمود: ای ابن عباس! به قرآن در نیاویز که قرآن [معانی مختلف را] در بردارد و وجه‌های گوناگون را تاب می‌آورد، تو می‌گویی و آنان هم می‌گویند؛ اما با آنان به سنت استدلال کن که ایشان را گریزی از آن نیست.

در ادامه فتوح آورده است: پس ابن عباس به سویشان روی نهاد، چندان که به ایشان رسید و در دیدرس ایشان آمد و یکی از آنان، او را ندا داد و گفت: وای بر تو ابن عباس! آیا همانند رفیقت، علی ابن ابی طالب به پروردگار خویش کفر ورزیده‌ای؟ ابن عباس گفت: مرا یارای آن نیست که با همه‌ی شما سخن گویم. پس بنگرید که کدام یک از شما به مقصدتان آگاه‌تر است تا او نزد من آید و با وی سخن گویم. آنگاه یکی از ایشان به نام «عتاب بن أعرور ثعلبی» برون آمد و رویاروی ابن عباس ایستاد و گویی که قرآن پیش چشمانش قرار دارد، به سخن گفتن و دلیل‌آوری و گفتار طبق دلخواه خود پرداخت.

ابن عباس سکوت کرده بود و هیچ نمی‌گفت. چون وی از سخن باز ایستاد، ابن عباس به وی نزدیک شد و گفت: می‌خواهم برای تو مثالی بزنم اگر اندیشه‌وری در آن بیندیش!

آن خارجی گفت: آن چه در نظر داری بگو! ابن عباس به او گفت: مرا خبر بده که آیا می‌دانی این سرزمین اسلامی از آن کیست و چه کسی آن را بنا نهاد. آن خارجی گفت: آری. این سرزمین از آن خدا است و او آن را برای پیامبرانش و اطاعت‌گزارانش بنا نهاد و سپس پیامبرانش را برانگیخت تا امت‌ها را فرمان دهند که جز خدا را نپرستند. گروهی ایمان آوردند و گروهی کفر ورزیدند و آخرین پیامبری که خدا برانگیخت «محمد» بود.

ابن عباس گفت: راست گفتی. اما خبرم ده! آن گاه که محمد ﷺ در سرزمین اسلام برانگیخته شد و آن را همانند دیگر پیامبران بنا کرد، آیا بنیان آن را استوار ساخت و حدودش را معین فرمود و امت را از راه‌ها و شریعت‌های احکام نشانه‌های دین خود آگاه ساخت؟

خارجی گفت: آری. محمد این چنین کرد.

ابن عباس گفت: اکنون خبر بده، آیا محمد ﷺ در میان این امت باقی ماند یا از آن رحلت کرد؟

خارجی گفت: آری، رحمت نمود.

ابن عباس گفت: مرا خبر ده، آیا آن گاه که وی رحلت کرد، این بنا کاملاً استوار شده و حدودش سراسر معین گشته بود یا ویرانه و غیر آباد بود؟

خارجی گفت: بلکه در حالی رحلت کرد که بنایش کاملاً استوار، حدودش آشکار و نشانه‌هایش برپا بود.

ابن عباس گفت: اینک راست گفتی. پس خبرم ده، آیا محمد ﷺ را کسی بود تا پس از وی به آبادسازی این سرزمین پردازد یا نه؟ خارجی گفت: آری. او یاران و خاندان و جانشین داشت که پس از وی به آبادسازی این سرزمین پردازند.

ابن عباس گفت: چنین کردند یا نه؟

خارجی گفت: آری، چنین کردند و این سرزمین را پس از او آباد ساختند.

ابن عباس گفت: اکنون خبرم ده که آیا امروز این سرزمین، پس از وی، همان گونه است که او با آبادانی کامل و حدود استوار از خود به جای نهاد، یا ویران است و حدود آن کنار نهاده شده؟

خارجی گفت: همین است. ویران است و حدودش کنار نهاده شده است.

ابن عباس گفت: آیا خاندان وی این ویرانی را سبب گشته یا امتش؟

گفت: امتش.

ابن عباس گفت: تو از جمله امتی یا خاندان؟

گفت: از امتم.

ابن عباس گفت: ای عتاب! اینک مرا خبر ده، چگونه امید رهایی از آتش را داری، حال آن که از زمره‌ی امتی هستی که سرزمین خدا و پیغمبرش را ویران کرده و حدودش را کنار نهاده است؟

خارجی گفت: انا لله و انا الیه راجعون! دریغا ابن عباس! به خدا سوگند، آن قدر تدبیر ورزیدی تا مرا در تنگنای بزرگی افکندی و دلیل پذیرش حجت را بر من لازم ساختی. چندان که مرا از کسانی قرار دادی که سرزمین خدا را ویران ساخته‌اند، اما دریغا ای ابن عباس! چگونه می‌توانم از تنگنا که در آن افتاده‌ام رهایی یابم؟

ابن عباس گفت: راه چاره آن است که بکوشی تا ویرانی‌های امت را در سرزمین اسلام آباد کنی.

گفت: رهنمودم ده که چگونه می‌توان در این راه کوشید؟

ابن عباس گفت: نخستین وظیفه‌ات آن است که بدانی چه کسی در ویران ساختن این سرزمین کوشیده، تا با وی دشمن شوی و دریایی چه کسی آبادسازی‌اش را می‌خواهد تا او را به دوستی بگیری.

گفت: ای ابن عباس! در این هنگامه، هیچ کسی را نمی‌شناسم که آبادسازی سرزمین اسلام را دوست بدارد، جز پسر عمویت، علی بن ابی‌طالب، اگر نبود که او ابوموسی اشعری را در حقی که از آن خودش بود، حق داوری داد.

ابن عباس گفت: دریغا تو را ای عتاب! ما داوری را در کتاب خدای یافته‌ایم که همو فرموده: «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّي اللَّهُ بَيْنَهُمَا؛ داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن

برگزینید؛ اگر آن دو را قصد اصلاح باشد، خدا میانشان موافقت پدید می‌آورد» و نیز فرموده است: «يَخْتَكُمُ بِهٖ ذَوَا عَدَلٍ مِّنْكُمْ؛ دو عادل از شما به آن حکم کنند.»

پس خوارج از هر سو صدا برآوردند و گفتند: ای ابن عباس! گویا نزد تو، عمرو عاص از جمله‌ی عادلان است؛ حال آن که می‌دانی وی در دوران جاهلیت از سران کفر و در روزگار اسلام، از دنباله بریده‌ی فرزند دنبال بریده‌ای دیگر بود و در زمره‌ی آنان که با محمد جنگیدند و امتش را پس از وی به آشوب کشاندند. پس ابن عباس گفت: ای مردم! عمرو بن عاص داور ما نبود، پس چرا با وی بر ما استدلال می‌کنید؟ او تنها داور معاویه بود و به راستی امیرالمؤمنین علی بر آن بود که مرا به داوری بفرستد و من داور او باشم؛ اما شما از امر او سرباز زدید و گفتید: ما ابوموسی اشعری را برگزیدیم.

این در حالی بود که ابوموسی از لحاظ شخصیتی و هم‌نشینی با پیامبر و اسلام، وضعی پسندیده داشت، جز این که فریب خورد و گفت آن چه را که گفت؛ اما نیرنگ عمرو بن عاص بر ابوموسی هم برای ما الزام‌آور نیست؛ پس پروردگارتان را پروا دارید و به حال اطاعت از امیرمؤمنان که بر آن بودید باز گردید که او اگرچه از طلب حقیقت باز نشست، در انتظار سرآمدن مهلت است تا به جنگ با آن گروه باز گردد و علی کسی نیست که از طلب حقی که خداوند برایش مقرر فرموده، باز نشیند.

خوارج بانگ برآوردند و گفتند: هیبهات ای ابن عباس! ما از پس امروز، هرگز علی را بر نمی‌گماریم. پس به سوی او بازگرد و به وی بگو که خود نزد ما آید تا با وی به استدلال پردازیم و سخنش را بشنویم و او نیز سخن ما را بشنود. باشد که ما از او سخنی بشنویم که سبب شود تا از عزم خود برای جنگ با وی، روی گردانیم.

پس عبدالله بن عباس به سوی علی علیه السلام روان شد و آن چه را گذشته بود، به وی خبر داد.^۱

۷. گفتگوی امام علی علیه السلام با خوارج

پس از بازگشت عبدالله بن عباس از حروراء و گزارش دادن وی به امام علیه السلام درباره آن چه بین او و خوارج گذشته است، حضرت امیر علیه السلام با صد نفر از یارانش به سوی خوارج در حروراء رفت. وقتی خبر به آنان رسید، عبدالله کواء با صد نفر از یارانش در مقابل حضرت ایستاد. حضرت به او گفت: ای ابن کواء! سخن بسیار است؛ از یاران خود جدا شو و نزد من آی تا با تو سخن بگویم.

۱. الفتح، ج ۴، ص ۲۵۱؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۱۸۸ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۶، ص ۳۷۷.

ابن کواء گفت: آیا از شمشیر تو در امانم!

حضرت فرمود: آری، تو از شمشیر من در امان هستی.

ابن کواء با ده تن از یارانش به حضرت نزدیک شد. حضرت از نبرد سخن گفت که میان او و معاویه رخ داده بود و از روزی یاد کرد که قرآن‌ها برافراشته شدند و این که چگونه بر آن دو داور اتفاق کردند. سپس حضرت به او گفت: ای ابن کواء، وای بر تو! آیا در آن روز که قرآن‌ها برافراشته شدند، به شما نگفتم که چگونه شامیان قصد فریب دادن شما را دارند؟ آیا نگفتم سلاح شما ایشان را گزیده و از جنگ بیمناک گشته‌اند و بگذارید تا من کارشان را یکسره کنم؟ اما شما گفتید: همانا این قوم، ما را به کتاب خدا فراخوانده‌اند؛ پس ایشان را اجابت کن و یا همراه تو نمی‌جنگیم و تو را به آنان تسلیم می‌کنیم.

آن گاه سخن شما را پذیرفتم و خواستم پسر عمویم ابن عباس را برای داوری برگزینم، زیرا او مردی است که در پی بهره‌ای از دنیا نیست و هیچ کس در فریفتن او طمع نمی‌کند؛ اما گروهی از شما از سخن من سر باز زدید و مرا به انتخاب ابوموسی واداشتید و گفتید: ما به این مرد خشنودیم. پس به اکراه سخن شما را پذیرفتم و اگر یارانی جز شما در آن هنگام داشتیم، اجابتان نمی‌کردم؛ سپس در حضور شما به داورانی شرط کردم که بر پایه‌ی آن چه در قرآن نازل شده، از آغاز تا پایان، و یا سنت غیرقابل اختلاف، داوری کنند و اگر چنین نکردید، پذیرش رأیشان بر من واجب نیست؛ آیا چنین بود یا نبود؟

ابن کواء گفت: راست می‌گویی، یکسره چنین بود. پس چرا آن گاه که دریافتی داوران به حق داوری نکرده‌اند و یکی دیگری را فریفته، به جنگ با آن قوم بازنگستی؟

امام علی علیه السلام گفت: تا زمانی که مهلت مقرر میان من و ایشان پایان پذیرد، مرا راهی برای جنگ با ایشان نیست.

ابن کواء گفت: آیا بر این مطلب مصمم هستی؟

گفت: مگر چاره‌ای دیگر دارم؟ ای ابن کواء! بنگر که اگر من یارانی داشته باشم، از حقم فرو می‌نشینم؟

در این هنگام ابن کواء بر شکم اسبش نواخت و همراه آن ده تن که با وی بودند، به سوی علی علیه السلام روان شدند. و این طور آنان از اندیشه خوارج بازگشتند و با علی علیه السلام به کوفه آمدند و دیگران پراکنده شدند؛ در حالی که می‌گفتند: حکم تنها از آن خداست و از کسی که خدا را نافرمانی کرده، نمی‌توان اطاعت کرد.^۱

۱. الفتوح، ج ۴، ص ۲۵۳ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۶، ص ۳۸۲.

گفتگوی حضرت و برخی یاران او مانند عبدالله بن عباس و صعصعه بن صوحان عبدی با خوارج برخی از خوارج را متنبه کرد و آنان به کوفه برگشتند؛ اما هم چنان عده‌ای بر مخالفت خود اصرار ورزیدند و حضرت امیر علیه السلام تا حد امکان سعی داشت با آنان درگیر نشود و وقتی به او گفتند: آنان بر تو خروج کرده‌اند، فرمود: من با ایشان نمی‌جنگم تا آن گاه که ایشان با من بجنگند، و به زودی چنین می‌کنند.^۱

در کوفه نیز گاهی آنان در برابر حضرت اعتراض می‌کردند، اما حضرت با آنان مدارا می‌فرمود.

روزی امام علی علیه السلام در میان مردم ایستاده و با آنان سخن می‌گفت که از گوشه‌ی مسجد، مردی گفت: حکم، تنها از آنِ خداست! دیگری هم برخاست و همان سخن را گفت؛ سپس گروهی از مردان به همان شیوه به اعتراض برخاستند.

امام علی علیه السلام گفت: الله اکبر! این گفتاری حق است که با آن باطلی پی‌گرفته می‌شود. بدانید تا با ما هستید، سه چیز از آنِ شما خواهد بود: شما را از آمدن به مساجد خدا برای پیاداشتن یاد او باز نمی‌داریم، و تا با ما هستید، شما را از غنایم بی‌بهره نمی‌گذاریم. و تا جنگ را آغاز نکنید، با شما نمی‌جنگیم.^۲

۸. کشتن ابن خَبَّاب و زن باردارش

حمید بن هلال روایت کرده است: خوارجی که از بصره حرکت کرده بودند، آمدند تا به برادرانشان در کناره‌ی نهر نزدیک شدند. پس دسته‌ای از آنان که در راه بودند، به مردی برخوردند که زنی را سوار خری کرده بود و شتابان پیش می‌برد؛ پس به کنارش رفتند و او را فرا خواندند و به تهدید، هراسانش ساختند و به او گفتند: تو کیستی؟

گفت: من عبدالله فرزند خَبَّاب هستم که صحابی پیامبر خدا بود. سپس خم شد تا جامه‌اش را که هنگام ترسش به زمین افتاده بود، بردارد.

به او گفتند: آیا تو را به هراس افکندیم؟ گفت: آری.

گفتند: تو را بیمی نیست! پس ما را از پدرت حدیثی روایت کن که او از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است. امید که خدا ما را از آن سود دهد.

گفت: پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آشوبی در پیش است که در آن، دل مرد می‌میرد،

۱. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۳.

۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷۳ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۶، ص ۳۹۲.

همان سان که بدنش می‌میرد. در آن فتنه، آدمی شب مؤمن است و صبح کافر، و روز را به کفر آغاز می‌کند و به ایمان پایان می‌دهد.

گفتند: حال بگو نظرت درباره‌ی ابوبکر و عمر چیست؟

او آن دو را به نیکی ستود.

گفتند: درباره‌ی عثمان چه می‌گویی، در آغاز خلافتش و در پایانش؟

گفت: او هم در آغاز خلافتش و هم در پایان، بر حق بود.

گفتند: چه می‌گویی درباره‌ی علی، پیش و پس از داوری؟

گفت: همانا او خداشناس‌تر از شما و در دینش پرهیزکارتر و بیناتر است.

سپس گفتند: همانا تو از خواهش نفس پیروی می‌کنی و مردان را به نامشان نه کارهای‌شان پی می‌گیری. به خدا سوگند! تو را می‌کشیم، به گونه‌ای که هیچ کس را نکشته‌ایم.

پس او را گرفتند و کتفش را بستند، و سپس وی و همسرش را که در پایان دوره‌ی بارداری بود، با خود بردند و زیر نخلی پر بار نشانند. سپس او را به پهلو خوابانده و سرش را بریدند و خونس در آب روان گشت. سپس زنش را شکم دریدند و سه زن از قبیله طی را هم کشتند و امّ سنان صیداوی را نیز از پای در آوردند.^۱

۹. جنگ نهروان و پایان کار خوارج

صحبت‌های مکرر امام علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت نتوانست عده‌ای از خوارج را از مسیری که برگزیده بودند، بازگرداند، آن‌ها عبدالله بن وهب راسبی را به رهبری خود برگزیدند و وضعیت سیاسی و نظامی خود را سامان دادند. پس از حکمیت، آنان ابتدا در مدائن جمع شدند و از آنجا به همفکران بصری خود نامه نوشتند و آن‌ها را به سوی خود دعوت کردند. برخی از آنان، رفتن به مدائن را به دلیل وجود شیعیان امام علی علیه السلام صلاح ندانسته و نهروان را برگزیدند. نهروان منطقه گسترده میان بغداد و واسط بود، و در چهار فرسخی شرق بغداد قرار داشت.

پس از اعلام نتیجه حکمیت، امام علی علیه السلام مخالفت خود را با نتیجه‌ی حکمیت اعلام کرد و از مردم

خواست تا برای جنگ با قاسطین (معاویه و یارانش) در لشکرگاه (نخيله) اجتماع کنند. امام در پی خوارج فرستاد و به آنان فرمود: کار این دو حَکَم (داور)، برخلاف قرآن بوده است و من به سوی شام در حرکت هستم. شما نیز مرا همراهی کنید.

آن‌ها گفتند: بر ما روا نیست تا تو را به عنوان امام برگزینیم.

پس از اجتماع مردم در نخيله، سپاه عراق به سمت شهر انبار حرکت کردند و از آن به قریه‌ی شاهی و سپس به «دباها و دما» رفتند.

خوارج که در این زمان در نهروان اجتماع کرده بودند، در مسیر خود به عبدالله بن خُباب بن ارت برخوردند و او و همسرش را کشتند. گفته‌اند: خوارج در طول راه به هر کسی برمی‌خوردند، نظر او را درباره حکمیت سؤال می‌کردند؛ اگر با آن‌ها موافق نبود، او را می‌کشتند. این حرکت آن‌ها سبب شد تا امام علی علیه السلام تصمیم به مقابله با آن‌ها بگیرد. دلیل این امر این بود که امام نمی‌توانست کوفه را، در حالی که تنها زنان و کودکان در آن بودند، با چنین جنایتکارانی تنها بگذارد. امام به مدائن رفت و از آن جا عازم نهروان شد. ابتدا حضرت، ضمن نامه‌ای، آنان را دعوت به بازگشت به جماعت کرد.

عبدالله بن وهب در پاسخ امام، ضمن اشاره به آن چه تا آن زمان رخ داده بود، همان سخن پیش را درباره‌ی شک امام علی علیه السلام در دین و لزوم توبه آن حضرت یادآور شد.

قیس بن سعد و ابویوب انصاری در برابر آن‌ها قرار گرفته و از آنان خواستند تا برای جنگ با معاویه به آنان بیونند. خوارج گفتند: امامت امام علی علیه السلام را نمی‌پذیرند و تنها وقتی حاضر به همراهی هستند که کسی همچون عمر رهبری آن‌ها را در دست داشته باشد.

زمانی که امام دریافت آنان تسلیم‌پذیر نیستند، سپاه خود را که شامل چهارده هزار نفر بود، در برابر خوارج آراست. در این لحظه فروه بن نوفل با پانصد نفر از خوارج جدا شد و در بندنجین و دسکره اقامت گزید. حضرت امیر علیه السلام به منظور اتمام حجت، برای آخرین بار میان دو صف سپاه ایستاد و آنان را موعظه کرد و از آنان خواست دست از مخالفت بردارند.

سپس امام علی علیه السلام پرچم امان را به دست ابویوب انصاری داد. ابویوب آنان را ندا داد: «هر یک از شما که دست به کشتن نزده و متعرض دیگران نشده و زیر این پرچم آید، در امان است، و هر کسی از شما که به کوفه یا مدائن رود و از این جماعت جدا شود نیز در امان است. پس از آن که به قاتلان برادرانمان از میان شما دست یابیم، ما را نیازی به ریختن خون شما نیست». در اخبار الطوال است که پس از افراشته

شدن پرچم امان، دو هزار نفر زیر آن گرد آمدند.

شمار دیگری از آن‌ها به تدریج جدا شدند تا آن که تنها هزار و هشتصد سواره، و هزار و پانصد پیاده در کنار عبدالله بن وهب باقی ماندند. این بار نیز، امام از اصحاب خود خواست تا آغازگر جنگ نباشند. خوارج جنگ را آغاز کردند. آنان در زمان کوتاهی مضمحل شده و رهبرانشان کشته شدند. چهارصد نفر از کسانی که جزو فراریان در میدان افتاده بودند، به خانواده‌هایشان تحویل داده شدند.

از سپاه امام علیه السلام کمتر از ده نفر کشته شدند. یکی از آن‌ها، یزید بن نویره انصاری بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو بار شهادت به بهستی بودن او داده بود.^۱

حضرت امیر علیه السلام درباره این جنگ فرمود: اما پس از سپاس و ستایش خدای، ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و هیچ کس جز من، بدین کار جرأت نمی‌کرد، از آن پس که تیرگی‌اش موج برآورده و هاریش شدت گرفته بود.

و فرمود: من چشم فتنه را کور کردم، و اگر من نبودم، کسی با نهروانیان و جملیان نمی‌جنگید، و اگر بیم نداشتیم که دست از انجام واجبات بردارید، هر آینه شما را خبر می‌دادم که خدا برای کسی که با آنان بجنگد در حالی که به گمراهی آنان بصیرت دارد و راه هدایتی که ما بر آن هستیم می‌شناسد، چه مقدر کرده است و آن را بر زبان پیامبرتان جاری کرده است.^۲

حضرت امام علی علیه السلام وقتی پس از نبرد نهروان، بر کشتگان خوارج می‌گذشت، فرمود: ای شور بخت مردم! آن که فریبتان داد، شما را زیان کار ساخت.

به حضرت گفته شد: ای امیرمؤمنان! چه کسی ایشان را فریفت؟

گفت: همان شیطان گمراه کننده و نفسِ فرمان‌دهنده به بدی، که آنان را فریفته‌ی آرزوها ساخت و راه نافرمانی را به رویشان گشود و به پیروزی وعده‌شان داد و در آتش سرنگون‌شان کرد.^۳

۱. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۱۰۶ و دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۶ ص ۴۲۶.

۲. دانش‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۶ ص ۳۵۳.

۳. همان، ص ۴۳۹.



فصل پانزدهم

جنگ حنین
(بیست و نهم ماه رمضان)

پیامبر خدا ﷺ پس از فتح مکه، چند روز بیشتر در مکه نماز و در روز بیست و نهم ماه رمضان سال هشتم هجری و بنا بر قولی در پنجم ماه شوال برای خاموش کردن فتنه «قبیله هوازن» به سمت «حنین» حرکت کرد.

۱. زمینه جنگ حنین

قمی می‌نویسد: وقتی رسول خدا ﷺ برای فتح مکه از مدینه خارج شد، چنین وانمود کرد که می‌خواهد به جنگ هوازن برود. هوازن مطلع شده و به حالت آماده‌باش کامل درآمدند.^۱

از سوی دیگر پیامبر خدا ﷺ با فتح مکه، مشرکان قریش را که یکی از سه دشمن جدی اسلام و اصلی‌ترین آن‌ها بودند، شکست داد، دو گروه دیگر، یکی طائفه هوازن بود که هم زمان با شنیدن خبر حرکت رسول خدا ﷺ از مدینه خود را آماده کرده بود و دیگری طائفه ثقیف بود که در شهر طائف مستقر بود. این دو گروه پس از فتح مکه بنای سرکشی نهادند. بنا بر این، قبل از این که رسول خدا ﷺ مکه را ترک کند، می‌بایست شورش آنان را برطرف می‌کرد.

رهبری هوازن در دست «مالک بن عوف نصری» بود که سی سال بیشتر نداشت. واقدی می‌نویسد: او مرد محترمی بود که از روی تکبر و نخوت پیراهن بلندی می‌پوشید که بر زمین کشیده می‌شد.

از هوازن قبیله‌های نصر، جُشم، سعد بن بکر (همان قبیله حلیمه سعدیه مادر رضاعی پیامبر ﷺ) او عده کمی از بنی هلال دور مالک جمع شدند، اما قبایل کعب و کلاب به او نپیوستند.

قبیله‌های بنی مالک و اَحلاف نیز فرماندهی مالک بن عوف نصری را پذیرفتند. مالک بن عوف سپاه خود را در منطقه‌ی «اوطاس» (در سه منزلی جنوب مکه) تشکیل داد و دستور داد تا همه‌ی سپاهیان،

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۵ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۲.

زنان و کودکان و نیز شتران، گاوان و گوسفندان خود را به همراه بیاورند تا همه بدانند که باید از جان و ناموس و مال خود دفاع کنند.

طبری از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: دُرَید بن حَمَّه از بنی جُشم که پیرمرد کهن سالی بود همراه هوازن بود. آن‌ها او را آورده بودند تا از رأی و نظراتش استفاده کنند. وقتی به اوطاس رسیدند، گفت: جای خوبی برای تاخت و تاز اسب است، زیرا نه سنگلاخ و خشن است و نه زیاد نرم و ماسه‌ای، ولی چرا صدای شتر و الاغ و گریه‌ی اطفال را می‌شنوم؟! گفتند: مالک به افراد دستور داده که زن و بچه‌ها را بیاورند. پرسید: مالک کجاست؟ مالک را فرا خواندند و آمد. به او گفت: چرا صدای شتر و الاغ و گریه اطفال را می‌شنوم؟ مالک گفت: می‌خواستم پشت سر هر مردی اهل و عیال و اموالش را قرار دهم تا برای حفظ آن‌ها به شدت بجنگد و فرار نکند. گفت: وای بر تو! کار خوبی نکردی که ناموس هوازن را به زیر دست و پای اسبان آوردی! مگر چیزی می‌تواند آدم شکست خورده را به جنگ بازگرداند؟ بدان که جز مردان شمشیرزن به دردت نمی‌خورند و اگر این‌ها همراهت باشند، مال و اهل و عیال خود را رسوا کرده‌ای!

مالک گفت: تو پیر شده‌ای و عقلت هم پیر شده است. دُرَید گفت: اگر من پیر شده‌ام، تو باید بدانی که به خاطر بی‌عقلی و کوتاه نظری، قومت را ذلیل کرده‌ای! من چنین روزهایی را شاهد بوده‌ام و از غایبان نبوده‌ام!^۱ پس دُرَید گفت: بحبوه‌ی جنگ است. ای جماعت هوازن به خدا سوگند که این راه خوبی نیست که در پیش گرفته‌اید. این باعث رسوایی ناموس شما می‌شود و دشمن را بر شما چیره می‌کند. به قلعه‌های ثقیف پناه ببرید و مالک بن عوف را رها کنید و باز گردید. مالک که دوست نداشت، نظر دُرَید پذیرفته شود، شمشیرش را وارونه به زمین گذاشت و گفت: ای جماعت هوازن! به خدا سوگند یا باید از من اطاعت کنید و یا اینکه بر نوک شمشیرم می‌خوابم تا از پشتم بیرون آید. او می‌خواست اسمی از دُرَید در میان نباشد و به نظر او عمل نشود. بعضی از هواداران به بعضی دیگر گفتند: به خدا اگر از دستورات مالک سرپیچی کنیم، او که جوان است خود را می‌کشد و ما با این پیرمرد باقی می‌مانیم که اهل جنگ نیست. برای همین تصمیم گرفتند که با مالک باشند.^۲

۲. آمادگی برای جهاد

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه شد هوازن در اوطاس اجتماع کرده‌اند، قبایل مختلف را جمع کرد و آن‌ها

۱. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۲۹ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۴.

۲. مغازه واقدی، ج ۲، ص ۸۸۸ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۴.

را به جهاد تشویق نمود و به آن‌ها وعده‌ی پیروزی داد و فرمود: خداوند به او وعده داده است که اموال و زنان و فرزندان‌شان را غنیمت او قرار خواهد داد.

هزار نفر از «بنی‌سلیم» همراه رسول خدا ﷺ بودند که حضرت خالد بن ولید را به فرماندهی این هزار نفر تعیین کرد و آن‌ها را به عنوان مقدمه لشکر، پیش فرستاد. هم چنین دستور داد همان افرادی که به هنگام ورود به مکه، پرچمدار بوده‌اند پرچم‌ها را بردارند و پرچم بزرگی را بست و به علی رضی الله عنه داد.^۱ هم چنین به اطلاع پیامبر رسید که صفوان بن بنی امیه - که در فتح مکه امان یافته بود و هنوز مشرک بود و مهلت یافته بود فکر کند و اسلام بیاورد - صد زره در اختیار دارد. حضرت زره‌ها را از او عاریه گرفت و ضامن شد که پس از جنگ آن‌ها را سالم به او بازگرداند.^۲

رسول خدا ﷺ، عتاب بن اُسَید اموی را که جوانی در حدود بیست سال بود، بر اهل مکه امیر قرار داد تا سرپرست کسانی باشد که در جنگ شرکت نمی‌کنند و برای آن‌ها نماز جماعت اقامه کند و معاذ بن جبل خزرگی را برای تعلیم احکام و فقه معین کرد و برای رفع هوازن با دوازده هزار نفر سپاه که ده هزار نفر آن همراهان او از مدینه و دو هزار نفر از مکه بودند، به سوی حنین حرکت کرد. حنین ناحیه‌ای بین مکه و طائف است که حدوداً چهل کیلومتر از مکه فاصله دارد.

غرور سپاه اسلام از زیادی لشکر

نخستین چیزی که در این حرکت جلب توجه کرد، کثرت سپاه اسلام بود. مسلمانان که تعداد زیاد لشکر خود را دیدند، گمان کردند که هیچ گاه شکست نخواهند خورد. به نقل واقدی، ابن سعد و بلاذری، ابوبکر با نگاهی به فزونی جمعیت مسلمانان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: امروز از ناحیه کمی جمعیت شکست نمی‌خوریم. بلافاصله این آیه نازل شد: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَ لَيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ»^۳ همانا خداوند شما را در معرکه‌های بسیاری یاری کرده است، و نیز در روز «حُنَين»؛ آن گاه که کثرت افرادتان شما را مغرور ساخت، اما آن لشکر زیاد به کار شما نیامد و زمین بدان فراخی بر شما تنگ شد تا این که همه رو به فرار نهادید. آن گاه خدا

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۶ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۵.

۲. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۰.

۳. توبه، آیات ۲۵ و ۲۶.

آرامش خود را بر رسول خدا و مؤمنان فرو فرستاد و لشگرهایی از فرشتگان که شما نمی‌دیدید به مدد شما فرستاد و کافران را به عذاب و ذلت افکند و این کیفر کافران است.»

بسیاری از این لشکر، مسلمانانی بودند که طی دو سال پس از صلح حدیبیه ایمان آورده بودند و آشنایی عمیقی با معارف توحیدی نداشتند و برخی دیگر کسانی بودند که هنوز اسلام نیاورده، اما از هم پیمانان مسلمانان بودند و یا امان یافته بودند.

۳. تکرار تاریخ و درخواست از پیامبر

حارث بن مالک می‌گوید: کافران قریش و بادیه‌نشین‌ها، درخت سبز بزرگی داشتند که سالی یک بار دور آن جمع می‌شدند و برای آن گوسفند و شتر قربانی می‌کردند و اسلحه‌های خود را به آن آویزان می‌کردند و بدان جهت، به آن درخت «ذات انواط» می‌گفتند؛ یعنی درختی که سلاح به آن آویزان شده است. آن‌ها در اطراف آن درخت اعتکاف می‌کردند.

حارث می‌گوید: از آن جا که ما تازه مسلمان بودیم، به هنگام حرکت به سوی حنین، وقتی در راه درخت بزرگ و سرسبزی را می‌دیدیم، رسول خدا ﷺ را از هر طرف مورد خطاب قرار می‌دادیم و می‌گفتیم: برای ما هم ذات انواط بزرگ قرار بده، چنان که آن‌ها صاحب ذات انواط هستند. رسول خدا ﷺ فرمود: الله اکبر. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، شما همان حرفی را زدید که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: «جَعَلْنَا لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»^۱ برای ما هم بتی قرار ده، چنان که اینان بت‌هایی دارند. موسی گفت: شما مردمی نادانید.»

این کار از سنت‌های جاهلیت است و آیا شما می‌خواهید به سنت‌های جاهلیت عمل کنید؟^۲

رسول خدا ﷺ به سرعت حرکت می‌کرد تا این که مردی آمد و گفت: ای رسول خدا، عده‌ای از لشکر عقب مانده‌اند! حضرت از اسب پیاده شد و توقف کرد تا همه به او رسیدند و نماز عصر را به جای آوردند. پس از نماز، سواره‌ای نزد پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من از فلان کوه بالا رفتم و هوازن را دیدم که همراه زنان و فرزندان و اموال و شترهایشان در دره‌ی حنین استقرار یافته‌اند. رسول خدا ﷺ لبخندی زد و فرمود: به خواست خدا، فردا آن‌ها از غنائم مسلمانان خواهد بود. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: آیا کسی نیست که امشب نگهبانی بدهد؟ آنیس بن ابی مرثد غنوی گفت: من

۱. اعراف، آیه ۱۳۸.

۲. سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۸۵ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۷.

چنین خواهیم کرد. حضرت فرمود: برو بالای همان کوه بایست و از اسب خود پیاده نشود، مگر برای نماز یا قضای حاجت و مواظب باش که از پشت سر به تو حمله نشود.

۴. آمادگی برای جنگ

در تفسیر قمی آمده است: مالک بن عوف به قوم خود گفت: هر کدام از شما زن و فرزند و اموالش را پشت سر خود حرکت دهد و غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و در شیارهای این منطقه در لابلای درختان مخفی شوید و فردا صبح که هوا هنوز روشن نشده است، به طور دسته جمعی به یک باره بر آنها حمله ور شوید و آنها را نابود کنید. همانا محمد تاکنون به قومی برخورد نکرده است که فنون جنگ را خوب بدانند.^۱

آن شب مالک افراد خود را در دره‌ی «حنین» آماده کرد. حنین منطقه‌ای بود که دارای شیارها و پستی و بلندی‌های زیادی بود. او به افرادی دستور داد متفرق شوند و در این شیارها پناه بگیرند و به یکباره بر محمد و اصحابش حمله ور شوند.

سهل بن حنظله انصاری از سپاه اسلام گزارش می‌دهد: آن شب تا سپیده دم خوابیدیم، در سپیده دم آماده‌ی نماز شدیم. رسول خدا ﷺ از چادرش خارج شد و برای ما نماز را اقامه کرد. پس از آن که نماز را سلام داد، او را دیدم که به لابلای درختان نگاه می‌کند... آنیس بن ابی مرثد که نگهبان شب بود، آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! تا سپیده دم بیدار بودم و در این مدت کسی را ندیدم. حضرت به او فرمود: برو از اسب پیاده شو؛ سپس فرمود: از عهده‌ی این شخص بر نمی‌آید که بعد از این کاری را به او بسپاریم.^۲

۵. هجوم ناگهانی و فرار مسلمانان

رسول خدا ﷺ اصحابش را آماده کرد و صف‌های آنان را منظم نمود. خودش بر قاطر سفیدش دُلْدُل سوار شد (در خبر عباس است که حضرت بر قاطر شهباء سوار بود) و ده زره و یک کلاه خود پوشید و در میان لشکر خود حرکت کرد و آنها را به جنگ تشویق نمود و به آنها بشارت داد: اگر ثابت قدم باشید پیروز می‌شوید. رسول خدا ﷺ شعار مهاجران را «بنی عبدالرحمان» و شعار اوس را «بنی عبیدالله»

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۶ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۲۹.

۲. مغازه واقدی، ج ۲، ص ۸۹۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۰.

قرار داد و لشگر خود را «خیل الله» نامید.^۱

أنس بن مالک می‌گوید: مقدمه سپاه اسلام را سواره نظام بنی سُلَیْم تشکیل می‌داد که فرمانده آن خالد بن ولید بود و پس از آن اهل مکه قرار داشتند. پس از آن که به دره‌ی حنین رسیدیم، هوازن در ناحیه‌ای از آن استقرار یافته بودند و ما هم پشت سر آن‌ها مستقر شدیم. در صبح‌گاه که هنوز هوا خوب روشن نشده بود، ناگهان سپاه هوازن از شیارها و گودال‌های آن ناحیه بیرون آمدند، به طور دسته‌جمعی و یکباره، بر ما حمله کردند. به دنبال حمله آنان سواره نظام بنی سُلَیْم از هم پاشید و عقب‌نشینی کرد و به دنبال آن‌ها، اهل مکه و پس از آن همه مردم عقب نشستند و به پشت سر خود هم نگاه نکردند.^۲

طبری روایت کرده: مالک بن عوف جلو آمده و فریاد می‌زد: محمّد را به من نشان دهید! محمّد را به او نشان دادند و او که مرد دلیر و متهوری بود، به رسول خدا ﷺ حمله‌ور شد. در این حال، یکی از مسلمانان جلوی او را گرفت که مالک او را کشت. گفته شده این فرد «ایمن بن عبید» پسر أم ایمن بوده است که حضانت و دایگی پیامبر را بر عهده داشت. سپس اسب خود را به سوی رسول خدا ﷺ هی کرد، اما اسب از جلو رفتن خودداری کرد و به عقب بازگشت.^۳

عباس عموی پیامبر می‌گوید: وقتی در جنگ حنین مسلمانان و مشرکان با همه درگیر شدند، مسلمانان فرار کردند، طوری که رسول خدا ﷺ را دیدم که هیچ کس با او نیست، مگر برادرزاده‌ام ابوسفیان که در عقب قاطر حضرت حرکت می‌کرد و آن حضرت به سرعت به سوی مشرکین پیش می‌رفت! جلو رفتم و افسار قاطر را گرفتم و بر صورتش زدم تا ایستاد. سپس فضل بن عباس به آن‌ها ملحق شد. مردم از اطراف رسول خدا ﷺ متفرق شده بودند. عباس که علی را نمی‌دید، گفت: یعنی چه، در چنین موقعیتی پسر ابوطالب از رسول خدا ﷺ جدا شده؟ در حالی که او شایسته‌ی چنین موقعیت‌هایی است. پسرش فضل می‌گوید: مگر او را در صف مقدم نمی‌بینی؟ مگر او را در میان گرد و غبار نمی‌بینی؟ گفت: پسرم او را نشان بده. گفتم: او همان است که فلان عبا را بر دوش دارد و ... تا این که او را شناخت. سپس گفتم: و آن برق شمشیر وی است که او را از میان دیگران مشخص می‌کند! عباس گفت: مرد نیکی که پسر مرد نیکی است! عمو و دایی‌اش به فدایش باد!^۴

۱. همان.

۲. همان.

۳. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۳ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۰.

۴. سیره ابن اسحاق، ج ۴، ص ۸۷؛ امالی شیخ طوسی، ص ۵۷۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۱.

در تفسیر قمی است: عباس لگام قاطر پیامبر اکرم ﷺ را از سمت راست به دست گرفت و ابوسفیان بن حارث از سمت چپ او را حمایت می‌کرد. در این که حال پیامبر اکرم ﷺ شمشیر در دست داشت، دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا، حمد و سپاس تو راست و به درگاه تو شکوه می‌کنم. تو یار و یاور ما هستی! پس از آن، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ همان دعایی را بگو که موسی ﷺ به هنگامی که خدا دریا را شکافت و او را از فرعون نجات داد، گفت. پیامبر ﷺ رو به آسمان کرد و دعا کرد: پروردگارا! اگر این جمع شکست بخورد و کشته شوند، دیگر عبادت نمی‌شوی مگر این که بخواهی که عبادت نشوی! پروردگارا! تو را به آن چه وعده داده‌ای قسم می‌دهم؛ پروردگارا! سزاوار نیست که آن‌ها بر ما غالب شوند.^۱

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که مسلمانان با مشرکان روبرو شدند، چیزی نگذشت که همگی شکست خوردند! در نتیجه فقط ده نفر در کنار پیامبر اکرم ﷺ باقی ماندند که هشت نفر از بنی‌هاشم بودند و نهمین آن‌ها علی ﷺ بود؛ آن‌ها عبارت بودند از: ابوسفیان بن حارث که افسار مرکب رسول خدا ﷺ را در دست داشت، سپس عباس بن عبدالمطلب از سمت راست به وی پیوست و بعد پسرش فضل بن عباس از سمت چپ به آن‌ها پیوست و نوفل و ربیع از پسران حارث بن عبدالمطلب و برادران ابوسفیان و عتبّه و مُعْتَب از پسران ابولهب و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، این‌ها، همراه علی ﷺ نه نفر از بنی‌هاشم بودند و دهمین نفر «ایمن» پسر «ام ایمن» بود که به شهادت رسید.

واقدی می‌گوید: ام حارث انصاری مردم را دید که فرار می‌کنند. برای همین فریاد زد: به خدا سوگند که چنین روزی را ندیده بوده که مردم این گونه فرار کنند! هر کسی از شتر عبور کند او را می‌کشم! در همین حال همسرش ابوحارث را دید که بر شتر خود سوار است و می‌خواهد به دیگران بپیوندد. جلوی او را گرفت و گفت: ای ابوحارث! آیا رسول خدا ﷺ را تنها می‌گذاری؟ و افسار شترش را در دست گرفت و آن را رها نمی‌کرد تا او را برگرداند. در همین حال عمر بن خطاب از کنار او گذشت. ام حارث به او گفت: ای عمر! چه شده است؟ عمر گفت: تقدیر الهی است.

واقدی می‌گوید: بعضی از مسلمانان تا نزدیکی‌های مکه فرار کردند.^۲

عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: زمانی که رسول خدا ﷺ دید همه در حال گریزند، به من دستور داد تا آن‌ها را صدا بزنم و فرمود: بگو ای گروه انصار، ای اصحاب سمره (درختی که بیعت رضوان در زیر آن

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۹۹ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۱.

۲. مغازه واقدی، ج ۲، ص ۲۰۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۴.

انجام شد) در این لحظه آنان به سرعت بازگشتند، همان گونه که ماده شتران به سوی بچه خود می‌آیند.^۱ و آمده است: رسول خدا ﷺ شمشیر را بلند کرده بود و فریاد می‌زد: ای اصحاب سوره‌ی بقره! پس از آن مسلمانان بازگشتند، در حالی که انصار شعار خودشان را که همان شعار اوس بود، می‌دادند و می‌گفتند: بنی عبیدالله و مهاجران شعار می‌دادند: بنی عبدالرحمن و سایر مسلمانان شعار می‌دادند: یا خیل الله!.

حارث بن نعمان روایت کرده است: وقتی مسلمانان فرار کردند، رسول خدا ﷺ به من گفت: ای حارث، چه تعداد از افراد ثابت قدم مانده‌اند؟ به چپ و راستم نگاه کردم و آن‌ها را صد نفر تخمین زدم و گفتم: ای رسول خدا، صد نفری هستند و به خاطر درگیری شدید به پشت سرم نگاه نکردم.

گفته می‌شود: صد نفر در آن روز ثابت قدم ماندند که سی و سه نفر از مهاجرین و شصت و هفت نفر از انصار بودند که آن حضرت ﷺ را در میان گرفته بودند و شاید این‌ها اولین نفرهایی بودند که بازگشتند.^۲

۶. فداکاری علی علیه السلام

در ارشاد آمده است: ابوجرول یکی از افراد قبیله‌ی هوازن بود که بر شتر سرخ رنگی سوار و نیزه‌ای در دست داشت و پرچم سیاه رنگی بالای آن بسته بود. او به پیش می‌رفت و پرچم را برافراشته نگاه می‌داشت تا مشرکان به دنبال او پیشروی کنند. او وقتی مشاهده کرد به پیروزی‌هایی دست یافته‌اند، بر مسلمانان حمله‌ور شده و رجز می‌خواند: من ابوجرول هستم که باز نمی‌گردم تا بر این قوم پیروز شویم یا مغلوب شویم.

علی علیه السلام بر او حمله‌ور شد و ضربه‌ای به شترش زد و آن را ساقط کرد و سپس ضربه‌ای به خودش زد و او را به هلاکت رساند و در همین حال این رجز را می‌خواند: به درستی که این قوم از صبح می‌دانستند که من در صحنه‌ی کارزار مردی کارگشته هستم.

پس از آن که علی علیه السلام ابوجرول را هلاک کرد، قومش متلاشی شدند و مسلمانان به طور دسته‌جمعی بر آن‌ها حمله‌ور شدند که علی علیه السلام در پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کرد و به تنهایی چهل نفر را به هلاکت رساند. به دنبال قتل ابوجرول و چهل نفر از مشرکان به دست علی علیه السلام، نظم و آرایش و اتحاد مشرکان از هم گسیخت و همین باعث شکست آن‌ها و پیروزی مسلمانان گردید.^۳

۱. مغازی واقدی، ج ۳، ص ۸۹۹ و تاریخ سیاسی اسلام، سیره رسول خدا ﷺ، ص ۶۳۷.

۲. مغازی واقدی، ج ۲، صص ۹۰۳ - ۹۰۰ و تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۴، ص ۲۳۴.

۳. ارشاد، ج ۱، ص ۱۴۳.

۷. بازگشت شکست خوردگان

با ندای پیامبر خدا ﷺ و استقامت علی رضی الله عنه و یاران وفادار پیامبر ﷺ کم کم عده‌ای از اصحاب حضرت برگشتند، در حالی که لبیک لبیک می‌گفتند و غلاف شمشیرهای خود را می‌شکستند، اما از رو بر، شدن با رسول خدا ﷺ شرم داشتند؛ از این رو به زیر پرچم‌های خودشان بازگشتند و نزد پیامبر ﷺ نیامدند. پس از مدتی رسول خدا ﷺ از عباس سؤال کرد: این‌ها چه کسانی هستند؟ جواب داد: ای رسول خدا ﷺ این‌ها انصار هستند که با مشرکان درگیر شده‌اند.

هنگامی که رسول خدا ﷺ آن‌ها را دید، پا در رکاب گذاشته و به حالت ایستاده درآمد و فرمود: الان آتش تنور جنگ گرم شده است. سپس رسول خدا ﷺ به ابوسفیان گفت: مشت‌ی از سنگریزه‌ها را به من بده. پس از آن که سنگریزه‌ها را گرفت، آن‌ها را به روی مشرکان پاشید و فرمود: رویتان زشت باد! در این اوضاع لشکر هوازن شکست خورد و مالک بن عوف هم فرار کرد.

۸. کشتن کودکان و اسیران

واقعی روایت می‌کند: خزرج به همراه رئیس خود «سعد بن عباد» به صحنه‌ی کارزار بازگشتند، در حالی که وی فریاد می‌زد: یا للخرج، یا للخرج! و اوس‌ها هم به دور رئیس خود جمع شدند که فریاد می‌زد: یا للأوس، یا للأوس! آن‌ها چنان از هوازن خشمگین شده بودند که حتی کودکان را می‌کشتند. وقتی این خبر به رسول خدا ﷺ رسید، اوس را مورد خطاب قرار داد و فرمود: چه شده است که عده‌ای کودکان را می‌کشند؟ آگاه باشید که کودکان را نباید کشت! و این را سه بار تکرار کرد.

أسید بن حُضیر عرض کرد: این‌ها از فرزندان مشرکان هستند. رسول خدا ﷺ فرمود: مگر بهترین‌های شما از فرزندان مشرکان نیستند؟ هر بچه‌ای بر فطرت الهی خود خلق می‌شود تا این که به زبان آید و زبانش حرف دلش را بیان کند، و پدر و مادر هستند که بچه‌ها را یهودی یا مسیحی می‌گردانند.^۲

مسلمانان هم چنان به کشتار مشرکان و اسیر کردن آنان مشغول بودند تا روز بالا آمد و رسول خدا ﷺ دستور داد از کشتن آن‌ها دست برداند و هیچ اسیری را نکشد، اما عمر بن خطاب از کنار اسیری به نام «ابن اکوع» گذشت که جاسوس هوازن به هنگام حرکت به سوی فتح مکه بود. او اسیر

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ارشاد، ج ۱، ص ۱۴۳ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۲، ص ۲۳۷.

۲. مغازی و واقعی، ج ۲، ص ۹۰۵ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۴۰.

شده و آزاد گشته بود، ولی به هوازن پیوسته و در جنگ شرکت کرده و دوباره اسیر شده بود. عمر به یکی از انصار نزدیک شد و گفت: این دشمن خداست که قبلاً اسیر شده بود و آزاد گشته و دوباره اسیر شده است؛ پس او را بکش و انصاری به گفته‌ی عمر او را کشت.

این خبر که به گوش رسول خدا ﷺ رسید، ناراحت شد و فرمود: مگر شما را از کشتن اسیر نهی نکردم؟ با این وجود به اطلاع آن حضرت رسید که اسیر دیگری به نام جمیل بن معمر کشته شده است. پیامبر خدا ﷺ ناراحت شد و پیغام فرستاد: چرا اسیری را کشتید، در حالی که اعلام کرده بودم اسیری را نکشید؟ گفتند: او را به گفته‌ی عمر کشته‌ایم. پس از آن، پیامبر به او نگاه نمی‌کرد تا این که عمیر بن وهب برای عفو او واسطه شد.^۱

۹. پایان جنگ و سرانجام غنائم و اسرا

با فرار مالک بن عوف نصری به همراه عده‌ای به سوی طائف، آتش جنگ خاموش شد و مسلمانان به جمع‌آوری اموال و اسیران پرداختند. در این هنگام رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس که کسی را کشته است و بینه (دو شاهد) دارد، وسایلیش مال او باشد، و در غیر آن‌ها فرمود: غنائم در جایی جمع شود. منادی رسول خدا ﷺ اعلام کرد: هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چیزی از غنائم را برای خود بردارد. و هر کس چیزی را برای خود برداشته است، آن را بازگرداند.

عمارة بن عزیزه روایت کرده است: عبدالله بن زید مازنی، کمانی را برداشته بود که با آن به سوی دشمن تیراندازی می‌کرد و با شنیدن این اعلام، آن را به غنائم برگردانید.

طبری از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: رسول خدا ﷺ در روز حنین، چهار هزار نفر را اسیر کرد و دوازده هزار شتر را غنیمت گرفت.^۲

برخی نیز گفته‌اند: اسیران و غنائم عبارت بودند از، شش هزار اسیر، بیست و چهار شتر، بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره که رسول خدا ﷺ دستور داد آن‌ها را جمع کرده و به «جِعْرَانَه» برند و مسعود بن عمرو غفاری را بر غنائم گماشت، تا پس از بازگشت از طائف تکلیف آن‌ها را مشخص کند.^۳

۱. ارشاد، ج ۱، ص ۱۴۴ و تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۴۰.

۲. اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۳۳؛ تاریخ تحقیقی اسلام، ج ۴، ص ۲۴۴.

۳. تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۶.

خبرِ بَجاد و شِیماء

قبل از جنگ حنین، مسلمانان نزد «بجاد» مردی از قبیله بنی سعد رفته بود و بجاد او را کشته و قطعه قطعه کرده و سوزانده بود، و چون جنایتش فاش شد، فرار کرده بود. رسول خدا ﷺ در آن روز فرمود: اگر بر بجاد دست یافتید، مواظب باشید که از دستتان فرار نکنند. تا این که مسلمانان بر او و خانواده‌اش دست یافتند و نزدیک آن‌ها، شیماء دختر حارث سعدی و خواهر رضاعی پیامبر اکرم ﷺ بود. همگی را دستگیر کرده و با عجله و شدت آن‌ها را به سوی پیامبر ﷺ حرکت دادند. شیماء می‌گفت: بدانید که من خواهر رضاعی رئیس شما هستم! اما کسی حرف او را باور نمی‌کرد تا این که او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند. او گفت: ای رسول خدا! من خواهر رضاعی تو هستم. رسول خدا ﷺ پرسید: علامت آن چیست؟ گفت: گازی که به پشتم گرفتی، آن هنگام که تو را به پشتم سوار کرده بودم! رسول خدا ﷺ علامت را شناخت و ردای خود را پهن کرد و او را بر آن نشانید و به وی فرمود: اگر پیش ما بمانی تو را گرمی می‌داریم و اگر بخواهی بروی، هدایایی به تو می‌دهیم و تو را به سوی قومت می‌فرستیم. شیماء گفت: دوست دارم که هدایایی بدهی و مرا به سوی قومم بفرستی. رسول خدا ﷺ کنیز و غلامی به او هدیه کرد، و در نقلی است که دو شتر به او بخشید و فرمود: به جِجرانه برگرد و همراه قومت باش. هم‌چنین پیامبر ﷺ از او درباره‌ی برادران و خواهران رضاعی خودش سؤال کرد، که شیماء گفت: عمویش و برادر و خواهرش زنده هستند.

واقعی نقل کرده که حضرت از او درباره‌ی پدر و مادر رضاعی خود سؤال کرد، و او گفت: آن‌ها مرده‌اند. اشک رسول خدا ﷺ با شنیدن این خبر جاری شد.^۱

پس از شکست هوازن و فرار مالک بن عوف به طائف، پیامبر خدا ﷺ به سمت طائف حرکت کرد تا آخرین سنگر مشرکان در سرزمین حجاز که محل سکونت قبیله ثقیف بود را از تسلط مشرکان در آورد.



فصل شانزدهم

روز جهانی قدس
(جمعه آخر ماه مبارک رمضان)

۱. اهمیت روز قدس

امام خمینی(ره) جمعه آخر ماه مبارک رمضان را روز قدس نامیدند و در این باره گفتند: «من روز قدس را روز اسلام و روز رسول اکرم ﷺ می دانم.»

رهبر انقلاب اسلامی درباره این روز مهم گفته اند: «روز قدس، یکی از آن جلوه های حقیقی اتحاد و انسجام دنیای اسلام است.»

روز جهانی قدس، روز احیای فرهنگ ظلم ستیزی و مبارزه با استکبار و دست پرورده او صهیونیست است.

روز جهانی قدس، روز جوشش احساسات و عواطف مسلمین برای حمایت از مظلومان جهان، به خصوص برادران مظلوم فلسطینی، است که ده ها سال در زیر سخت ترین هجمه ها و ظلم ها از جانب اسرائیل قرار دارند.

روز جهانی قدس، یعنی روز مقاومت، روز همراهی با حزب الله و محکومیت جریان های سازش کار عرب و غیر عرب، که به راحتی فریاد مظلومیت برادران دینی خود را می شنوند و هرگز دم بر نمی آورند.

روز جهانی قدس، روز پیروزی دست های خالی اما گره کرده و تأیید شده به ایمان و معنویت است که سال هاست خواب راحت را بر رژیم غاصب اسرائیل حرام کرده و آرزوهای بلند پروازانه آنان را به هم زده است.

روز جهانی قدس، یعنی فریاد جهانی اعتراض در برابر ائتلاف یهودیان صهیونیست و مسلمانان منافق صفت که گرچه نام اسلام را یدک می کشند، اما هم چنان آب در آسیاب دشمن ریخته و آشکار و پنهان با آنان در ارتباط هستند.

روز جهانی قدس، یعنی روز ایجاد موج سیاسی، تبلیغی بر ضد تمامی بلندگوهای حامی صهیونیست و هم پیمانان آنان در جهان سلطه و استکبار جهانی.

امسال این روز اهمیت مضاعف دارد، زیرا استکبار به کمک و همراهی ایادی خود سعی در از بین بردن جبهه‌ی مقاومت در سوریه و لبنان دارد و متأسفانه بسیاری از کشورهای به ظاهر اسلامی، بدون توجه به نقشه و نیرنگ استکبار و به اسم برکناری رئیس جمهور سوریه، در صدد شکستن خط مقاومت هستند.

۲. چگونگی شکل‌گیری صهیونیست

در سال پانزدهم هجری و قرن هفتم میلادی مسلمانان به طور مسالمت‌آمیز بیت المقدس را فتح کردند و از آن زمان تا پایان قرن نوزدهم، فلسطین در تصرف مسلمانان بود. در پایان این قرن اولین جرقه‌های تشکیل صهیونیسم زده شد.

صهیونیسم از «صهیول» که نام کوهی در جنوب غربی بیت المقدس است، گرفته شده است. در سال ۱۸۹۶ هرتزل کتاب «دولت یهود» را نوشت و حل مشکل یهودیان را ایجاد دولت مستقل یهودی در سرزمین متعلق به آن‌ها دانست. هرتزل در ۱۸۹۷ اولین کنگره صهیونیستی را در شهر پازل سوئیس با حضور ۲۰۴ نماینده یهودیان ساکن مناطق مختلف جهان، تشکیل داد و از طریق آن اقلیت‌های یهود را به پشتیبانی از طرحش فرا خواند و از آن جا سازمان جهانی صهیونیستی تشکیل گردید. هرتزل در پایان کنگره‌ی اول، در خاطراتش نوشت: من در همین جا (شهر پازل) دولت یهود را بنا کردم.

در سال ۱۸۹۸ میلادی کنگره دوم در شهر پازل با حضور ۳۴۹ نماینده از ۹۱۳ اتحادیه ملی صهیونیستی برگزار شد که هدفش جذب اقلیت‌های یهودی و تأسیس صندوق یهودی «مهاجرت و اسکان» بود.

در سال ۱۹۰۱ هرتزل از سلطان عبدالحمید امپراتور عثمانی خواست، یهودیان بتوانند اراضی موات فلسطین را آباد کنند، اما سلطان عثمانی نپذیرفت. از همان زمان یهودی‌ها آغاز به خرید زمین در فلسطین کردند. انگلستان امتیاز استعمار اوگاندا را برای صهیونیست‌ها پیشنهاد کرد. پس از مرگ هرتزل در سال ۱۹۰۴ کنگره‌ی یهود با مرکزیت اوگاندا مخالفت کرد و گفت یا فلسطین یا منطقه‌ای نزدیک آن.

در سال ۱۹۰۸ سران صهیونیسم در کنگره‌ی هشتم در «لاسه» تصمیم جدی برای ایجاد وطن ملی گرفتند و دستور تأسیس شرکت خرید زمین در فلسطین صادر شد. بعد از جنگ جهانی اول که در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، کشورهای سوریه، لبنان و فلسطین از تسلط عثمانی‌ها جدا شده و به قیومیت انگلیس درآمد. همان زمان پیشنهاد تشکیل یک دولت یهودی تحت نظارت انگلیس در فلسطین داده شد که در سال ۱۹۱۷ وزیر خارجه انگلیس در اعلامیه «بالفور» با آن موافقت کرد. در ۱۹۲۰ کنگره‌ای فراگیر

در لندن تشکیل شد و «وایزمن» به ریاست سازمان صهیونیستی رسید و در آن کنگره، صندوق تأسیس فلسطین به عنوان بازوی مالی جنبش صهیونیسم برای اسکان یهود در فلسطین ایجاد شد. در کنگره‌ی دوازدهم در سال ۱۹۲۱ وایزمن خواستار مشارکت ملت یهود در سازندگی «سرزمین اسرائیل» شد.

در سال ۱۹۴۱ سازمان ملل با صدور قطع‌نامه‌ای کشور فلسطین را به دو کشور یهودی و عربی تقسیم کرد.

در سال ۱۹۴۸ صهیونیست‌ها تشکیل دولت اسرائیل را در فلسطین اعلام کردند و ترومن رئیس‌جمهور آمریکا آن را تأیید کرد و در این سال، اولین جنگ اسرائیل با مردم فلسطین به وقوع پیوست که با آن که صهیونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ سه و نیم درصد و در سال ۱۹۴۷ شش و نیم درصد از خاک فلسطین را در دست داشتند، پس از این جنگ ۷۸ درصد از خاک فلسطین را تصرف کردند. هم‌چنین در آن جنگ نزدیک یک میلیون فلسطینی آواره شدند. بعد در سال‌های ۱۹۵۶ جنگ دوم و در سال ۱۹۶۷ جنگ سوم اتفاق افتاد که یهودی‌ها به مدت شش روز بلندی‌های جولان و کرانه‌ی باختری نوار غزه و تمام صحرای سینا را تصرف کردند و در سال ۱۹۷۳ نیز با حمایت آمریکا جنگ به نفع یهودی‌ها پایان یافت و از آن زمان فلسطینیان همواره در ظلم و ستم و آوارگی بوده‌اند و جز با حرکت‌های شهادت طلبانه و انتفاضه راهی برای به دست آوردن حق خود نداشته‌اند. البته در عصر حاضر قوم یهود به صهیونیست‌های جنایت‌کار منحصر نمی‌شوند و سراسر جهان یهودیانی هستند که مخالف جدی شکل‌گیری، حکومت ظلم و جنایت صهیونیست‌ها می‌باشند.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. أسد الغابة، ابن اثیر، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۹ هـ ق.
۳. اصول کافی، شیخ کلینی، تصحیح غفاری و آخوندی، چاپ دار الکتب الاسلامیه.
۴. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ هـ ق.
۵. تاریخ پیامبر اسلام، محمد ابراهیم آیتی، تجدیدنظر ابوالقاسم گرچی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۸ هـ ش.
۶. تاریخ تحقیقی اسلام، محمد هادی یوسفی غروی، ترجمه حسین علی عربی، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی امام خمینی، ۱۳۸۲ هـ ش.
۷. تاریخ سیاسی اسلام، سیره‌ی رسول خدا ﷺ، رسول جعفریان، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۲ هـ ش.
۸. تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، علی دوانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۹. دانش نامه امام علی علیه السلام؛ تهران، انتشارات فرهنگ اندیشه اسلامی.
۱۰. کشف الغمة، علی بن عیسی اربلی، تبریز، مکتب بنی‌هاشم، ۱۳۸۱ هـ ش.
۱۱. ماه خدا، محمدی ری‌شهری، قم، انتشارات دار الحدیث، ۱۳۸۵ هـ ش.
۱۲. معراج السعادة، ملا احمد نراقی، قم، ناشر بهار دل‌ها، نوبت اول، ۱۳۸۸ هـ ش.
۱۳. منتخب میزان الحکمة، محمدی ری‌شهری.
۱۴. میزان الحکمة با ترجمه فارسی، محمدی ری‌شهری، ترجمه حمیدرضا شیخی، قم، انتشارات دارالحدیث، ۱۳۸۳ هـ ش

فهرست تفصیلی

مقدمه	۷
فصل اول: جایگاه و فضیلت ماه «رمضان» در تر بیت الهی انسان	۱۱
۱. معنای واژه «رمضان»	۱۳
«رمضان» نام خدا	۱۳
۲. نام‌های ماه «رمضان»	۱۴
۳. اهمیت ماه «رمضان»	۱۵
۴. سه ویژگی ماه «رمضان»	۱۸
ویژگی اول: ماه خدا	۱۸
ویژگی دوم: ماه میهمانی خدا	۱۸
دو سؤال در باب میهمانی خدا	۱۹
ویژگی سوم: «رمضان» آغاز سال	۲۱
۵. برکات ماه «رمضان»	۲۲
الف: آمرزش الهی	۲۲
ب: آزادی از آتش دوزخ	۲۴
ج: برکات دیگر (رحمت، اجابت، به بند کشیده شدن شیطان و...)	۲۵
فصل دوم: فضیلت روزه گرفتن	۲۹
۱. وجوب روزه گرفتن	۳۱
۲. حکمت روزه گرفتن	۳۲

فصل چهارم: ولایت عهدی امام رضا <small>علیه السلام</small> (ششم ماه رمضان)	۶۹
۱. زمینه‌های ولایت‌عهدی	۷۱
الف: جنگ خونین امین و مأمون	۷۱
ب: خاموش کردن آشوب‌ها	۷۲
۲. جریان ولایت‌عهدی	۷۲
۳. برکات ولایت‌عهدی و سفر امام رضا <small>علیه السلام</small> به خراسان	۷۴
الف: ارتباط با شیعیان و تقویت فکری آنان	۷۴
ب: اعتراف بنی‌عباس به حقانیت اهل‌بیت <small>علیهم السلام</small>	۷۵
۴. آشنایی و استقبال مردم از امام رضا <small>علیه السلام</small>	۷۵
فصل پنجم: رحلت حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small> (هفتم ماه رمضان)	۷۹
۱. زندگی و شخصیت حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small>	۸۱
۲. حمایت ابوطالب از پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۸۲
۳. دلایل ایمان آوردن ابوطالب به مکتب اسلام	۸۵
الف: مواضع عملی	۸۶
ب: اقوال و اشعار	۸۶
ج: دیدگاه اهل‌بیت <small>علیهم السلام</small>	۸۷
فصل ششم: وفات حضرت خدیجه <small>علیه السلام</small> (دهم ماه رمضان)	۸۹
۱. آشنایی پیامبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> با حضرت خدیجه <small>علیه السلام</small>	۹۱
۲. ازدواج خدیجه <small>علیه السلام</small> با پیامبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>	۹۲
۳. فرزندان حضرت خدیجه <small>علیه السلام</small> و پیامبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>	۹۳
۴. بهره‌برداری پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> از ثروت حضرت خدیجه	۹۴
۵. حضرت خدیجه و بعثت پیامبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>	۹۵
۶. وفات حضرت خدیجه <small>علیه السلام</small>	۹۶

فصل هفتم: عقد اخوت (دوازدهم ماه رمضان)	۹۹
۱. نوبت اول عقد اخوت	۱۰۱
۲. نوبت دوم عقد اخوت	۱۰۲
۳. نوبت سوم عقد اخوت	۱۰۴
فصل هشتم: ولادت امام حسن مجتبیٰ (پانزدهم ماه رمضان)	۱۰۷
۱. وقایع ولادت امام حسن	۱۰۹
۲. همراه با پیامبر خدا	۱۱۰
۳. همراه پدر؛ علی بن ابی طالب	۱۱۱
۴. دوران امامت امام حسن	۱۱۳
نامه امام حسن به معاویه	۱۱۴
واکنش معاویه به نامه امام حسن	۱۱۵
۵. جنگ امام حسن با معاویه	۱۱۵
۶. صلح امام حسن	۱۱۷
مواد قرارداد صلح	۱۱۸
۷. شمه‌ای از مکارم اخلاقی امام حسن	۱۱۹
زهد و عبادت	۱۱۹
تواضع و فروتنی	۱۲۰
چشم پوشی	۱۲۰
یاری و بخشش	۱۲۰
فصل نهم: معراج رسول خدا (هفدهم ماه رمضان)	۱۲۳
۱. تاریخ معراج	۱۲۵
۲. معراج در قرآن	۱۲۶
۳. خلاصه‌ای از داستان معراج	۱۲۷

۴. کیفیت معراج؛ معراج جسمانی و روحانی	۱۳۹
۵. اهداف و ره آورد معراج	۱۳۱
فصل دهم: جنگ بدر (هفدهم ماه رمضان)	۱۳۷
۱. زمینه جنگ بدر	۱۳۹
۲. مقدمات جنگ بدر	۱۴۱
۳. مشورت پیامبر ﷺ با یاران، قبل از جنگ بدر	۱۴۳
۴. رویارویی دو سپاه در بدر	۱۴۵
۵. آغاز درگیری و جنگ بدر	۱۴۸
۶. غنائم جنگ بدر	۱۵۰
۷. اسیران جنگ بدر	۱۵۱
۸. بازگشت بدریان به مدینه	۱۵۳
۹. داستان عمیر بن وهب	۱۵۵
فصل یازدهم: فتح مکه (بیستم ماه رمضان)	۱۵۷
۱. زمینه فتح مکه	۱۵۹
۲. مقدمات فتح مکه	۱۶۴
جاسوسی قریش	۱۶۵
۳. حرکت به سوی مکه	۱۶۷
انهدام بت «منات»	۱۶۹
۴. اسلام آوردن ابوسفیان	۱۷۰
۵. رژه لشکر اسلام قبل از فتح مکه	۱۷۵
۶. ورود سپاه اسلام و فتح مکه	۱۷۷
۷. خطبه‌ی فتح و عفو عمومی	۱۷۹
اذان بلال در روز فتح مکه	۱۸۱

۸. بیعت زنان با پیامبر ﷺ	۱۸۱
۹. پیامدهای فتح مکه	۱۸۳
فصل دوازدهم: ضربت خوردن و شهادت امیرالمؤمنین علیؑ	۱۸۷
۱. مروری بر زندگی حضرت امام علیؑ	۱۸۹
۲. روزهای تنهایی علیؑ و آرزوی شهادت	۱۹۱
۳. دلایل تنهایی امام علیؑ	۱۹۵
اول) عدالت محوری	۱۹۵
دوم) تضاد خواستها	۱۹۷
سوم) لغزش و خیانت خواص	۱۹۸
چهارم) شبهه جنگ با اهل قبله	۱۹۸
۴. پیشگویی شهادت امام علیؑ	۱۹۹
خبر دادن پیامبر ﷺ از شهادت حضرت امیر علیؑ	۱۹۹
خبر دادن حضرت امیر علیؑ از شهادت خود	۲۰۰
۵. توطئه برای ترور امام	۲۰۲
۶. ترور امام علیؑ	۲۰۳
۷. حوادث پس از ترور تا شهادت	۲۰۶
سفارش نسبت به قاتل	۲۰۶
وداع و وصیت	۲۰۷
۸. خاکسپاری امیرالمؤمنین علیؑ	۲۰۹
فصل سیزدهم: شب‌های قدر (شب نوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم ماه رمضان)	۲۱۱
۱. فضیلت شب‌های قدر	۲۱۳
آیات قرآن	۲۱۳
روایات	۲۱۴

۲. ویژگی‌های شب قدر	۲۱۶
تقدیر یک سال	۲۱۶
آغاز و پایان سال	۲۱۷
اختصاص به امامان معصوم <small>علیهم‌السلام</small>	۲۱۸
نزول فرشتگان بر امام زمان <small>علیه‌السلام</small>	۲۱۹
۳. زمان شب قدر	۲۱۹
شب قدر در دهه آخر	۲۲۰
شب‌های نوزدهم، بیست‌ویکم، و بیست‌وسوم	۲۲۰
شب‌های بیست‌ویکم، و بیست‌وسوم	۲۲۰
شب بیست‌وسوم	۲۲۱
نقش سه شب در سرنوشت	۲۲۲
فصل چهاردهم: جنگ نهروان (بیست و پنجم ماه مبارک رمضان)	۲۲۵
۱. زمینه جنگ نهروان	۲۲۷
۲. از قاری بودن خوارج تا مارق شدن	۲۲۹
۳. خبر دادن پیامبر از خوارج	۲۳۰
۴. عناوین جنگ افروزان نهروان	۲۳۲
۱- مارقین (برون شدگان از دین)	۲۳۲
۲- حروریه	۲۳۲
۳- شُرَات	۲۳۲
۴- خوارج	۲۳۳
۵- بُغَات	۲۳۳
۵. شخصیت‌های برجسته‌ی خوارج	۲۳۳
حرقوص بن زُهَیْر	۲۳۳
۶. گفتگوی ابن عباس با خوارج	۲۳۴

۷. گفتگوی امام علی <small>علیه السلام</small> با خوارج	۲۳۷
۸. کشتن ابن خَبَّاب و زن باردارش	۲۳۹
۹. جنگ نهروان و پایان کار خوارج	۲۴۰
فصل پانزدهم: (جنگ حنین) (بیست و نهم ماه رمضان)	۲۴۳
۱. زمینه جنگ حنین	۲۴۵
۲. آمادگی برای جهاد	۲۴۶
غرور سپاه اسلام از زیادی لشکر	۲۴۷
۳. تکرار تاریخ و درخواست از پیامبر	۲۴۸
۴. آمادگی برای جنگ	۲۴۹
۵. هجوم ناگهانی و فرار مسلمانان	۲۴۹
۶. فداکاری علی <small>علیه السلام</small>	۲۵۲
۷. بازگشت شکست خوردگان	۲۵۳
۸. کشتن کودکان و اسیران	۲۵۳
۹. پایان جنگ و سرانجام غنائم و اسرا	۲۵۴
خبر بجاد و شِیماء	۲۵۴
فصل شانزدهم: روز جهانی قدس (جمعه آخر ماه مبارک رمضان)	۲۵۷
۱. اهمیت روز قدس	۲۵۹
۲. چگونگی شکل گیری صهیونیست	۲۶۰
فهرست منابع	۲۶۲